قدرت و دیگر هیچ

(بیست سال با سازمان مجاهدین خلق)

خاطرات طاهره باقرزاده



بسم الله الرحمن الرحيم

قدرت و دیگر هیچ

(بیست سال با سازمان مجاهدین خلق)

خاطرات

طاهره باقرزاده



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۸۸

سرشناسه: باقرزاده، طاهره، ۱۳۳۵ ـ
عنوان ونام پدیدآور: قدرت و دیگر هیچ (بیست سال با سازمان مجاهدین خلق) / خاطرات طاهره باقرزاده
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری: [۲۱۲] ص. : مصور، عکس
شابک: 978-964-423-238-1
وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا
یادداشت: چاپ پنجم : ۱۳۸۸ (فیپا)
موضوع: باقرزاده، طاهره، ۱۳۳۵ ـ
موضوع: سازمان مجاهدین خلق ایران
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ ۲۳ب ۳۲م/۵/ ۱۶۶۱ DSR
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۸۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۱۸۹۵ ـ ۸۵م



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت‌جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن‌دفترتوزیع‌وفروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن : ۶۶۴۶۰۷۳۴

قدرت و دیگر هیچ (بیست سال با سازمان مجاهدین خلق)
نوشتهٔ طاهره باقرزاده

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ‌اول: ۱۳۷۲ چاپ‌پنجم: ۱۳۸۸ شمارگان: ۲۱۰۰نسخه
قیمت: ۲۰۰۰ تومان

شابک: ۱ـ۲۳۸ـ۴۲۳ـ۹۶۴ـ۹۷۸ ISBN: 978-964-423-238-1

فهرست مطالب

سردبیر محترم روزنامه وزین اطلاعات،

سلام علیکم، محترماً بعرض می رسانم، اینجانب طاهره باقرزاده، یکی از عناصر وابسته به سازمان مجاهدین خلق، پس از مدتی به بطالت حرکت این مجموعه پی برده و لذا سعی کرده ام با طرح مطالبی، این دستاورد را به سمع و نظر هواداران این جریان برسانم. مستاصلانه از مسئولیت محترم این جریده وزین تقاضا می کنم که در این زمینه مرا همراهی فرموده، مطالبم را در هر ستونی از صفحات روزنامه که خود صلاح میدانید درج و چاپ و اینجانب مسئولیت کلیه مطالب نوشته شده را شخصاً پذیرفته و در قبال هرگونه سؤال از ناحیه خوانندگان مستقیماً پاسخگو خواهم بود. و اجرکم عندالله

طاهره باقرزاده

۵/مهر/۷۲

و شما نیروهای باقیمانده در این جریان مسموم، خواهرم، نصرت،
ملک، و برادرم و دیگر کسانیکه می‌شناسیدم، شمائی که هنوز از صفای باطن
برخوردارید، بیائید و خواست خودتان را صادقانه درک کنید. چه
می‌خواستید؟ آیا آنچه را که می‌خواستید کسب کرده‌اید؟ .... عزیزانم،
یارانم، شما محصور در «حصار» تشکیلاتید، حصاری تنگ و بسته.
حصاری که دیوار آن را علائق و عواطف و وابستگی‌های کاذب
شما تشکیل می‌دهد. من این حصار بسته را با همهٔ وجودم تجربه کرده‌ام،
و مصمم شدم که برای رهائی خودم از این حصار، این دیوار کاذب را خراب
کنم....

طاهره باقرزاده
مشهد - بهار ۷۲

به یگانه فرزندم، یاور، پسر دوازده ساله‌ام که در سال سوم راهنمایی تیزهوشان تحصیل می‌کند. آرزو می‌کنم که او با انتخاب صحیح مسیر زندگی‌اش، به عنوان فردی مفید و ارزشمند در خدمت دین و میهن قرار بگیرد. شاید بتواند اندکی از کژیها و کاستی‌های گذشته مرا جبران کند.

نگارنده این سطور، طاهره باقرزاده متولد ۱۳۳۵، اهل و ساکن مشهد هستم. متأهل و دارای یك فرزند پسر، تحصیلات ابتدایی و دبیرستان را در مشهد سپری کرده و در اویشام کالج (انگلستان) ادامه دادم. صمیمانه از همگان می‌خواهم زندگینامه‌ام را بخوانید. با امید به اینکه تجربیاتی که پس از گذر از فراز و نشیب بسیار کسب کرده‌ام، بتواند راهگشای بحق تعیین مسیر زندگیمان باشد و با موضعگیری صحیح در جایگاهی قرار بگیریم که به عنوان عنصری سازنده، کمال را سرلوحه کار قرار داده و در خدمت دین و میهن درآییم و یا شاید آنهایی که هنوز در حصار و تنگناهای فکری، عاطفی و تشکیلاتی هستند به خود آیند و برای رهایی خود تلاش بکنند. انشاءا...

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ چاپ سوم

ضمن قدردانی و سپاس از استقبال چشمگیر خوانندگان گرامی از کتاب «قدرت و دیگر هیچ» مصمم شدیم تا جهت سهولت تهیه کتاب حاضر نسبت به چاپ سوم آن اقدام نمائیم.

اینجانب از فرصت استفاده کرده و نکته‌ای را یادآور می‌شوم. مطمئناً به علت عدم ارتباط مستقیم نگارنده با تشکیلات «سازمان مجاهدین خلق» در طی سالهای اخیر، مطالب کتاب ناقص و ناتمام می‌باشد و چه بسا چنانچه در جریان مسائل و روابط آن قرار بگیرم بتوانم در آتیه مجموعهٔ دیگری ارائه دهم.

اخیراً نامه‌ای از یکی از دوستانم در خارج از کشور به دستم رسید که بریدهٔ نشریه‌ای را نیز ضمیمه نامه‌اش کرده بود.

ماجرا این است که سال گذشته توسط وزارت خارجه آمریکا گزارشی تحت عنوان «برگهٔ واقعیات»، (Fact Sheet) در پاسخ به تقاضای اعضای کنگره دایر بر دریافت اطلاعاتی پیرامون سوابق و کارنامهٔ شورای ملّی مقاومت و سازمان مجاهدین خلق، انتشار یافت و در خصوص مواردی که به لحاظ ضدیّت با منافع ملّی آمریکا از نظر آنها قابل توجه بود و سوابق سازمان «مجاهدین خلق» به چشم می‌خورد، هشدار داده شد. و همین امر موجب شد تا رهبری سازمان که

تاکنون خود را فقط در مقابل خدا و شهدای بخون خفتهٔ «خلق قهرمان» پاسخگو می‌دانست(!) ناچار شود برای تنویر افکار کنگره آمریکا حساب پس دهد، آن هم چه حساب پس دادنی!!!

این شاید اولین بار است که «سازمان مجاهدین خلق» در تنگنایی قرار گرفته که مجبور است بدون اتکا به قدرت پوشالی و کاذبش، به اتهامات وارد برخودش پاسخ دهد.

جوابیّه سازمان به گزارش «برگه واقعیّات» که امضای سیّدالمحدثین (رئیس کمیتهٔ خارجی شورای ملی مقاومت) را همراه دارد و در تاریخ ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳ انتشار یافته است، حاوی نکات برجسته‌ای است که به شناخت بیشتر وضعیّت و ماهیّت بحرانی و بی‌ثبات این سازمان منتهی می‌شود.

جوابیّه حاکی از آن است که «سازمان» جهت تثبیت خودش و حضور در جوامع بین‌المللی و براثر «فشارهای بین‌المللی»!! وادار می‌شود این‌چنین سالوسانه و وقیحانه از مواضع گذشته خودش اظهار ندامت و پشیمانی کند.

مسئول کمیتهٔ خارجی شورای ملّی مقاومت، به اتهام وزارت خارجه آمریکا در مورد شرکت «مجاهدین» در قتل چند آمریکایی طی دههٔ ۱۹۷۰ در ایران بدین‌گونه پاسخ گفته است که: «کلیّهٔ اعضای مؤثر سازمان مجاهدین خلق و از جمله مسعود رجوی، در آگوست ۱۹۷۱ توسط ساواك دستگیر شده بودند. بسیاری از آنها اعدام شده ولی مسعود رجوی براثر «فشارهای بین‌المللی» از اعدام معاف و به حبس ابد محکوم شد. طی دورهٔ مذکور، گروهی در داخل سازمان دست به نوعی کودتا زدند که اینها عناصر نفوذی ساواك بوده‌اند و مسعود رجوی و رهبران فعلی شورای ملّی مقاومت را نمی‌توان مسئول اعمال آنها دانست...»

همچنین «سازمان مجاهدین خلق» متّهم به پشتیبانی از عملیات مربوط به تصرّف سفارت آمریکا در تهران و ادامهٔ اسارت گروگانهای آمریکایی، بین سالهای ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۱ شده که برای اثبات این موضوع به مقالات نشریه «مجاهد»، چاپ تهران در همان دوره استناد کرده‌اند و لذا آمریکا با استناد به

پشتیبانی مجاهدین خلق از عمل گروگانگیری هنوز از برقراری روابط با این سازمان خودداری می کند!

نکتهٔ قابل توجه این است که در گذشته سازمان ادّعا می کرد که جناح منشعب از سازمان و نیروهای چپ این اعمال را انجام داده اند. اما از آنجایی که در شورای ملی مقاومت نیروهای چپ نیز عضویت دارند و چنانچه آنها زیر سؤال بروند «شورای ملّی مقاومت» زیر سؤال می رود، لذا ترورها را منتسب به ساواك می کند!!

البته موارد قابل ذکر در این زمینه و دیگر زمینه‌ها بسیار است. از کلیهٔ خوانندگان بزرگوار تقاضا می کنم تا مطالب و موضوعاتی را که در ارتباط با این جریان کسب کرده یا در اختیار دارند جهت اطلاع اینجانب به صندوق پستی ۹۱۳۷۵/۴۴۸۷ ـ مشهد ارسال فرمایند. با امید به اینکه بتوانیم برای افشای هرچه بیشتر ماهیّت ضد مردمی و غیرمشروع این جریان و ثبت آن در تاریخ این کشور گامهای مؤثری برداریم. به یاری حق. انشاءالله

با احترام. طاهره باقرزاده

پیشگفتار

به نام آفریدگار هستی

با ظهور و پیدایش انقلاب اسلامی، در بهمن ماه ۱۳۵۷ جریانات متعدد سیاسی ـ فرهنگی، با ایدئولوژیهای مختلف شکل گرفته و هر کدام پس از زمانی کوتاه به علت بی ثباتی در اهداف و برنامه‌های خود، از گردونه تاریخ خارج شده و به دست فراموشی سپرده شدند.

در این میان جریانی به نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» که قبل از انقلاب بنیان آن پی‌ریزی شده بود در مقایسه با سایر گروهها در ابعاد سیاسی ـ تشکیلاتی، جایگاه خاصی پیدا کرد و اقدامات و چگونگی عملکرد آن، در حوادث و رخدادهای اجتماعی اثر می گذاشت.

چون ظاهراً مبنای موضعگیریهای آن، ناشی از ایدئولوژی اسلامی بود، و حفاظت از ارزشها و اصول انسانی و اعتقادی شالوده آن را پی‌ریزی می کرد، بنابراین به صورت طبیعی در نهادهای انقلاب اسلامی نفوذ کرد. و این خود موجب جذب نیروهای جوان و پرشور از طیفهای مختلف اجتماعی شده و مورد توجه اقشار جامعه قرار گرفت. این مجموعه تحت پوشش و

لوای شعارهای فریبنده و پرطمطراق، دفاع از حقوق بشر، برابری حقوق زن و مرد، تأمین آزادیهای سیاسی و مهم‌تر از همه، مبارزه با استعمار و امپریالیسم و در رأس آن آمریکا، توانست افکار جوانان را تحت تأثیر قرار داده و با تجددطلبی و فرهنگی آمیخته به فرهنگ غربی، حتی اقشار غیرمذهبی را نیز جذب کند.

با توجه به اینکه اصل مبارزه با امپریالیسم آمریکا به عنوان اصلی‌ترین هدف این مجموعه در سرلوحه کار آن قرار داشت لذا قاعدتاً می‌بایست برنامه‌های آن به گونه‌ای ترسیم و طراحی می‌شد که در راستای اهداف مقدس نظام و رهبری آن قرار می‌گرفت و به صورتی نیروهایش را سازماندهی می‌کرد که همه آنها، و کلیه توان و امکانات در خدمت انقلاب به کار گرفته می‌شد و به آرمانهای انقلاب اسلامی وفادار می‌ماند.

اما از آنجایی که حقیقت ماهیت این جریان، یك ماهیت ضدامپریالیستی و مردمی نبود، و عملاً به عنوان عنصری در خدمت اهداف امپریالیسم حرکت می‌کرد، لذا نتوانست بر این اصول پایبند بماند و با عدول از مواضع و زیرپا گذاشتن ارزشها، پس از مدتی، با صف‌آرایی در مقابل انقلاب و رهبری، با اشکالتراشی و کارشکنی در برنامه‌های نظام، اقدام به اغتشاش و آشوب و نهایتاً ترور نیروهای مردمی انقلاب نمود، و با توجیه این حرکتها برای نیروهایش، تا مدتی نیز آنها را همراه داشت.

این سازمان با نفوذ دادن نیروهای خودی، در درون هر نهاد و ارگانی، سعی کرد تا بتواند مصادر امور را در اختیار خود گرفته و در موارد ضروری از این نیروها بهره‌گیری کند. با توجه به صداقت نیروهای انقلاب عملاً این نفوذ نیروهای سازمان، ناشناخته ماند. و همین امر باعث به وجود آمدن حوادث ۷ تیر و ۸ شهریور و دیگر ترورها گردید. و این خود مصداق بارز

نفاق این جریان در رابطه با اهداف و نیروهای انقلاب بود. در همین رابطه این جریان به امور دیگری پرداخت و بر برگهای کارنامه ننگین خودش هرروز ورقی دیگر افزود.

قرار گرفتن در دامان بیگانه و جاسوسی برای دشمن، تصفیه‌های درون گروهی، و نهایتاً مزدوری و بندگی کردن برای امپریالیسم آمریکا، همه باعث شد که به مرور، چهره مزورانه و ریاکارانه این جریان ظاهراً مردمی و ضدامپریالیستی که در اول انقلاب زیر پوشش شعارهای زیبا و مردم‌پسند مخفی شده بود آشکار شود.

و من به عنوان عنصری فعال از این مجموعه، که قریب بیست سال از بهترین و مفیدترین سالهای زندگی و عمرم را در این مسیر باخته‌ام، مصمم شدم که جهت ادای دین، و ایفای وظیفه، به طرح زندگی‌ام پرداخته و با بیان آنچه که در این راه پر فراز و نشیب آموخته و دریافته‌ام، و انتقال خالصانه و صادقانه این دستاوردهای ارزشمند که در این رهگذر نصیبم شد، به نسل درحال رشد و یا آنانی که هنوز برای انتخاب مسیر، در شك و ابهام هستند، این توجه را بدهم که: «سره» را از «ناسره» بشناسند. و بگویم که فقط به ارزشهای اصیل و الهی تمسك جسته و از جریانات پرنقش و نگار که شعارهای واهی و فریبنده را برای جذب نیروها و انسانهای سالم اجتماع به کار می‌برند، دوری کنند. به یاری حق، انشاءا...

طاهره باقرزاده

مشهد ـ بهار ۱۳۷۲

پیش از انقلاب اسلامی

زندگی خانوادگی

در خانواده ای رشد و پرورش یافتم که دارای جمعیت زیاد بود، شش برادر به ترتیب، کاظم، حسین، محسن، رضا، قاسم و محمد و یك خواهر به نام نصرت. و من آخرین فرزند خانواده بودم. پدرم فردی مذهبی و متمول بود. در کودکی خیلی زود قرآن را آموختم و موفق به حفظ بخشی از آن شدم. اعضای خانواده تحت تأثیر پدرم با تفکر و روحیه ای مذهبی رشد کردند. در سال ۴۳ حسین مدتی به عنوان زندانی سیاسی بازداشت شد و این امر در روحیه افراد خانواده تأثیر بسیار گذاشت. حسین در سال ۴۶ با فردی به نام فتحیه زرکش ازدواج نمود. و در سال ۴۸ پس از سفر حج برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت. وی دو رشته ریاضی و الهیات را همزمان در مشهد گذرانده بود. همسر وی نیز لیسانس فیزیك را دریافت کرده بود. برای اینکه از مسائل بیهوده محفوظ بمانم توسط حسین به خواندن کتاب و روزنامه تشویق می شدم. رفتن وی به خارج از کشور خلأیی در منزل ایجاد نمود.

در اردیبهشت ۵۰ قاسم که دانشجوی سال آخر مهندسی برق بود

دستگیر شد. وی متولد ۱۳۲۹ بود و در کنکور سراسری در سال ۴۶ با موفقیت در ۱۱ رشته تحصیلی رتبه ممتاز را کسب کرده بود. وی به ۶ ماه حبس محکوم شده و پس از آزادی به مشهد آمد. علت دستگیری‌اش را برایم توضیح داد، و به طور نسبی مرا با جریانی به نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» آشنا نمود. آرمان و اهداف آن را برایم نقل کرد و گفت اگر بخواهی خوب زندگی کنی باید احساس مسئولیت نسبت به آنچه در جامعه می‌گذرد بنمایی. گذشت و ایثار داشته باشی و همدردی با مردم در تو عمیق باشد. حرفهایش برایم مفهوم داشت، چرا که همیشه از کودکی از دیدن فقر مردم رنج می‌بردم و طالب کمك به مستمندان بودم. در عنفوان جوانی بودم. پانزده ساله، پرشور و پراحساس. و در حقیقت زمان شکل گیری شخصیتم. بذر حرفهایش را با شوق در درونم می‌کاشتم تا با عشق به جوانه و بار بنشیند.

انگیزه کار سیاسی

بعد از گذشت یك ماه، قاسم مجدداً دستگیر شد. و این بار محکوم به ۱۰ سال زندان. به ملاقاتش می‌رفتم و هر بار حرفهایش برایم مفهومی تازه‌تر داشت. و کم کم کینه در درونم شکل می‌گرفت. یك روز در سال ۵۱ منیره رجوی را در مکتب اسلام‌شناسی دیدم، منیره را از قبل می‌شناختم. برایم گفت که برادرش مسعود در زندان قصر زندانی است. من هم از قاسم برایش گفتم، احساس می‌کردیم حرفهای یکدیگر را می‌فهمیم. همسایه بودیم، دوست بودیم و حالا همدرد شده بودیم. در مراجعت به زندان خبرهای بسیاری می‌شنیدیم و تصمیم گرفتیم که آنها را تکثیر و پخش کنیم. خبرهایی هم از رادیو میهن‌پرستان و سروش می‌شنیدیم. آنها را نیز تکثیر می‌کردیم.

بنا به وجود علقه‌های دینی که داشتم در محافل مذهبی حضور پیدا می کردم در همین رابطه بعضی وقتها با بچه‌های مکتب اسلام‌شناسی دور هم جمع شده و مطلب می‌خواندیم. از نهج‌البلاغه، از دکتر شریعتی، از استاد مطهری، روایت هم می‌خواندیم. اصول کافی، تفسیر قرآن و بعضی اوقات هم مفاتیح. هر روز صبح جمعه به مسجد امام حسن مجتبی برای تفسیر قرآن آقای خامنه‌ای می‌رفتم. به منزل آقای فرزانه در کوی طلاب هم می‌رفتم و درباره مفاهیم قرآن صحبت می کردیم. کلاسهای مکتب اسلام‌شناسی که توسط خانم مقدسی انجام می‌شد نیز تفسیر قرآن بود. در کنار این امور درسم را نیز می‌خواندم، ولی هدف اصلی‌ام را که مقابله با نظام ستمشاهی بود همیشه مدّ نظر داشتم.

وصل به تشکیلات در سال ۵۲

یك روز اواخر سال ۵۲ جوانی به منزلمان مراجعه نموده و یك بسته اعلامیه را به من داد، چون او را نمی‌شناختم بسته را نگرفته و جواب رد دادم. بعداً مطلّع شدم که وی از طریق بچه‌های زندان به سراغ من آمده بود و لذا منتظر شدم تا دوباره مراجعه کند. بعد از یك ماه وی را در مسیر مدرسه دیدم. با من قراری گذاشت و من آن را پذیرفتم، در اولین قرار تعدادی سؤال را مطرح نمود و قرار شد که پاسخ آنها را نوشته و در دفعه بعد به او بدهم برایم گفت که دو نفر که باهم کار سیاسی می‌کنند می‌بایستی باهم صادق باشند، و در حقیقت صداقت شرط صحت و امنیت کار محسوب می‌شود.

سؤالات متعدد در موارد مختلف از من کرده بود: گفتم که تحصیل می کنم و درباره سیر مطالعاتی و نشست‌ها و فعالیت‌های فردی‌ام و دوستانم

برایش گزارشات متعدد نوشتم و نظرم را در مورد مسائل مختلف اجتماعی مطرح می کردم. برایم گفت که منتظر شوم تا او به من کاری واگذار کند و از انجام کار فردی و خودسرانه اجتناب کنم. یکبار از من پرسید چرا اصول کافی می‌خوانی؟ چرا مفاتیح می‌خوانی؟ آن کتاب قدیمی است دیگر نخوان. گفتم دوست دارم، که دعای کمیل، مناجات شعبانیه و دعای مکارم الاخلاق را همیشه بخوانم. با خنده گفت حتماً دعا می کنی که شاه هم بمیرد. گفتم مگر عیبی دارد؟ پرسید از چه کسی تقلید می کنی؟ گفتم بنا به توصیه پدرم از آقای شریعتمداری. گفت از من تقلید کن! گفتم تو از چه کسی تقلید می کنی؟ گفت از خودم. نظرش را راجع به آقای خمینی پرسیدم و گفتم رساله ایشان را داریم. گفت ایشان را به عنوان رهبر مذهبی و سیاسی قبول داریم و این حرف عاملی شد تا من و بعد از من دوستانم از آیت ا... خمینی تقلید کنیم. برایش گفتم که جامعه گردی می‌روم تا با مردم و دردهای آنها بیشتر آشنا شوم. و البته از همه روابط و اموراتم برایش گزارش مفصل می نوشتم.

یك بار انگیزه مرا از کار سیاسی پرسید. برایش گفتم که شاه ستمگر است و برادرم را دستگیر و زندانی کرده است. من می خواهم انتقام بگیرم. گفت اگر انگیزه تو این باشد نمی توانی در مبارزه دوام بیاوری، چرا که اگر زندان و شکنجه و اعدام نباشد دیگر تو دلیلی برای مبارزه نداری. و بعد هم گفت هر نظامی وقتی که دشمن خودش را می گیرد حتماً برای گرفتن اطلاعات زندانی را زیر فشار قرار می‌دهد. این یك اصل است و غیرقابل انکار. و اگر این کار را نکند نمی تواند دوام بیاورد. گفت تو باید سعی کنی دارای ایدئولوژی باشی و برای حفظ ارزشها به میدان بیایی و بعد هم اهداف سازمان را خیلی عمیق برایم تبیین کرد. به او گفتم که چندین بار

فاطمه امینی[۱] را دیده ام و از پای بندی او به حفظ ارزشهای اصیل انگیزه گرفته ام و همچنین زندگینامه رضایی هارا خوانده ام اما به این موضوع فکر نکرده بودم که به چه چیزی بیشتر بها بدهم.

بعد از چندین نوبت دیدار به من گفت نامش مرتضی[۲] است و گفت از حالا به بعد من به تو برنامه می‌دهم. ما تو را به عنوان عضو تشکیلات پذیرفته ایم. دوران خاصی را سپری می کردم. با او پیمان بستم که صادق باشم و تابع. و البته تبعیت من به این دلیل بود که عشق و شور خاصی به کار داشتم و همه امید و آرمانم و کعبه آمالم «سازمان» شده بود و در خدمت این جریان قرار گرفتن منتهای آرزویم. دوره جدیدی از زندگی ام آغاز شد.

از من خواست که از نظر خصلتی خودم را تغییر دهم. گفت در شرایط خوب زندگی کرده ام و رفاه زده شده ام و در مجموع خصایص خوبی ندارم و اینها برای یك مبارزه مشکل آفرین است، خواست مقداری ریاضت بکشم. و به گونه ای لباس بپوشم که در فرهنگ سازمان مطرح بود. و همچنین خواست که به صورت روزانه و به طور مرتب بیلان کارم را تنظیم کرده و بنویسم.

امور مختلفی به من واگذار نمود ازجمله اینکه کروکی محلهای ترددمان را دقیقاً تنظیم کرده تا در موارد ضروری به محیط آشنا باشیم. و سیر مطالعاتی ام را تعیین کرد. ابتدا کتابهای حماسی و پرهیجان داد: جنگ شکر در کوبا، ماکسیم گورکی، برگردیم گل نسرین بچینیم، و داستانهای جنگ ویتنام وغیره.

---

۱. فاطمه امینی: همسر منصور بازرگان و یکی از اعضاء سازمان بوده است. وی سال ۱۳۵۴ دستگیر و پس از مدتی کشته می‌شود.

۲. مرتضی: نام مستعار عباس جاودانی بود وی سال ۱۳۵۶ طی یك درگیری مسلحانه در مشهد کشته شد.

در کنار اینها به من اجازه داد که کتابهای دکتر شریعتی و پرتوی از قرآن را به طور مرتب و حساب شده ای با بچه‌های دیگر مطالعه کنم. از من خواست به جلسات بچه‌ها نظم بدهم. آنها را سازماندهی کنم و نشست‌های مطالعاتی برایشان بگذارم. موظف بودم که نتیجه هر نشست را به مرتضی گزارش کنم. در این نشست‌ها، منیر رجوی، فرشته اسدی[۳]، حوریه محسنیان، عالیه بازرگان[۴] و حشمت مددی شرکت داشتند. در کش و قوس کار مدارك متعددی را مثل گذرنامه وغیره جمع آوری نموده تا با جعل آنها مورد استفاده تشکیلات قرار بگیرد. همچنین بچه‌های نشست را به جامعه گردی می فرستادم تا امکانات و نیروها را شناسایی کنند.

در همین اوقات به من کتابی به نام «انسان زاده میمون است» را داد. از کتابش خوشم نیامد. پرسیدم چرا باید آن را بخوانم؟ گفت که باید با تفکر و نظریه‌ای آشنا بشوم تا بتوانم با قوت از ایدئولوژی خودم دفاع کنم.

در فرصتی به من گفت که تو هنوز از نظر خصلتی اصلاح نشده ای. تو خصلت‌های «خرده بورژوازی» داری و باید با تغییر خودت خصلت «پرولتری» کسب کنی و برای رسیدن به این امر باید به کارخانه بروی و سخت کار کنی. غذا کم بخوری. لباس کهنه بپوشی و با همه مردم بنشینی تا درست شکل بگیری.

اواسط سال ۵۳ بود از کلاسهای روزانه به کلاس شبانه رفتم تا

---

۳. فرشته اسدی: خواهرزاده منصور بازرگان، قبل از انقلاب ۲ سال زندانی شد و بعد از انقلاب در عضویت سازمان باقی ماند و در فاز نظامی سازماندهی گردید وی در سال ۶۱ طی یك درگیری مسلحانه با نیروهای انتظامی کشته شد.

۴. عالیه بازرگان: خواهر منصور بازرگان، بعد از انقلاب در فاز نظامی سازماندهی گردید و در سال ۶۱ در درگیری مسلحانه با نیروهای انتظامی کشته شد.

فرصت کار بیشتری برای تشکیلات پیدا کنم. البته خانواده ام از این تغییر مطلع نشدند. و چون کلاس شبانه حضور مرا کنترل نمی کرد. روزها که منزل نبودم، وانمود می کردم که مدرسه هستم. به کارخانه کمپوت سازی شاداب در میدان بار مشهد رفتم. قریب ۳ ماه با روزی ۴ ساعت کار و پنج تومان مزد روزانه، به کار کارگری پرداختم. کار بسیار شاق و طاقت فرسا بود. اما شور و شوق من برای خودسازی سختی کار را کم می کرد. با لباس مبدل کارگری ۴ ساعت کار در کنار قشر محروم، حداقل غذا و دستمزد، و همه اینها با انگیزه تغییر خصیصه های اصطلاحاً «خرده بورژوازی» باعث تغییر مثبت من به شکل آشکاری شد.

قریب یك سال بود که مرتب مرتضی را می دیدم. توسط آموزشهایی که او به من می داد، بچه های نشست با تمرکز و دقت بیشتری مطالعه می کردند. با بعضی از بچه ها کار سیاسی می کردم. در آذر ماه ۵۳ در یك راهپیمایی که توسط تعدادی از دانشجویان از یك طرف خیابان نادری به طرف چهارراه نادری صورت می گرفت بچه ها را برای پخش اعلامیه در پیاده رو آماده کردم. تنظیم این تظاهرات توسط من و زیرنظر مرتضی صورت می گرفت. در سفرهای کوه که می رفتم، روی بچه های کوه نیز مطالعاتی داشتم و گزارش آن را به مرتضی می دادم. تا در موقع مناسب افراد مستعد را به تشکیلات وصل بکنیم. به دانشکده علوم توسط یکی از بچه های کوه تردد داشتم. منیر نیز به دانشکده ادبیات می رفت. وی به علت عدم رعایت بعضی از نکات امنیتی ازطرف تشکیلات پذیرفته نشده بود، اما در کنار تشکیلات با او کار می کردم. در دانشکده ادبیات با بچه های زیادی آشنا شدم. طاهره مهدوی[۵]

۵. طاهره مهدوی: اهل شاهرود و دانشجوی ادبیات بود، بعد از انقلاب در عضویت ـ

را نیز در آنجا دیدم. اما انگیزه جدی برای کار نداشت. در حقیقت از انجام کار هراس داشت و هر بار که مرا می دید می گفت توی دانشکده خوب نیست باهم صحبت کنیم و می خواست او را ترك کنم.

طی این یك سال همیشه مرتضی را توی خیابان می‌دیدم که عملاً از نظر امنیتی مشکلاتی داشت. یك بار به مرتضی گفتم که برای اینکه عادی‌تر جلوه کنی کراوات بزن. گفت من هیچگاه این کاررا نمی کنم. پرسیدم چرا؟ مگر چه عیبی دارد؟ گفت ما به فرهنگ اصیل ایرانی و اسلامی خودمان معتقدیم. ما باید فرهنگی را ترویج کنیم که با دین و سنّت ما همخوانی داشته باشد. زدن کراوات تأیید فرهنگ غربی است و بعد هم وابستگی به فرهنگ آنها و بعد هم وابستگی به فکر و اندیشهٔ آنها و نهایتاً محو همه ارزشهای اصیل خودمان. گفتم اگر به حکومت برسی و مسئولیت هم بگیری حاضر نیستی کراوات بزنی؟ گفت ما هیچگاه ملاحظات مصلحت‌جویانه را در هیچ شرایطی به کار نمی گیریم. و وقتی حرکتی با ارزشهای ما مغایرت دارد از نظر ما محکوم است.

یك بار پرسید آیا تاکنون چیزی تایپ کرده ام؟ گفتم بله. کتاب حکومت اسلامی آقای خمینی را تایپ کرده ام. پرسید از کجا آورده ام، گفتم برادرم محمد از من خواست آن را انجام دهم. محمد متولد سال ۳۲ بود و در سال ۵۰ در کنکور سراسری رتبه ممتاز آورده و در رشته مهندسی سازه صنعتی شریف تحصیل می‌کرد. وی در طی دوران دانشجویی با تشکیلات کار می‌کرد و یك نیروی علنی بود. من این را از مطالعات و نوع کارهایش

سازمان باقی ماند و در سال ۵۸ کاندید مجلس از شاهرود شد و بعد به همسری منصور بازرگان درآمد. و پس از ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ به خارج از کشور رفت.

فهمیده بودم. و وقتی به مشهد می آمد باهم صحبت می کردیم.

مرتضی گفت پس من کتابی می‌آورم آن را تایپ کن. کتاب «مانیفیست مارکس» بود. خیلی برایم عجیب بود. گفتم این چه کتابی است؟ نه حرفهایش را می فهمیدم و نه دوست داشتم آن را بخوانم. بعد از اتمام کارم پرسید چقدر از آن را فهمیدی؟ گفتم هیچی. من اصلاً فقط مطالعات مذهبی را دوست دارم. گفت تو با سیمین توکلی[۶] که یك نیروی وابسته به فداییان خلق است در تماس هستی. باید بدانی که او چگونه فکر می کند و چنانچه بخواهی او را تغییر بدهی باید ایدئولوژی او را خوب بشناسی (بازهم همان حرف چند وقت قبل) من پذیرفتم برای این امر آن را دقیقاً بخوانم.

چندی بعد به من گفت که تصمیم گرفته ایم که خانه ای اجاره کنیم و تو به عنوان مسئول و برای عادی سازی در آن خانه بمانی. پرسیدم، تمام وقت؟ گفت نه، فقط در ساعاتی از روز. گفت تو یك نیروی علنی هستی و یك نیروی علنی برای ما ارزشش بیشتر از یك نیروی مخفی است. تو می توانی همه جا بروی و هرکس را براحتی ببینی. اما یك نیروی مخفی قادر نیست بآسانی تردد کند. او گفت تو باید خودت را برای یك زندگی مخفی هم آماده کنی و بعد مشکلات و محدودیت‌های یك زندگی مخفی را نیز برایم گفت و گفت در شرایط مخفی مجبور به ادامه کار هستی چون دیگر جایی برای رفتن نداری. برایم شرایط یك خانه مناسب را گفت و قرار شد که من به عنوان همسر او معرفی شوم. گفتم اگر من به عنوان همسر تو معرفی شوم باید

---

۶. سیمین توکّلی: اهل مشهد و یکی از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق، وی در سال ۵۴ زندگی مخفی را شروع و مدتی بعد در درگیری مسلحانه کشته شد.

قدری آرایش کنم تا عادی جلوه کند. گفت ابداً این کار را نکن. می توانی لباس سیاه بپوشی و وانمود کنی که عزاداری، و برای همین هم آرایش نداری.

و بعد با محمل همسر مرتضی منزلی در خیابان نادری که از یك طرف به عشرت آباد منتهی می شد اجاره کردیم. وسایل را مهیا کرده و به خانه رفتیم. البته من فقط ساعاتی از روز را در خانه تیمی بودم. و از غروب به بعد به منزلمان برمی گشتم. در این فرصت بود که به من گفت می بایست با سلاح آشنا شوم تا برای دفاع از خودم و حفظ منزل از آن استفاده کنم. نخست با شکل سلاحهای کوچك و نارنجك آشنا شدم و بعد برای اینکه با صدای گلوله آشنا شوم چند دفعه به بیرون از شهر و از جمله کوههای خلج رفتم و تیراندازی هوایی کردم. به من گفت باید هدف گیری را در منزلمان با هر وسیله ممکن تمرین کنم. و همچنین در هر قرار و دیدار بچه های تشکیلات نیز می بایست مسلح می بودم. در کنار این امر برای حفاظت از منزل از بی سیم نیز استفاده می کردم. دیگر مرتضی را فقط توی خانه می دیدم. البته بچه های دیگری نیز به خانه تردد داشتند که بعضی از آنها را نمی دیدم و فقط صدایشان را می شنیدم. نحوه کارمان کم کم عوض شد. توی خانه فرصت زیادی بود تا حول مسائل مختلف صحبت کنیم. البته همچنان نشست های بچه های کنار تشکیلات را کنترل می کردم. جامعه گردی می رفتم و به مسجد و مکتب سر می زدم و درسم را نیز می خواندم.

در همین ایام مرتضی مطرح کرد که حضور در خانه عمدتاً می بایست دائمی باشد ولذا برای اینکه مشکلی از نظر خانواده نداشته باشم عنوان کرد که با فردی بنام «محمد دزیانی» ازدواج نمایم. تا از این طریق مشکل ترددم مرتفع گردد. بر این اساس دو نوبت با محمد ملاقات کردم. وی دانشجوی

حقوق و اهل و ساکن مشهد بود و یك نیروی علنی تشکیلات. برایم گفت که ازدواج یك سنّت ارزنده نبوی است و جایگاه و منزلت خاصی در بینش او دارد. و حفظ حریم و کانون خانواده برایش محترم و وظیفه‌ای اساسی محسوب می‌شود. برایم گفت که پدرش فردی زحمتکش است و از امکانات مالی خوبی برخوردار نیست.

به هرحال از طریق مادروی، خانم نورمحمدی، این موضوع رسماً در خانواده من مطرح شد. پس از چند نوبت دیدار علی‌رغم همه اصرار من اما، با مخالفت پدرم مواجه شدم و این امر صورت نگرفت و من کماکان با مشکلاتی در خانه حضور پیدا می‌کردم.[۷]

اداره خانه قدری مشکل بود. اما خیلی زود بر آن تسلط پیدا کردم. در خانه امور متعددی را آموختم. کار جعل مدارك، آشنایی به سلاحهای سبك، نحوه جاسازیهای قابل حمل کوچك و بزرگ وغیره. بعضی از قرارهای مرتضی را اجراء می‌کردم. و برای مطالعه با فردی به نام مریم کار مشترك داشتم. البته سیر مطالعاتی ما همان بود که مرتضی تعیین کرده بود. «کار و سرمایه مارکس» کتابهای اقتصادی که با نگرش مادی تدوین شده بود، وغیره...

من به خانه‌ای در انتهای کوی طلاب که مریم مسئول آن بود می‌رفتم.

---

۷. **محمد دزیانی:** در سال ۵۴ دستگیر و مدتی بعد کشته شد. مادر وی بعد از انقلاب با سازمان همراه شد و درحال حاضر در خارج از کشور است. در رابطه با ازدواج من، جهت استفاده بهتر از فرصتها برای تردّد به خانه تیمی موارد دیگری برایم پیش آمد که فرد مزبور یکی از بچه‌های تشکیلات تهران بود و توسط برادرم محمد معرفی شده بود. اما مرتضی با این امر مخالفت کرد و گفت فقط باید از کانال و شاخه‌ای که در آن هستیم این امر صورت پذیرد و در حقیقت من شخصاً حق انتخاب را نداشتم.

دو جوان دیگر نیز در آنجا زندگی می کردند. در تمام ترددها مسلح بودم و چنانچه بعد از انجام قرار به منزلمان برمی گشتم سلاحم را در جاسازی منزلمان می گذاشتم. همیشه در طول کار تشکیلاتی ام دو عدد کپسول سیانور نیز همراه داشتم.

اول سال ۵۴ جهت شناسایی اداره کار که در چهارراه عشرت آباد بود به اداره کار رفتم. پس از مدتی رفت و آمدهای ساختگی، کروکی ساختمان را تهیه کرده و به مرتضی دادم. از او پرسیدم آن را برای چه می خواهد؟ گفت قرار است بمبی در آن کار گذاشته شود و در روز کارگر از این طریق از حقوق کارگران حمایت کنیم. رژیم را که استثمار کارگران برایش امری عادی است محکوم کنیم. خیلی از این امر نگران شدم. گفتم اگر در این جریان کسی کشته شود من مسئولم. من این کروکی را تهیه کرده‌ام و نمی خواهم به کسی آسیبی برسد. گفت قطعاً ما هم این امور را در نظر داریم. پس از بمب‌گذاری از طریق تلفن به اداره خبر می‌دهیم تا قبل از انفجار محل را کاملاً تخلیه کنند. هدف ما کشتن کسی نیست، ما فقط می خواهیم با تخریب این ساختمان وجود و حضور خودمان را به مردم اطلاع بدهیم و در مورد شاه افشاگری کنیم.

در ۱۱ اردیبهشت ۵۴ بمب در توالت اداره کل قرار داده شد و نیم ساعت قبل از انفجار به وسیله تلفن همه نیروها و افرادی که در اطراف آن بودند از جریان مطلع و پراکنده شدند و در نتیجه هیچ آسیبی به کسی نرسید. مرتضی به من گفت که ما باید دقت کنیم که در مسیر حرکتمان به کسی آسیب نرسد، مگر اینکه مستقیماً با ما درگیر شده و دشمن قسم‌خورده ما محسوب شود. می گفت چنانچه حتی یك فرد عادی در مسیر ما صدمه ببیند دستاویزی برای گردانندگان رژیم می‌شود تا عنوان کنند که ما آدم‌کش و خرابکار

هستیم.

می‌گفت هدف ما آگاهی دادن به مردم است تا عنصر اجتماعی رشد کرده و خودش به میدان بیاید. پس کسانی فقط توسط ما ترور می‌شوند که عوامل اصلی رژیم محسوب می‌شوند. همچنین مرتضی در مورد ترور مستشاران آمریکایی می‌گفت عمدتاً ما قصد هراس انداختن در دل بیگانگان داریم می‌خواهیم با ترور مستشاران آمریکایی آنها را بترسانیم و امنیت آنها را از بین برده تا آنها جرأت حضور در کشورمان را پیدا نکنند. وگرنه با چند تا ترور قطعاً حکومت شاه سرنگون نخواهد شد.

ما از طریق کار نظامی‌مان به مردم آگاهی و شناخت می‌دهیم و آنها را برای یك حرکت همگانی بسیج می‌کنیم. به آنها می‌گوییم که شاه دست نشانده است و این آمریکا و سیاستهای مخرّب او است که بر ایران حکومت می‌کند. ما خودمان دارای ایدئولوژی، فرهنگ و برنامه غنی هستیم و می‌خواهیم خودمان باشیم که بر سرزمین آباء و اجدادی‌مان حکومت می‌کنیم، نه بیگانگانی که با فرهنگ استعماری‌شان قصد تخریب همه سرمایه‌های مادی و معنوی ما را دارند. و صحبت‌های دیگر. در حقیقت مرتضی در هر حرکتی منشور سازمان را برایم تبیین می‌کرد.

من در کنار مسئولیت اداره خانه، با بچه‌های نشست همچنان در تماس دائم بودم. بچه‌ها از طریق من کمك‌های مالی خودشان را برای تهیه پوشاك زندانیان می‌دادند. من این کار را از قبل از وصل به تشکیلات انجام می‌دادم. در همین ایام یکی از بچه‌ها گفت که شوهر خواهرش فردی میخواره است و مقداری مشروب از فرانسه آورده است که بهای زیادی دارد. از من خواست که با قبول شیشه‌های مشروب، آنها را بفروشم و پولش را در خدمت تشکیلات قرار دهم. پذیرفتم و تعداد ۳ عدد شیشه مشروب را

گرفتم آنها را با خودم به خانه تیمی بردم تا در فرصتی که در طول روز برایم پیش می آید و برای عادی سازی بیرون می روم بفروشم، وقتی به خانه رفتم موضوع را به مرتضی گفتم، بسیار عصبانی شد و با خشم به من گفت چرا قبلاً با من صحبت نکردی؟ و خودسرانه کاری را انجام داده ای. گفتم تصور نمی کردم که جای طرح داشته باشد. من مثل همیشه کمك های بچه ها را جمع می کنم. گفت اما این با بقیه فرق دارد، این «مشروب» است تو می دانی به چه کاری دست می زنی؟ تو یك شیئی حرام را می خواهی بفروشی و بعد پولش را که حرام است به تشکیلات کمك کنی. گفت مشروب وسیله مخدر و مخرب است و ما با آن مخالفیم و از نظر «دین و سنّت» ما حرام است. ما می خواهیم مشروب فروشیها و می خواره ها نابود بشوند و با آنها ستیز و مبارزه می کنیم و تو با فروش این شیشه ها، عملاً این کار را ترویج می کنی. پس چگونه می خواهی با آن مبارزه کنی؟ گفتم اینها مبلغی قریب هزار تومان ارزش دارد و اجاره دو ماه منزل ما می شود. الان هم که مشروب فروشی هست. من بفروشم یا نفروشم فرقی نمی کند. پس چرا از این پول استفاده نکنیم؟ گفت آیا تصور می کنی که ما باید برای تأمین و حفظ خودمان از هر وسیله نامشروع و غیرمجاز استفاده کنیم. مطمئن باش که این کار در قاموس سازمان محکوم است. همه این شیشه ها را الان بشکن و بعد هم برای دوستت کاملاً شرح بده که با مشروبها چه کردی تا او هم بداند که ما فقط وسیله «مباح» و «مجاز» را به کار می گیریم. گفت از طرفی اگر کسی الان به این منزل بیاید و شیشه ها را ببیند، آیا می توانی برای او ثابت کنی که آنها را برای فروش آورده بودی و فقط می خواهی از پول آن استفاده کنی. مسلماً دروغ می پندارند و می گویند که شما هم که ادعای مبارزه دارید نیز شرابخواره و میخواره هستید. به هرحال هرچه سریع تر شیشه ها را شکستم

تا آثاری از آن وسیله ناپاك باقی نماند و بعد هم موضوع را دقیقاً برای دوستم توضیح دادم و این امر باعث علاقه بیشتر وی به تشکیلات شد.

وقتی به عنوان مسئول خانه تیمی با مرتضی در منزل قرار می گرفتم، دیگر عملاً نمی توانستم با چادر باشم. روی این اصل پوششم را که یك مانتو (در حقیقت چیزی کوتاهتر از مانتو به نام تونیك) و روسری و شلوار بود می پوشیدم. یکبار از مرتضی پرسیدم به چه لباسی معتقد هستی؟ و فکر می کنی که یك جامعه که مبانی اعتقادی بر آن حکومت می کند می بایست چگونه پوشش عموم شهروندان را توصیه کند؟ گفت ما به چادر معتقدیم. چادر سنت ارزنده ملی و اعتقادی ماست، اما حضور زن در جامعه می تواند با لباس تو هم صورت بگیرد. و قطعاً ما به کسانی که پوشش ناسالم و نامناسب داشته باشند اجازه رشد و حضور نمی‌دهیم. ما لباس واحدی برای حضور زنان در جامعه در نظر می گیریم که در عین پوشیدگی و سادگی، بی آلایش و ارزان باشد و قابل تهیه برای همه اقشار جامعه.

در طی روز که در منزل بودم بعضاً برای اینکه عادی سازی کنم قدری پیاز و سیب‌زمینی را سرخ می کردم تا بوی آن در فضا بپیچد. اما مرتضی هیچگاه به من اجازه نداد تا چیزی بیش از سیب‌زمینی و پیاز طبخ کنم و همان را با نان می خورد. عمده غذای او از لبنیات تأمین می شد. گاهی وقتی از منزل خودمان به خانه تیمی می‌رفتم قدری غذای پخته و کامل برای مرتضی می بردم. اما مرتضی بدون آنکه از آن بخورد از من می خواست که آن را برگردانم. برایم می گفت اگر من بخواهم مبارزه بکنم باید بتوانم از هوای نفسم جلوگیری کنم. غذای خوب و زندگی راحت و خواب خوش را همه دوست دارند، اما با مبارزه سازگار نیست. من باید بتوانم فردا در سیستان و بلوچستان هم زندگی کنم. آنجا که هسته های خرما را آرد می کنند

و از آرد آن نان می پزند و فقط نان خالی را می خورند، نه میوه ای می شناسند و نه غذایی، ازطرفی من می بایست خودم را برای زندان هم آماده کنم، زندان را با همه تنگناها و سختی ها و فشارهایش، و نهایتاً باید به مرحله ای خودم را شکل بدهم که هیچ فشاری مرا وادار به جدایی از علایق تشکیلاتی ام نکند و بتوانم مبارزه کرده و از آرمانم دفاع کنم.

شخصیت مرتضی در همه ابعاد برایم اسوه شده بود، فردی کاملاً خودساخته و مقاوم، با تزکیه روحی و افکاری سالم، با قرآن آشنا و نمازش را مرتب می خواند و خیلی زود زندگی مخفی را شروع کرده بود.

امور به طور عادی می گذشت و من در کنار امور خانه، همچنان در منزلی در کوی طلاب با فردی به نام مریم نیز مطالعه مشترك داشتیم. تردد من به آن خانه بیشتر جنبه عادی سازی داشت، یك روز مطلع شدیم که در منزل مریم درگیری شده است، و چون یکی از بچه های آن به خانه ما تردد داشت ما مجبور به تخلیه خانه مان شدیم، برای تحقیق حول موضوع به کوی طلاب رفتم، فهمیدم دو جوان به نامهای علی اصغر دروس و... کشته شده اند و مریم مجروح و زنده مانده است، پی گیری کردم دریافتم نامش بتول فقیه دزفولی[۸] است او قبل از انقلاب زندانی بوده و بعد از انقلاب در عضویت سازمان باقی ماند یکی از آن دو جوان خانه ما را می دانست ولی چون ما آن را تخلیه کرده بودیم دیگر مراجعه نکردیم.

قطع و وصل مجدد

بعد از این درگیری ارتباط من با مرتضی قطع شد، خیلی سرگردان

---

۸. **بتول فقیه دزفولی:** مدتی قبل از انقلاب زندانی بود، و بعد از انقلاب در عضویت سازمان باقی ماند. و در سال ۶۱ طی یك درگیری مسلحانه کشته شد.

بودم، احساس می‌کردم که فردی بی‌ریشه هستم و حیاتم فقط در سازمان دوام و معنا دارد، خلأ شدیدی حس می‌کردم. در عین حال که می‌توانستم وقت بیشتری روی بچه‌های نشست بگذارم، اما چون در طول این مدت ازطرف تشکیلات تغذیه می‌شدم و برنامه می‌گرفتم انجام کار برایم مشکل بود، نگران بودم که نکند کاری بکنم که در خدمت تشکیلات نباشد، یا ناخواسته به آن ضربه باشد.

در این ایام، روزهای جمعه آقای خامنه‌ای در مسجد تفسیر نماز را به شرح بسیار دلنشینی انجام می‌دادند. تصمیم گرفتم که به عنوان یك حرکت آن را تکثیر و پخش کنم. تفسیر بسیار زیبا، گویا، فصیح و روان و برای عموم قابل درك و فهم بود. با خود گفتم که این هم یك کار سیاسی است و هم اعتقادی، در عین حال که روشنگر است و جهت‌دهنده، اصل حرکت سازمان هم تلقی می‌شود. روی این اصل آن جزوه را که قریب ۲۰ صفحه بود در سطح وسیع تکثیر و پخش کردم و البته از کمك بچه‌های نشست نیز بهره‌مند بودم.

همچنین مجدداً دو نسخه از کتاب حکومت اسلامی را تایپ کردم به جامعه‌گردی ادامه دادم و وقت بیشتری روی شناخت امکانات و نیروها گذاشتم تا اینکه بعد از قریب سه ماه دوباره مرتضی را دیدم و مجدداً به سازمان وصل شدم.

تغییر مواضع ایدئولوژیك سازمان در سال ۵۴

با همان شیوه گذشته خانه‌ای در حوالی میدان ثریا (منطقه عشقی فعلی) با اجاره‌ای ماهی ۶۰۰ تومان و دربستی گرفتیم، وظیفه‌مان همان امور گذشته بود، مرتضی گفت یك‌سری مسائل درون گروهی ایجاد شده و برای

همین مسئول تو عوض شده است، فردی بود به نام حسن (اسم واقعی او را نمی‌دانم) در حقیقت مسئول مافوق بود و امور مرتضی نیز زیرنظر او صورت می گرفت از روحیه حسن راضی نبودم، فردی بود بسیار متعصب و دگم، بدون هیچ انعطافی در صحبت و برنامه. همین امر باعث شد که نتوانم با وی آن‌گونه که با مرتضی صریح و روان صحبت می کردم باشم. و در حقیقت از طرح خیلی از سؤالات و موضوعات خودداری می کردم.

حسن از من خواست گزارش کاملی از آنچه در طی سه ماه جدایی از تشکیلات برایم گذشته بود بنویسم. و من بنا به وظیفه و باتوجه به اینکه بیلان کارم را همواره تنظیم می نمودم، براساس آنها دقیقاً همه امور را نوشتم. وقتی حسن گزارش را خواند بسیار عصبانی شد، گفت تو به عنوان يك نیروی تشکیلاتی نمی‌بایست خودت اقدام به کار بکنی، و اگر هم خیلی مشتاق بودی می بایست همان سیر مطالعاتی را که قبلاً برایت تعیین شده بود ادامه می‌دادی.

گفت تو حق نداشتی جزوه نماز را تکثیر کنی، یا از بچه‌ها بخواهی در نشست‌ها روایت بخوانند گفتم مگر انجام‌دادن آن چه ضربه‌ای به تشکیلات می‌زد؟ تو جزوه نماز را بخوان و ببین آیا از این گفتار غنی مستغنی هستی، گفتم هرکس آن را خوانده، انگیزه و نیروی مبارزه و حرکت گرفته است و این همان هدفی است که سازمان آن را دنبال می کند، گفت تو اشتباه می کنی، سازمان در طی این مدت در دیدگاهها و مواضع ایدئولوژیکی خودش تجدیدنظر کرده است. و به اینجا رسیده است که آنچه در گذشته به آن اعتقاد داشته نمی‌تواند مبنای يك حکومت قرار بگیرد. اسلام نمی تواند مسائل اقتصادی را حل و فصل کند. قادر نیست در قالب يك حکومت به اداره مملکت و کشور بپردازد. اسلام دین عبادی است و مسائل سیاسی ـ

اجتماعی باید با نگرشی دیگر حل شود. و آن نگرش و جهان بینی مادی است. و به این جهت ما به ایدئولوژی اسلام به عنوان یك ایدئولوژی و تفکر سازنده دیگر نمی توانیم اتکا داشته باشیم. از این به بعد هم تو با مطالعاتی که ما برایت تعیین می کنیم به این نقطه می رسی که ما در طی این مدت در تعیین صحت خط مشی و استراتژی دچار اشکال بوده ایم و صحبت های دیگر که مرا کاملاً متعجب کرده بود. او به گونه ای با من صحبت می کرد که من عملاً قادر نبودم در قبال گفتارش حرف زیادی بزنم. در حقیقت من چون در بینش و اعتقادم که مبنای آن اسلام بود نیز ضعیف بودم قدرت مقابله با فردی که شناخت و توان بالایی در مورد مسائل سیاسی ـ اقتصادی داشت نداشتم، او کاملاً در گفتار بر من مسلط بود. در بیان و استدلال قوی بود و من فاقد این توانایی بودم. اما درونم حرف دیگری داشت. ظاهراً نسبت به حرفهایش متقاعد می شدم اما وقتی به خود می اندیشیدم، می دیدم نمی توانم حرفهای حسن را قبول داشته باشم. شرایط برایم تغییر کرده بود. تحت نظر حسن می بایست مطالعات گذشته ام را که مرتضی تعیین کرده بود به طور فشرده و پیوسته ادامه می دادم اما اصلاً مفاهیم آن مطالب را درك نمی کردم. نمی توانستم از دیدگاه یك مادیگرا به مسائل نگاه کنم. عادت کرده بودم و آموخته بودم که همه امور را در حول و قوه الهی ببینم و نه غیر آن. بر این اساس حرفهای حسن همیشه برایم خسته کننده بود. مرتضی هم احساس مرا داشت و از نظر فطری فردی بود که نمی توانست از گذشته اعتقادی اش ببُرد. اما به قول خودش زندگی مخفی آدم دربست در اختیار تشکیلات قرار می داد و چه می خواست یا نمی خواست می بایست ضوابط را بپذیرد.

سیر مطالعاتی ام ادامه داشت. یك روز به قراری که مرتضی برایم گذاشته بود رفتم، با مشخصاتی که مرتضی داد، دختر جوانی را می بایست

می‌دیدم و به همراه او جهت عادی‌سازی و مطالعه به منزلشان می‌رفتم. وقتی به قرار موعود رسیدم و دختر جوان را دیدم، او را شناختم. او حوریه محسنیان بود. دختر دانشجویی که در نشست‌ها شرکت می‌کرد و از بچه‌های مسجد، اهل و ساکن مشهد. با تعجب یکدیگر را نگاه کردیم و در حقیقت مسئولیت هردوی ما برای یکدیگر فاش شد. اما چاره‌ای نبود. وقتی مرتضی موضوع را فهمید متأثر شد و گفت او توسط هادی[۹] وصل شده بود و من اسم واقعی او را نمی‌دانستم. به هرحال چون یکدیگر را شناختیم قرار شد که سلامت هردوی ما توسط مرتضی مرتب چك شود.

مدتی گذشت در کنار مطالعاتم و اداره خانه که روزانه صورت می‌گرفت گاهی نیز قرآن می‌خواندم. اما هر بار که حسن مطلع می‌شد با من برخورد می‌کرد و می‌گفت مطالعات روزمره تو واجب‌تر و اساسی‌تر است و باید بیشتر به آنها بپردازی. در همین ایام روزی یك کتاب به من داد تا آن را مطالعه کنم. کتاب جیبی تایپ شده که حجم بسیاری داشت، قریب ۷۰۰ صفحه، به نام «بیانیه تغییر مواضع ایدئولوژیك سازمان مجاهدین خلق ـ بخش مارکسیست لنینیست». به من گفت که این بیانیه فقط یك روز اینجا می‌ماند و تو باید بتوانی در طی این یك روز آن را مطالعه کنی و بعد هم نظرت را در مورد آن بگویی. گفتم این حجم کتاب و آن هم فقط یك روز؟ باتوجه به اینکه در طی روز من امور متعددی در منزل به عهده‌ام بود و عملاً وقتی را که می‌توانستم صرف آن کتاب بکنم بیش از ۴ ـ ۳ ساعت نمی‌شد و من قادر نبودم که همه آن را بخوانم. از او خواستم که به من بیشتر فرصت بدهد. گفت نمی‌شود. به مرتضی گفتم تو این کتاب را خوانده‌ای، گفت بله. از او

۹. **هادی**: نام مستعار عبدا... امینی بود. وی در سال ۵۴ دستگیر و مدتی بعد کشته شد.

خواستم تا برایم آن را شرح دهد تا به زوایای کتاب بیشتر آشنا بشوم. گفت حسن از من خواسته است، با تو کمتر صحبت کنم. ناچار شدم وقتم را تنظیم کنم و به طور فشرده کتاب را بخوانم اما متن طولانی بود و بعضاً پیچیده و نامفهوم. لذا تصمیم گرفتم آن را موقع غروب به منزلمان ببرم و در فرصتی که در منزل دارم آن را مطالعه کنم. می‌دانستم که هرگونه کاری که می‌خواهم انجام دهم باید به حسن بگویم. اما جون مطمئن بودم که با این امر مخالفت می‌کند آن را مطرح نکردم. برخلاف دستور تشکیلات بیانیه را با خودم به منزل بردم و تمام شب تا صبح یعنی بیش از ۱۰ ساعت وقت به مطالعه مستمر آن پرداختم. نکات بسیاری در آن بود. در حد توان آنها را یادداشت کردم تا بتوانم طی نشستم آنها را از حسن بپرسم.

فردا صبح وقتی به خانه مرتضی رفتم بلافاصله بیانیه را درون کمد گذاشتم، حسن پرسید دیشب بیانیه را چه کردی؟ گفتم توی کمد گذاشتم او بیانیه را برداشت و بعد پرسید چه مقدارش را خوانده ای؟ گفتم بخشی از آن را عمیق خوانده ام و بخشی را مروری گذرا داشته ام. و قرار شد روی آن صحبت کنیم. حسن بیانیه را برداشت و رفت.

من از مرتضی پرسیدم که چقدر فرصت داشته آن را مطالعه کند؟ گفت بسیار کم، فقط ۴ـ۳ ساعت. گفتم چرا حسن بیشتر فرصت نمی‌دهد تا آن را عمیق بخوانیم، این وقت خیلی کم است و مطالب هم براحتی قابل درك نیست. مرتضی گفت که حسن نمی‌خواهد حول این موضوع زیاد مطلع شویم. اما اگر فرصتی پیش بیاید دوباره آن را مرور می‌کنم. به او گفتم من دیشب بیانیه را برده بودم از کارم تعجب کرد. در عین حال مرا تحسین کرد که از موضوع بی‌تفاوت نگذشته ام و خواسته ام آن را بهتر بفهمم. به مرتضی گفتم من نمی‌توانم با حسن کار کنم. آیا نمی‌شود تو مثل گذشته مسئول من

باشی؟ گفت تعیین حسن به عنوان مسئول از ناحیه افراد بالاتر است و من نقشی ندارم. او گفت که به او گفته اند که تو در تغییر طاهره به لحاظ دیدگاه و تفکر ضعیف بوده ای و باید کسی با او صحبت کند که از توان بیشتری در این زمینه برخوردار باشد. به هرحال وقتی با حسن نشست مطالعاتی داشتم سؤالاتم را مطرح کردم. حسن خیلی تعجب کرد. سؤالات ریز و دقیق بودند حسن گفت تو که گفتی همه کتاب را مطالعه نکرده ای؟ چطور این قدر ریز نکته درآورده ای؟ گفتم آنچه را که خوانده ام فهمیده ام. بعد فهمید که من همه کتاب را باید خوب خوانده باشم و به من گفت تو احتمالاً دیشب بیانیه را به منزلتان برده ای. گفتم بله. چون می خواستم همه آن را بخوانم. کسی که در آن ساعات شب از بیانیه استفاده نمی‌کرد و گفت تو خلاف ضوابط تشکیلات عمل کرده ای و محکوم به ۱۰ ضربه شلاق هستی. و چنانچه مجدداً مرتکب خلاف شوی ۲۰ ضربه و همین‌طور بیشتر خواهد شد و بعد پاهایم را به صندلی بست و ۱۰ ضربه شلاق به کف پایم زد.

البته برایم خیلی می ارزید. چون من به هر حال متن کتاب را خوانده بودم. در کتاب بحث مفصلی در مورد علت تغییر مواضع ایدئولوژيك و ساختار و زیربنای تفکر جدید، و کارآیی این نظریه و تفکر، مطالب بسیاری نوشته بود.

همچنین در مورد تصفیه‌های درون گروهی، موضوعاتی نوشته بود و علت آن را شرح داده بود. و لذا با نفراتی که به علت مخالفت با تغییر مواضع اعتقادی سازمان مقابل مسببین و عاملین آن ایستاده بودند، بنا به تناسب نوع مقابله‌شان با آنها عمل شده بود. بعضی ارتباطشان کاملاً قطع شده بود، و دیگر تشکیلات آنها را نمی‌پذیرفت و چنانچه فردی نیروی مخفی بود، با سوزاندن کلیه اطلاعات زنده وی، او را بدون هیچ زاد و توشه ای رها کرده

بودند، که عمدتاً منجر به دستگیری آنها شده بود.

بعضی مثل مجید شریف واقفی ترور شده بود، و با گذاشتن مقداری مواد منفجره، در درون شکمش او را در بیابانهای مسگرآباد تهران متلاشی کرده بودند. نفراتی مثل مرتضی صمدیه لباف و مرتضی لباف نژاد در سرقرار مورد حمله قرار گرفته و زخمی شدند و سپس متواری شده و پس از انفعال دستگیر و زندانی و اعدام می‌شوند. و در مورد همه این موارد جانب حق را به نیروهایی داده بودند که بنای این تغییر و حرکت را نهاده بودند و تقریباً همه زوایای تشکیلات را در نقاط مختلف زیر سیطره و نظر خود داشتند. افرادی مثل تقی شهرام و بهرام آرام که منشأ این حرکت بودند در رأس هرم قرار داشتند.

از حسن پرسیدم چرا این‌گونه تصفیه در درون تشکیلات صورت گرفت؟ اگر آنها مخالف با تفکر تو باشند آیا محکوم به اعدام هستند؟ گفت چنانچه آنها باقی می‌ماندند به عنوان یك جریان در مقابل ما قرار می گرفتند و قدرت مانور و حرکت را از ما سلب می کردند. بعلاوه اینکه تفکر آنها متحجر و کهنه است و حتماً مضمحل و نابود می‌شود.

من قدرت برخورد کلامی با حسن را نداشتم و توان اثبات حق به علت ضعف اعتقادی‌ام از من سلب شده بود. اما این تصفیه را عملی غیردمکراتیك و حتی ضدانسانی می‌دانستم و برایم مسأله و مشکل بزرگی شده بود.

در همین ایام انجمن ایران و آمریکا در خیابان قائم مشهد توسط بمب تخریب شد. در اعلامیه ای که به این منظور منتشر شد، آرم سازمان فاقد آیه «فضل ا... المجاهدین...» بود. اعلامیه را که دیدم به مرتضی گفتم مگر این تغییر ایدئولوژی کاملاً پذیرفته شده است که آیه آرم را برداشته اند؟ مرتضی،

گفت امور در دست بچه‌هایی است که به این تغییر گرویده اند. گفتم من دلم می‌خواهد با کسانی باشم که مسلمان هستند. آیا نمی توانیم خودمان مستقل عمل کنیم؟ مرتضی گفت کلیه امکانات و نیروها فعلاً زیرنظر این شاخه است و من نیز ارتباطی با بچه‌هایی که در جناح مذهبی تشکیلات هستند ندارم. در اولین فرصتی که بتوانم به آنها دسترسی پیدا کنم حتماً این کار را می کنم.

تصفیه درون‌گروهی و فرار از خانه تیمی

در نشست‌ها حسن مصراً از من خواست که نمازم را ترك کنم. می گفت برای اینکه این تفکر جدید را بتوانی بپذیری قدم اول آن است که نمازت را ترك کنی. بعد دیگر هیچ چیز ترا نگران نمی کند و خیلی راحت حرفهای مرا می فهمی. و برای اینکه بتواند این امر را ایجاد کند عمداً سعی می کرد در وقت نماز به من کار واگذار کند. گاهی آن قدر این امر طولانی می شد که وقت نماز کاملاً به تأخیر می افتاد. و بعد برایم قرار می گذاشت می گفت تو باید قرار را به نماز ترجیح بدهی. چون حفظ جان یك انسان ارجح است به عبادت فردی تو.

او از اینکه می‌دید من به نمازم پایبند هستم و بعضاً حتی در فرصتهایی مفاتیح می‌خوانم معترض بود اما چون به عنوان یك نیروی مؤثر در حفظ امنیت آنها نقش داشتم موردی برای تصفیه من وجود نداشت. این موضوع ادامه داشت تا اینکه یك روز غروب آخر سال ۵۴ مرتضی به خانه آمد و به من گفت که حوریه محسنیان دستگیر شده و تو می بایست زندگی مخفی را شروع کنی. در یك لحظه شکل زندگی برایم تغییر کرد، می بایست خودم را آماده هر نوع محرومیت از دیدار والدینم می نمودم. از یك زندگی عادی جدا

می شدم از علایق عاطفی ام دست می کشیدم و در خانه محصور می شدم. و آن نه حصار خانه که حصار تشکیلاتی که مرا به سوی بی نمازی می خواند احساس سنگینی عجیبی کردم و گفتم باشد، به منزلمان نمی روم. تلفنی به خانواده ام اطلاع دادم که شب را به خانه نمی آیم، حدود ساعت ۸ حسن آمد. پرسید چرا تو نرفته ای؟ موضوع حوریه را گفتم. حسن گفت حالا که قرار است اینجا بمانی باید مسائل تازه ای را مطرح کنم. بعد به من گفت مقدماتی ترین شرط ماندن تو در خانه این است که نمازت را ترك کنی. گفتم من تا وقتی نمازم را باور دارم آن را می خوانم و هر وقت به این نتیجه رسیدم که دیگر نمی تواند کمکم بکند آن را ترك می کنم. گفت یك نیروی تشکیلاتی می بایست تابع مسئولش باشد. من ترك نمازت را از تو می خواهم و اگر آن را نپذیری از دستور مسئولت تمرد کرده و مجازات دارد. گفتم من مجازات آن را می پذیرم. گفت تو تصفیه می شوی. گفتم قبول دارم. من حاضرم دیگر کار نکنم و به منزلمان می روم. گفت تو نمی توانی به منزلتان بروی. حوریه دستگیر شده و احتمال دستگیری تو نیز وجود دارد. گفتم عیبی ندارد منهم دستگیر می شوم. گفت تو بار اطلاعاتی داری و خانه را می دانی. ما مکانی برای اقامت نداریم. آن خانه توسط حوریه تخلیه شده و این خانه باید باقی بماند. گفتم من اطلاعات نمی دهم. گفت تحت شکنجه قرار می گیری و مجبور به اقرار می شوی. گفتم به منزل دوستانم می روم. گفت اگر به آنجا بروی با آنان کار خواهی کرد و تشکل ایجاد می کنی تو به انجام کار تشکیلاتی و سازمانی مسلط شده ای، امکانات و نیروی بسیاری را می شناسی. از طریق زندان و قاسم خط مشی خودت را می توانی تعیین کنی. و این همان چیزی است که مجید شریف واقفی می خواست انجام دهد. تو هم مثل او برای ما مضر هستی. و بعد گفت فقط یك راه داری و آن

اینکه نمازت را ترك کنی. در غیر این صورت من بنا به دستور تشکیلات ترا به علت تمرد محکوم به اعدام می کنم. گفتم یعنی مرا می کشی؟ گفت بله و همین امشب و نه فردا. گفتم چرا ترك چیزی را از من می خواهی که هنوز آن را باور دارم؟ به من فرصت بده شاید بتوانم بعد از مدتی حرفهای تو را بفهمم و دریابم. گفت تو فرصت خودت را برای تغییر داشته ای. مدتی مرتضی با تو کار کرد و من نیز در این مدت با تو فشرده کار کرده ام و تو اصلاً حاضر نشده ای از افکار باطل خودت دست بکشی. هنوز می نشینی و مفاتیح می خوانی. مگر می شود حرف کسی را که با خرافات سر و کار دارد پذیرفت. تو اگر نمازت را ترك کنی راحت تر می توانیم باهم صحبت کنیم. گفتم مرا تهدید به مرگ می کنی و اگر بخواهم حرفت را بپذیرم معلوم است که از ترس مرگ است و نه یك باور قلبی. و اگر من امروز از ترس مرگ نمازم را ترك کنم، حتماً وقتی هم که دستگیر می‌شوم برای اینکه اعدام نشوم همه اطلاعات خودم را به دشمن می دهم و این برای من یك ضدارزش است. اگر تو به ارزشها اعتقاد داری از من نخواسته باش که با تهدید و به نوع تحمیلی به انجام امری بپردازم. مسلماً اگر امروز این کار را بکنم فردا دیگر نمی توانم از اصول و آرمان سازمان دفاع بکنم. گفت تو می خواهی از حرفهای من سرپیچی کنی و چون این طور است فقط تصفیه تو به همان شکلی که امنیت ما را دربر دارد مطرح است.

این گفتگو ساعتها طول کشید بحثی بسیار خسته کننده در فضایی بسیار سنگین و غیرقابل تحمل. مرتضی به حسن گفت به طاهره فرصت بده. اما حسن بر انجام تصفیه و تأیید آن پافشاری می کرد. البته نسبت به انجام این امر مطمئن نبودم. اما دیگر پذیرش آن فضا برایم دشوار بود. در فرصتی که نیمه شب برایم پیش آمد، یادداشتی نوشتم که من رفتم و آدرس منزل را به

کسی نمی‌دهم. چادرم را زیر بغلم زدم و از منزل خارج شدم. دوان دوان خیابان محمدرضا شاه سابق را تا اول بهار طی کردم. طلوع صبح بود که به منزلمان رسیدم. آشفته در زدم. پدرم در را باز کردند خیلی مضطرب و نگران بودند گفتم شرایط خوبی ندارم و باید به تهران بروم. به همراه پدرم به ایستگاه راه‌آهن رفتیم و با تهیه بلیط توربوترن به تهران رفتیم.

خروج از کشور و اقامت در انگلستان

در تهران جریان را برای محمد نقل کردم. به برادرم گفتم جانم در خطر است مرا وصل به تشکیلات بکن. گفت منهم در شاخه‌ای کار می‌کنم که مواضع جدید را پذیرفته و خودم درگیر یك سری مسائل مشابه هستم. مدتی تهران ماندم. علی‌رغم تصورم منزلمان امنیت داشت. فهمیدم که حوریه اطلاعات نداده و یا در درگیری کشته شده است. اما چون نگران برخورد حسن با خودم بودم تصمیم گرفتم برای مدتی به انگلستان پیش برادرم حسین بروم. و چنانچه مسائل براحتی ختم شد برگردم. گذرنامه‌ام را تمدید کردم و به انگلستان رفتم. هنوز چیزی نگذشته بود که فرشته اسدی دستگیر شد و چون ناچار به دادن اطلاعات می‌شود آدرس مرا که از نظر او سوخته محسوب می‌شد می‌دهد. بعد به منزلمان می‌آیند که من نبودم. دستگیری فرشته باعث شد که منیر نیز قصد خروج از کشور بکند. او هم به انگلستان آمد و در شهر ناتینگهام و بعدها در نیوکاستل اقامت و ازدواج نمود. در طی اقامتمان در انگلستان مرتب یکدیگر را می‌دیدیم و کار مشترك سیاسی می‌کردیم.

از این فراز به بعد برایم مسائل دیگری ایجاد شد که از بُعد اعتقادی عمیقاً به من ضربه زد. ضربه‌ای که هیچگاه جبرانش برایم میسر نیست.

ارزیابی آنچه گذرانده بودم

با آنچه در طی مدت کار تشکیلاتی برایم پیش آمد، بوضوح باورکردم که حصار تشکیلات، آن‌هم در یك زندگی مخفی، کاملاً بسته و اداره آن مستبدانه است. عشق و علاقه وافر من به کار سیاسی ـ نظامی، که هدف آن ظاهراً جهاد و مبارزه در راه خدا برای ساختن جامعه‌ای سالم، ترویج فرهنگی اصیل نشأت گرفته از فرهنگ غنی اسلام، حفظ ارزشها و اعتقادات اسلامی، پیاده کردن احکام اسلام ـ آنهم اسلامی انسان‌ساز که قادر است حکومت را در همه ابعاد زندگی اداره کند، برنامه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره دارد... همه و همه در چارچوب سازمان که کعبه آمالم محسوب می‌شد به یك سراب تبدیل شد. دیگر باور نمی‌کردم که این امر تحقق‌پذیر باشد. در فرصتی که در انگلستان داشتم، وقتی به گذشته‌ام می‌اندیشیدم، از اینکه بهترین نیروها، و بهترین انسانها آنهایی که می‌توانند شرایط را درك کنند ـ در درون تشکیلاتی به‌ظاهر دموکراتیك محبوس می‌مانند و قدرت حرکت و عکس‌العمل از آنها سلب می‌شود، بسیار متأثر می‌شدم. یادم می‌آید وقتی مطلع شدم که بخشی از سازمان به جهان‌بینی مادی و اصول و فلسفه مارکسیسم معتقد شده است، خواستم موضوع را با بچه‌های نشست مطرح کنم و به آنها بگویم این جریانی که این همه به آن بها می‌دهیم در درون خود دچار مشکل شده است، اما مرتضی گفت فعلاً موضوع را با بچه‌ها در میان نگذار. شاید آنها تحت تأثیر قرار بگیرند و موضع انفعالی نسبت به سازمان پیدا کنند. گفتم آیا حفظ نیرو به طور ناصادقانه درست است؟ گفت خیلی زود است که از مبارزه دلسرد شوند، و روی این اصل وقتی بچه‌های نشست در مورد حذف آیه «فضل‌ا... المجاهدین...» در آرم سازمان صحبت می‌کردند من نتوانستم

موضوع را به آنها منتقل کنم و آنها تصور کردند که در موقع چاپ به طور غیرعمدی حذف شده است. از اینکه در دیگران نسبت به آنچه در سازمان می گذشت واخوردگی ایجاد شود نگرانی داشتم. سعی می کردم مسائل را توجیه نموده تا نیروهای هوادار بر حمایت خودشان از تشکیلات ادامه دهند با این امید که این انسجام منتهی به یك تشکل صحیح براساس خط مشی اصیل و اولیه سازمان بشود. اما واقعیت این بود که این عدم صداقت در رابطه با نیروها از آنجا ناشی می‌شد که نیروها به عنوان بدنه اصلی تشکیلات، امنیت و حیات آن را تضمین کرده و می‌کنند. در حقیقت تشکیلات و سازمان چیزی جز نیروهای هوادار آن نبود و چنانچه نیروها از آن می بریدند دیگر تشکیلات مفهومی نداشت و پایگاه مردمی که سازمان از آن یاد می کرد عملاً به گونه‌ای ناصادقانه پی‌ریزی شده بود و من قدرت ابراز این حقیقت را نداشتم. چرا که خودم را بخشی از آن تشکیلات می‌دانستم. تصور می کردم چنانچه بخواهم درون این مجموعه را باز کنم من نیز محکوم به فنا هستم چون در حالی که می‌دانستم اعضای تشکیلات از اصول اولیه عدول نموده‌اند و اعتقادات اسلامی و بینش مذهبی را به تمسخر می گیرند، باز در خانه تیمی ماندم و برای حفظ نیروهای آن تلاش کردم. و البته این عدم صداقت ریشه در نهاد تشکیلات داشت و از آنجایی که همواره امور زیرنظر یك فرد مستبد و برخلاف اولیه ترین اصل تشکیلاتی ـ اصل رهبری جمعی که مدعی بودیم ـ صورت می گرفت، لذا توجیهات و پرده پوشیهای بسیاری همیشه از ناحیه نیروهای کادر صورت می پذیرفت.

در ابتدای وصل به سازمان وقتی به مرتضی گفتم که کتاب حکومت اسلامی را تایپ کرده ام گفت که آن را قبول داریم و هیچگونه برخورد منفی با من نکرد. اما حسن در این مورد شدیداً برخورد کرد و گفت که ما به این

نظریات بهایي نمی‌دهیم. پرسیدم از چه کسی برنامه می‌گیرید؟ گفت بچه‌هائی درون تشکیلات هستند که مدارج عالی تحصیلی و علمی را طی کرده‌اند و قدرت برنامه‌ریزی برای حکومت دارند. وقتی به این حرفهای بی‌اساس و بی‌بنیاد فکر می‌کردم و اینکه الگوهای رفتاری و فکری ما چه کسانی هستند، و چه کسانی در رأس این مجموعه قرار دارند، همیشه چهره ناخوشایند حسن برایم مجسم می‌شد. برایم مسلّم بود که کسانی که دستشان به خون شریف واقفی و دیگر بچه‌های تشکیلات آغشته است، چهره‌ای مثل حسن دارند. در حقیقت نیروهای صادق و متعهد این مجموعه متعلق به بخشی از این جریان بودند که به علت تسلط خودکامگان بر تشکیلات محو و نابود شدند. آنچه از سازمان باقی ماند و استمرار یافت حسن و نمونه‌های آن بودند که همه خصیصه‌های انسانی ـ ایمانی را برای کسب قدرت از دست داده و همه ارزشها را لگدمال کردند.

مسئولینی که با زیر پا گذاشتن اصول تشکیلاتی و مبارزاتی بی‌آنکه بتوانند به اصول و پایه‌های جدید قابل قبول دست یابند، با فرصت‌طلبی و حرکتهای اپورتونیستی سازمان را بی‌هویت کردند.

بچه‌هایی که در عین حال که خودشان را در همه ابعاد کامل می‌دیدند، مدعی‌العموم بودند و مثلاً موحد و مسلمان، اما به علت جو روشنفکری و چپ‌زدگی حاضر نبودند زیرنظر افراد آگاه به امور فقهی و با برنامه‌ای صحیح سازمان را اداره کنند.

در حقیقت ضعف سازمان که منتهی به انشعاب در سال ۵۴ شد به علت جو روشنفکری و چپ‌زدگی و نتیجتاً عدم پذیرش افراد اسلام‌شناس و فقیه در ساختار عقیدتی و آموزشی سازمان بود، ضعفی که منجر به این شد که جدایی و انشعاب سال ۵۴ سازمان به مرحله استحاله کامل فعلی برسد.

در واقع از ابتدا در تمام مقاطع کلیه مسئولین و نیروهای سازمان فاقد توانایی لازم در برخورد با افکار مادی بودند و چون قدرت مقابله با آن را نداشتند، لذا عمدتاً تسلیم این نظریه انحرافی شده و توجیه می شدند. و اگر نه همه آن تفکر را در قالب فلسفه مارکسیسم و به شکل کامل ـ ولی بخشی از آن را ـ با تغییر در معانی و واژه ها پذیرفتند (که مصادیق عینی آن را در سالهای بعد از انقلاب به قوت شاهد هستیم).

وقتی به انگلستان رفتم باتوجه به اینکه در سفرهایی در سال ۵۳ ـ ۵۲ مدت یك ماه در لندن در کنار حسین بسر برده بودم، او را فردی آگاه و غیور نسبت به مسائل اسلامی می شناختم. او در آن موقع به عنوان عضو مرکزیت در خارج از کشور فعالیت می کرد. در مدت محدودی که نزد او بودم، برایم قرآن را تفسیر می کرد و از سازمان به عنوان تنها جریانی که قادر است در تمام ابعاد، با برنامه های جامع اسلامی ظهور پیدا کند، نام می برد و تأکید وی برای ایجاد جامعه ای مبتنی بر مبانی اسلام، بسیار جدی بود. وقتی بعد از جدا شدن از تشکیلات مجدداً به انگلستان رفتم، حسین را بسیار متفاوت نسبت به گذشته دیدم.

وی درحالی که دکترای ریاضیات را دریافت کرده بود، اما به علت تحصیل در رشته الهیات، ظاهراً به علوم اسلامی آشنا بود، با این حال او نیز تحت تأثیر تفکر مادی قرار گرفته و با پذیرش بخشی از این نظریه، غیرمستقیم تغییر مواضع در تشکیلات را توجیه می کرد. او هم معتقد شده بود که اسلام قادر به اداره حکومت و ارائه برنامه صحیح نیست.

با خود می اندیشیدم که من جوان هستم و ناپخته، اما حسین چرا؟ او که بیش از ۳۵ سال سن دارد، تجربه دارد، و آگاه و مطلع است. در صحبت هایی که داشتم قادر به مقابله نبودم و خیلی زود نسبت به حرفهایش توجیه

می شدم.

ضعف اعتقادی ام، حضور در کنار افرادی که برتریهای نسبی نسبت به من داشتند، علایق عاطفی، پذیرفتن حسین به عنوان فردی آگاه، فضای آلوده غرب، و مشغله درسی، کم کم مرا واداشت که نسبت به نمازم بی توجه شده و آن را سبك بشمارم. نمازی را که برای حفظ آن حاضر شدم از بیشترین علایق تشکیلاتی ام جدا بشوم، نمازی را که ممکن بود مرا به مرگ بکشاند، به علت توجیهات و تلقینات مسموم اطرافیان و با ایجاد انحراف در باورهایم، آن را برای مدتی ترك کردم.

گفتاری چون: «نماز یك عبادت فردی است، انجام دادی ثواب دارد، انجام ندادی ممکن است مجازات شوی» و یا «نماز نمی تواند سازنده فرد به طور خاص باشد» و یا «نماز در گفتار و رفتار سالم و نیکو نیز تفسیر شده است» و غیره... در این حرکت انحرافی بسیار مؤثر بود.

من با امید به اینکه حسین وصل به تشکیلات، آنهم هسته اصلی و اولیه آن می باشد، عزم انگلستان نمودم. و وقتی موضوع را از نزدیك دیدم برایم ضربه بود. با خودم فکر می کردم که قاسم در زندان، هنوز به اصول اولیه تشکیلات معتقد است، اما باور اینکه او و همراهانش نیز قادر باشند این جریان را احیا کنند برایم مشکل بود. چون آنان نیز پیرو و تابع یك عالم آگاه به دین نبودند. البته بعضاً از آیت ا... طالقانی نام می بردند، اما چون فرزند ایشان، جزو کسانی بود که بعد از انشعاب مواضع جدید را پذیرفته بود، قبول این امر که دیگرانی که در ارتباط غیرمستقیم با ایشان هستند، بتوانند پایبند به اصول و موازین باقی بمانند برایم بسیار سخت بود.

کار سیاسی در خارج از کشور

از یك طرف شور کار و مبارزه و تحرك عمیقاً در وجودم شعله داشت و ازطرفی هیچ جریانی که بتواند مرا تأمین نموده و به خواستهای فکری - عقیدتی ام در آن دست یابم برایم وجود نداشت. لذا تصمیم گرفتم جهت ادامه مبارزه به سازمان الفتح بپیوندم. می دانستم که تعدادی از نیروهای سازمان مجاهدین قبل از سال ۱۳۵۰ در این تشکیلات کار نظامی را آموخته بودند و من نیز می توانم با حضور در تشکیلات الفتح به خواسته های مبارزاتی ام نایل آیم، اما چون وصل به این مجموعه احتیاج به معرف داشت، دنبال کسانی می گشتم تا این ارتباط را برایم برقرار کنند و از این طریق خودم را در خدمت مردم و اهداف مقدس فلسطین قرار بدهم. با حسین در این مورد صحبت کردم، ولی موضوع را شوخی پنداشت. با بعضی از بچه های ایرانی جمعی دوستانه داشتیم. در این رابطه با فردی آشنا شدم که دوستان فلسطینی بسیاری داشت. وقتی کاملاً به او مطمئن شدم موضوع الفتح را با او در میان گذاشتم. وی گفت در این زمینه تحقیق می کند. مدتی بعد گفت که خودش قصد پیوستن به الفتح دارد. و برای سهولت کار من به عقد وی درآیم تا مشترکاً به سازمان الفتح بپیوندیم.

بعد از تحقیق حول و حوش وی و خانواده اش و اطلاع خانواده ام از جریان، با حضور اعضای خانواده با مهریه یك جلد کلام ا... مجید و یك جلد نهج البلاغه به عقد رسمی وی درآمدم. اما متأسفانه این وعده به دلایلی عملی نشد و من همچنان در خلأ عمیق تشکیلاتی که به آن عشق می ورزیدم باقی ماندم.

مدتی بعد به همراه حسین و افرادی که وابستگان زندانیان سیاسی در خارج از کشور محسوب می شدند اقدام به نشر نشریه «داد» نمودیم، که بیان

حرفها و دردهای خانواده های زندانیان بود. تشکلی که از همه طیفها در آن وجود داشت. کاظم رجوی، خانواده بیژن جزنی و کلانتری وغیره که بچه‌های مذهبی و غیرمذهبی را دربر می گرفت. کم‌کم پذیرفته بودم که می شود بین همه نیروهای مخالف رژیم ستمشاهی، بدون طرح دیدگاههای ایدئولوژیکی آنها اتحاد باشد و عملاً دیگرپایبندی به یك تشکل با یك ایدئولوژی واحد برایم شرط اساسی نبود. و در ادامه با نشریه «ایرانشهر» که به سردبیری احمد شاملو و مدیریت حسین صورت می گرفت، همکاری مؤثر و نقش فعالی داشتم.

در اواسط سال ۵۷ برادرم کاظم به انگلستان آمد. وی متولد سال ۱۳۱۶ بود و بزرگترین فرزند خانواده. او مدیر شرکت مرغك و گروه تولیدی ایفا بود. شرکت مرغك تأسیسات گسترده ای داشت که به پرورش و تولید مرغ و تخم‌مرغ و جوجه یك روزه اشتغال داشت. کلیه سرمایه چند صد میلیون تومانی شرکت متعلق به اعضای خانواده بود. با نظر و موافقت اعضای خانواده، سرمایه کلان آن در سال ۵۷ در اختیار بنیاد ابوذر قرار گرفت.

بنیاد ابوذر طی یك اساسنامه معتبر تأسیس شده بود، و در آن قید شده بود که سود شرکت در اختیار کارهای عام‌المنفعه قرار بگیرد. و ازجمله امور عام‌المنفعه آن کمك به «سازمانهایی که در جهت ایجاد جامعه بی‌طبقه توحیدی» تلاش می کنند، بود. دوتن ازاعضای‌هیأت مدیره این بنیاد، برادرانم کاظم و رضا بودند، کاظم به انگلستان آمد تا از من و حسین که سهامی در این شرکت داشتیم نظرخواهی کند و چنانچه موافق هستیم سهام خود را در اختیار این بنیاد قراردهیم. من مشتاقانه پذیرفته و اوراق را امضا نمودم. البته این امر عملاً موفق نبود و در سال ۵۸ به دلایلی سهام به اعضای شرکت

مرغك منتقل شد. اما کمك مالی به تشکیلات سازمان تا سال ۶۰ به صورت وسیع و مؤثری ادامه داشت.

در سال ۶۰ سهام شرکت مرغك بنا به حکم دادستانی انقلاب و به علت اینکه منبع مالی سازمان محسوب می‌شد، مصادره و به بنیاد مستضعفان سپرده شد و کاظم نیز بعد از آن تمام‌عیار در خدمت تشکیلات درآمد.

پس از ۴ سال از مصادره شرکت مرغك از آنجایی که یکی از برادرانم محسن و همچنین پدرم بعد از انقلاب سازمان را همراهی نمی کردند بخشی از مجموع سهامی که متعلق به پدر و برادرم بود توسط دادستانی به آنها واگذار گردید.

پس از انقلاب اسلامی

بازگشت به وطن و کار تشکیلاتی در سالهای ۶۰ ـ ۵۸

زمانی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، من که تشنه دیدار وطن بودم و در آتش این دیدار چند سال می‌سوختم به ایران بازگشتم، و پس از ورود بلافاصله به ستاد سازمان در خیابان ولی عصر رفتم تا قاسم و محمد و رضا را ملاقات کنم.

رضا متولد سال ۱۳۲۳ بود و به عنوان مدیر مالی شرکت مرغك کار می‌کرد. وی نیز در سال ۵۳ مدتی در ارتباط با تشکیلات زندانی شده بود، و پس از آزادی‌اش به پیشنهاد من با یکی از دوستانم به نام ملك برومند که از سال ۵۱ می‌شناختمش، ازدواج نمود. برادر ملك، جواد برومند در آن موقع در ارتباط با تشکیلات زندانی شده بود. رضا بعد از انقلاب به عنوان مسئول عضوگیری نیرو در خدمت تشکیلات قرار داشت. محمد نیز آخرین برادرم، در سال ۵۵ دستگیر و زندانی شده بود که همراه با پیروزی انقلاب آزاد شده و به عضویت مجدد سازمان درآمده بود. قاسم نیز همراه با پیروزی انقلاب آزاد شده و به عنوان عضو مرکزیت در خدمت سازمان قرار داشت.

دیدار این سه تن برایم بسیار خوشایند بود. در فرصت دو روزی که در ستاد بودم تعدادی از بچه‌ها ازجمله فرشته اسدی را دیدم و از اینکه آدرس مرا پس از دستگیری داده بود عذرخواهی کرد. بعد از اینکه در تهران سکنی گزیدم، سعی کردم که در حد توان در خدمت تشکیلات قرار بگیرم. علایق تشکیلاتی ام که توأماً در روابط عمیق و گسترده خانوادگی ام تلفیق می شد مرا به شدت به این جریان وابسته کرده بود. در حقیقت این تنها بُعد اعتقادی سازمان نبود که مرا جذب کرده بود، بلکه علایق بسیاری باعث شده بود که گوشت و پوست و خونم را از سازمان و سازمان را از خودم بدانم. با توجه به اینکه قاسم برایم تبیین کرد که ما بر همان مبانی و اصول اولیه سازمان که حنیف بنیان آن را پی‌ریزی نموده باقی خواهیم ماند. من با شوق به ایجاد جامعه‌ای سالم که توسط این مجموعه تعریف شده بود، خالصانه و با تمام وجود، تصمیم گرفتم خودم و همه سرمایه‌ام را وقف آن نمایم.

بعد از مدت کوتاهی موفق شدم از اداره ارشاد جواز حروفچینی گرفته و شرکت حروفچینی تأسیس کردم و از طریق انتشارات کار رسمی خودم را با تشکیلات آغاز کردم. برادرم محمد در هیأت تحریریه نشریه مجاهد سازماندهی شد و بنا به تواناییهای من زیرنظر محمد به کار حروفچینی کتب متعدد سازمان ازجمله کتابهای تبیین جهان، و همچنین نشریه عربی مجاهد پرداختم.

در همین رابطه عمدتاً در کتابفروشی طالقانی در چهارراه وصال نیز حضور می یافتم. در کنار این امر کلیه نشست های مربوط به آن را که زیرنظر محمد و با حضور افرادی به نام شمیم[۱۰] و محمدتقی اکین و... صورت

۱۰. شمیم: یکی از اعضای سازمان بود که در فاز نظامی سازماندهی شده بود. او در سال ۶۰ در درگیری مسلحانه کشته شد.

می گرفت، در منزل کنترل و اداره می کردم. همچنین نشستی از بچه هایی که با قاسم در بخش اجتماعی کار می کردند، در منزلمان در هفته ای یك شب صورت می پذیرفت. کار فشرده و سنگین بود، اما با شوق و شور بسیار آن را انجام می دادم. همیشه تصور می کردم سازمان دارای بهترین و جامع ترین برنامه ها برای اداره یك کشور است و این آن چیزی بود که من برایش تلاش بی وقفه و خستگی ناپذیر داشتم. چون علایق فکری و تشکیلاتی ام و تبعیت از تشکیلات در من قوی بود، چنانچه ایراد و اشکالی به موضعگیریهای سازمان وارد می دیدم، آن را بطور سطحی بررسی می کردم و خیلی زود توجیه شده و نهایتاً از توقف در مسیر خودداری می کردم.

۳۰ خرداد و اختفای نیروها

این امور ادامه داشت تا اینکه روز قبل از ۳۰ خرداد ۶۰ نسبت به راهپیمایی عکس العمل نشان دادم. باتوجه به اینکه به نیروهای تشکیلات توصیه شده بود که جهت مقابله با نیروهای رژیم حداقل سلاح سرد (چاقو، تیغ موکت بری،...) همراه داشته باشند، به قاسم گفتم این حرکت کاملاً نسنجیده می باشد و آغاز آن قبل از اینکه نیروها کاملاً آموزشهای لازم و ضروری را ببینند، عملی عبث و بیهوده است. به او گفتم که قرار دادن نیروها به یکباره در یك جوّ سنگین باعث شکست برنامه های تشکیلات خواهد شد و عملاً طیف وسیعی از نیروها از تشکیلات جدا خواهند شد. قاسم گفت نظام ارتجاع پوسیده است و در حال سقوط است و در این شرایط ما (سازمان) باید آغازگر باشیم و قبل از اینکه رژیم بخواهد با ما برخورد قهرآمیز کند ما باید به سراغ او برویم تا اینکه در همه شرایط جلو باشیم و این حرکت تا یکی دو ماه دیگر به نتیجه مثبت خواهد

رسید.

پس از ۳۰ خرداد همان‌طور که پیش‌بینی شده بود، قشر وسیعی از نیروهای همراه سازمان که عمدتاً پرشور و هیجان و در اوج احساسات بودند دستگیر شدند و بقیه نیروها و مشخصاً نیروهای اصلی سازمان به زیرزمین‌ها پناه بردند و باتوجه به اینکه قبلاً عمده اعضا این امر را پیش‌بینی کرده بودند جهت خودشان مخفی گاههایی تهیه و تدارك دیده بودند و این در حقیقت بدنه تشکیلات بود که مورد هجوم قرار گرفته و آسیب می‌دید. من مثل سایر نیروها دچار مشکل نشدم، چون عملاً به صورت علنی کار نمی‌کردم و در محیط کار نیز شناسایی نشده بودم و همین امر به من فرصت می‌داد که براحتی به محل کارم تردد داشته باشم و جهت حل مشکلات و امور بچه‌های دیگر وارد کار شوم.

در این فرصت عملاً چون کار من و محمد به بخش انتشارات منتهی می‌شد و این بخش بعد از ۳۰ خرداد بسرعت از کار افتاد، مدتی بیکار شدیم. به علت رعایت کامل اصول امنیتی در طی فاز سیاسی عملاً منزلمان هنوز به عنوان محل امن مطرح بود و مجبور به تخلیه آن نبودیم. منزلمان محل اختفای افراد متعددی از بخشهای مختلف شده بود: منیر رجوی و اصغر ناظم ، حمید یوسفی، ژاله آشنا، فاطمه زائریان و همسرش حسن غفوری، جواد زائریان و مادرش، خواهرم و همسرش حسن پهلوانی وغیره.

در این مدت رضا و کاظم را نیز مدتی در محلی تأمین نمودم. وقتی خط خروج بچه‌ها از کشور مطرح شد نیروهایی را تا مرز همراهی کردم که یکی از آنها حسن پهلوانی بود. در همین ایام، طبقه فوقانی منزلمان که فردی به نام جلال سبزواری از اعضای سازمان در آن ساکن بود، توسط من تخلیه

شد و سلاحهای موجود در آن را در قراری به جلال دادم و جلال در فرصتی بعد به خارج از کشور رفت.

در این فاصله محمد که مستمراً در خانه من زندگی می کرد، وصل شد و از منزل ما رفت، و من نیز زیرنظر پری یوسفی در بخش تدارکات به کار گرفته شدم و جهت تهیه ارزاق و تأمین نیازهای بچه ها تلاش می کردم. در این موقع از طرف دادستانی احضار شدم. برای ادای بعضی از توضیحات در مورد شرکت حروفچینی که مسئولیت و مدیریت آن با من بود، به آنجا رفتم و پس از پاسخ دادن به تعدادی سؤال بازگشتم. اما مجدداً هفته بعد مرا احضار کردند و چون احتمال می رفت که قصد نگهداری مرا داشته باشند حتی بعد از ۳ بار اخطار به معرفی نرفتم. این امر با دستگیری محمد که در مهر ماه ۶۰ صورت گرفت توأم شد و من ناچار شدم منزلم را تخلیه و درصدد تهیه منزل دیگری برآیم. بنا به توصیه قاسم درصدد تهیه منزلی برآمدم که جهت اسکان اعضای سازمان مناسب باشد. باتوجه به وظیفه‌ای که در قبال حفظ و حراست از جان نیروها احساس می کردم، این امر را با طیب خاطر پذیرفتم. و چون در فاصله تیر ماه تا اول آبان به کرات جهت تهیه منزل برای سایر نیروها به آژانس تهیه مسکن مراجعه نموده بودم، با نحوه اجاره کاملاً آشنا شده بودم. لذا خیلی زود توانستم منزلی در منطقه منظریه تهران اجاره نمایم.

لازم به یادآوری است که مادرم که در آنوقت قریب ۶۵ سال سن داشتند به عنوان محمل برای اجاره منزل مرا همراهی کردند. و من به همراه مادرم با انتقال وسایلم به آن نقطه، مسئولیت جدیدم را در قالب یك کار تشکیلاتی مخفی و زیرنظر قاسم آغاز کردم.

حفظ امنیت منزلمان که به عنوان خانه امن مورد استفاده اعضای

سازمان قرار می گرفت، اصلی ترین وظیفه ام محسوب می شد. که این امر از طریق چك کردن محیط منزل، به طور مرتب استفاده از بی سیم، و علامت سلامتی صورت می گرفت. چون به عنوان یك عنصر شناخته شده مطرح نبودم، لذا خیلی راحت برای تهیه امکانات و تأمین نیازهای بخش تردد می کردم. تهیه منزل جهت اسکان سایر نیروها، یکی از اموری بود که به آن می پرداختم. و تقریباً در تمام دوران کارم همیشه یك منزل جزو اطلاعاتم بود. وصل نیروهایی که به دلایل مختلف از مجموعه قطع شده بودند، بعضاً توسط من صورت می گرفت. تخلیه منازلی که نیروهای آن مجبور به ترك آن خانه ها می شدند در برنامه کارم بود که عمدتاً مدارك باقیمانده در آن منازل و سلاحها مقدم بر هر چیز بود. در این ترددها چون برای حفظ و دفاع فردی به علت وجود فرزندم از سلاح استفاده نمی کردم، لذا سیانور را همیشه همراه داشتم. انجام نشست های اعضای سازمان و تأمین امنیت آنها را بخوبی عهده دار بودم. بعضاً قرارهایی که قاسم یا پری می خواستند انجام بدهند را چك می کردم. در این منزل افرادی مثل حسن صادق ، محمد ضابطی با نام مستعار جلیل، نصرت رمضانی، احمد کلاهدوز، رضا باقرزاده، قاسم باقرزاده و همسرش پری یوسفی، زهره شیرمحمدی، سارا و... و تعدادی که اسامی آنها را نمی‌دانم تردد داشتند. و افرادی مثل حمید یوسفی، علی مشهدی با نام مستعار سعید، محمدتقی آکین با نام مستعار فرهاد، حسین... و همسرش ملیحه باقرزاده (با نامبرده هیچگونه نسبتی ندارم) با نام مستعار مریم و مادر علی مشهدی مدتی ساکن بودند. در تمام این مدت خانه مسلح بود.

دستگیری درسال ۶۱

این امور ادامه داشت تا اینکه در ۱۲ اردیبهشت ۶۱ پس از اینکه منزل کاملاً شناسایی شده بود و در محاصره کامل قرار داشت دستگیر شدم. در موقع دستگیری به علت تضاد عمیقی که با نیروهای امنیتی داشتم و باتوجه به اینکه مطلقاً امکان دفاع برایمان وجودِ نداشت، از دروغ و تزویر استفاده کرده و آنان را به داخل منزل کشاندم و این امر باعث شد نفراتی که در منزلمان بودند تعدادی از نیروهای امنیتی را مورد هدف قرارداده و نهایتاً خودشان با استفاده از سیانور خودکشی کنند.

افراد داخل منزل در آن موقعیت، فرهاد، سعید، مریم و همسرش و مادر مشهدی بودند که بجز من و مادر مشهدی بقیه اقدام به خودکشی نمودند. باتوجه به اینکه من مورد شناسایی نیروهای امنیتی نبودم به من توصیه شده بود که از برخورد جدی با نیروهای امنیتی در موقع دستگیری خودداری کرده و بدون مقاومت تسلیم شوم تا شاید با توجیه امور در مراحل بازجویی تبرئه شده و مجدداً به خیل نیروهای سازمان بپیوندم. ولذا به همراه مادر مشهدی[11] تسلیم و روانه اوین شدیم.

توضیحاً اینکه مادرم و همسرم در آن موقعیت در منزل نبودند. در این روز قاسم و همسرش پری نیز در نقطه ای دیگر طی درگیری مسلحانه کشته شدند.

مراحل بازجویی

بعد از اینکه دستگیر شدم، باتوجه به اینکه در شرایط خاص و در منزل

۱۱. **مادر مشهدی:** از اعضای سازمان بود و در سال ۶۱ در خانه تیمی دستگیر و پس از یکسال از زندان آزاد گردید.

تیمی دستگیر شده بودم، طبیعی بود که مراحل بازجویی سخت و مشکل باشد. این امر که چرا یك فرد زندانی می بایست تحت بازجویی قرار بگیرد و چگونگی گرفتن اطلاعات از وی، برایم کاملاً حل شده بود. یادم می آید که مرتضی به من گفته بود: اینکه یك نظام یا دولت نیروهای مخالف خودش را دستگیر و زندانی کند کاملاً طبیعی است... و گرفتن اطلاعات در هر نظامی تضمین کننده حفظ امنیت و چارچوبه قانونی نظام می باشد و در هر قاموس و مکتبی این امر به شکل معقول آن پذیرفته شده است. و اگر ما نیز به حکومت برسیم، برای گرفتن اطلاعات از نیروهای مخالف خودمان به حربه‌های مختلف متوسل خواهیم شد. این امور را به این علت برایم نقل می کرد که من با دیدن فشارهای زندان دچار بغض و کینه نشوم و عدم وجود آن مرا دچار حُب و دوستی نکند. از من خواسته بود که به بنای اعتقادی ـ سیاسی نظام و حرکتهایی که از این بینش نشأت می گیرد توجه داشته و آنها را وسیله و انگیزه حرکت و تضادم قرار بدهم.

بر این اساس این امر را بدیهی و روشن می‌دانستم که ممکن است هرگونه فشاری را برای دادن اطلاعات متحمل شوم. اما از آنجایی که سازمان را به عنوان برترین جریان می‌دانستم و درتضاد با نظام جمهوری اسلامی قرار داشتم، لذا زیر پا گذاشتن تعهدات و اصول تشکیلاتی ام را خیانتی به همهٔ این جریان تلقی کرده و آن را ضدارزش می‌دانستم. با آمادگی کاملی که داشتم توانستم مراحل بازجویی را بدون دادن اطلاعات اساسی درمورد خود و مسئولیتهای تشکیلاتی ام بعد از ۱۰ ماه سپری کرده و به دادگاه بروم.

آنهایی که در سال ۶۱ در بند ۲۴۶ اوین (بند ۳) نامی از «مادر یاور» شنیده باشند از جمله اعظم پاشازاده، همسر ابراهیم مازندرانی وغیره،

خوب می‌دانند که چه می گویم و شاید به عنوان اسوه مقاومت خبرش به آن طرف مرزها نیز نفوذ کرده باشد.

بازگشت به خویشتنِ خویش

پس از اینکه خلاصه‌ای از سیر کار تشکیلاتی‌ام را مطالعه کردید، می‌خواهم مروری داشته باشم بر آنچه که در طی این سالها و بخصوص سالهای ۶۱ ـ ۵۸ به آن دست یافتم. بنا به روحیه‌ام و تفکرم که حس نوع‌دوستی، تعاون و مسئولیت‌پذیری سازنده را اصلی‌ترین امور در حفظ شخصیت اجتماعی یك فرد می‌دانم، قرار گرفتم. در چنین جایگاهی، امری طبیعی بود من با شوق و عشق، برای حفظ دین و میهن و ارزشهای ملی ـ میهنی و اعتقادی‌ام پای به میدان گذاشتم و از همه چیز گذشتم. دینم را دوست داشتم و آن را بعنوان کامل‌ترین ادیان پذیرفته بودم. خاك وطنم را پاك‌ترین و مقدس‌ترین خاك می‌دانستم و هرگونه تعدّی و تجاوز به این خاك را از ناحیه هرکسی قویاً محکوم می کردم، با هرگونه تسلط فکری ـ فرهنگی و حاکمیت سیاسی بر امور میهنم از ناحیه اجنبی ستیز می‌کردم و اینها باورهای من بود و هست و من دستیابی به این کمال را در کعبه آمالم «سازمان مجاهدین خلق ایران» جستجو می‌کردم.

چرا این‌گونه بود؟ آیا این تصور درستی بود که جوانانی که فاقد یك بینش صحیح اعتقادی هستند، در عین حال که گذشت دارند، ایثاردارند، شور سازندگی و عشق به میهن دارند، قادر باشند به این خواست جامه عمل بپوشانند، و آیا می‌توان بدون پی‌ریزی و پایه قوی و محکم اعتقادی، به این امر دست یافت. و پس از گذشت سالیان دراز کار مستقیم با تشکیلات دریافتم که این امر، محال است و غیرممکن. و این را زمانی دریافتم که در

تنهایی قرار گرفتم و خارج از توجیهات و تفسیرهای درون تشکیلات و البته نه بعد از اینکه بلافاصله دستگیر شده و مثلاً قافیه را تنگ دیدم، بلکه پس از قریب ۳ سال، بعد از اینکه فراز و نشیب‌های زندان، مراحل بازجویی، و محاکمه را گذراندم، با دیدن شواهد بسیاری مبنی بر نقض گفتار و رفتار در تشکیلات، و دریافت عدم حقانیت آن (سازمان)، و بعد از اینکه با خویشتنِ خویش، امور را صادقانه بررسی و مرور نمودم، به این نتیجه رسیدم و دستاوردی ارزشمند و ماندگار کسب کردم. چگونگی آن را در فرازهای دیگر دقیقاً برایتان شرح خواهم داد.

محکومیت و اولین سؤال

پس از محاکمه، به علت فریب پاسداران که منجر به کشته شدن تعدادی از نیروهای امنیتی در موقع و محل دستگیری‌ام شد، و همچنین پناه دادن به نیروهای مسلح تشکیلات، ابتدا به اعدام و پس از مدتی، به علت داشتن کودك خردسال با یك درجه تخفیف به ۱۵ سال حبس محکوم شدم.

روزی که حکم را ابلاغ کردند، پرسیدم چه عاملی باعث شد که مرا اعدام نکنید؟ پاسخی شنیدم که عمیقاً شرمنده شدم. به من گفته شد که تو مادر هستی و دارای فرزند خردسال. اگر تو به فرزندت بهای لازم را ندادی و برای اهداف خودت او را از زندگی سالم و عادی‌اش محروم کردی، اما ما به فرزند تو بها می‌دهیم و پرورش وی را در دامان مادرش تا سن رشد حق مسلّم او می‌دانیم، هر چند که تو مستحق نابودی باشی. من تحت تأثیر این حرف واقع شدم و چون هیچ دلیل دیگری برای این تخفیف نیافتم، لذا آن را باور کردم. و این امر نیز موجب تعجب غالب بچه‌های بند شد، و کمتر کسی باور می‌کرد که حکم اعدام در مورد من اجرا نشود.

البته این را بعدها بسیار مشاهده کردم که مسئولین در رابطه با اطفال برخلاف تصورم، توجه ویژه ای داشتند و موارد بسیاری را شاهد بودم که به علت وجود فرزند و کودك صغر، احکام اعدام متهمین ملغیٰ می‌شد. و نمونه‌های زیادی بود که وجود اطفال زمینه آزادی یك زندانی را فراهم می‌کرد. در حقیقت امکاناتی که جهت تأمین اطفال و کودکان افراد زندانی اختصاص داده می‌شد نشان از توجه نظام به این کودکان معصوم بود. به تعبیری اجازه داده نمی‌شد که «تر و خشك» باهم بسوزند. و فرزند بخاطر مادرش که خلاف قانون عمل نموده، تحت فشار مضاعف باشد و این همه در شرایطی بود که ما که مدعی بودیم که دوستدار خلق هستیم، در درون تشکیلات، نه تنها سلامت جسم و روح فرزند خودمان را در نظر نمی‌گرفتیم و از او به عنوان محمل در عادی‌سازیها و عملیات استفاده می‌کردیم و هر روز او را در خانه‌ای پر از خطر می‌فرستادیم که حتی در طرح ترورهایمان بدون توجه به اطفالی که همراه سوژه ترور بودند آنها را هدف قرار داده و صدمات بسیاری از این ناحیه به کودکان معصوم وارد می‌کردیم.[۱۲]

به هرحال آنجا بود که قدری به خود آمدم، با خودم فکر کردم که ما با چه کسانی می‌خواستیم بجنگیم. ما اینان را جانی و دژخیم می‌دانستیم و حتی به بچه‌های اینان بها ندادیم. اما آنان به فرزند من در شرایطی که نه تنها پرونده‌ای سنگین داشتم که حتی هیچگونه سازشی با آنها در سر نداشتم توجه کردند. فشارهای عاطفی این برخورد مدتها فکر مرا به خود مشغول ساخت تا پس از مدتی به علت شك در بسیاری از عملکردهای

۱۲. در چندین مورد ترورها بدون توجه به وجود اطفال صورت می‌گرفت. یك مورد در ماه رمضان و در سرِ سفرهٔ افطار بود که همسر فرد موردنظر، و کودکانش مورد هجوم واقع شده و کشته می‌شوند.

سازمان تصمیم گرفتم ارزیابی عمیق و دقیقی از همه مواضع و حرکتهای خود و تشکیلاتی که به آن تعلق داشتم بنمایم. خواستم باور کنم که آنچه را که طی کرده بودم درست بوده است و یا اینکه دارای اشکالاتی عمیق و ریشه‌ای می‌باشد. و مصمم شدم که با خودم صادق باشم، تا بتوانم آن را خوب درك کنم و بشناسم. و واقعگرایانه، جدای از همه علایق و وابستگی‌ها و فرصت‌طلبی‌ها، منصفانه بیندیشم.

در همین دوران، با محمد که درسال ۶۰ دستگیر شده بود، ملاقاتهایی داشتم. من و محمد در تشکیلات قبل از انقلاب شرایط یکسانی را طی کرده بودیم. و هردوی ما از ناحیه تشکیلات آسیب دیده بودیم. محمد عامل دستگیری‌اش درسال ۵۵، خیانتی بود که از ناحیه مسئولش صورت گرفته بود. باتوجه به اینکه محمد نسبت به تغییر مواضع مسأله‌دار شده بود، از ناحیه مسئولش برای آنکه او را پاکسازی کند و از سر راه بردارد، قرار ناسالمی برایش ترتیب می‌دهد، و محمد در سرقرار دستگیر شده و به ۱۰ سال زندان محکوم می‌شود. روی این اصل همیشه حرفهای یکدیگر را خوب می‌فهمیدیم. چون درد یکدیگر را خوب می‌فهمیدیم. محمد هم مثل من شور و شوق کار با تشکیلات راداشته و باتوجه به خصوصیت‌های اخلاقی بارزی که وی دارا بود و صفا و صدقی که در وجود او نهفته بود، عدم صداقت نیروها را شدیداً محکوم می‌کرد. و آن را خیانتی به همه ارزشهای دینی ـ میهنی می‌دانست.

محمد درسال ۶۰ نیز از ناحیه مسئول مافوقش ضربه خورده و بازهم سر قرار ناسالم دستگیر می‌شود. و این دومین ضربه عمیقاً روح او را جریحه‌دار کرده بود. می‌گفت باور نمی‌کردم که عدم انتقادپذیری و عدم صداقت تشکیلات یك اصل اساسی و بنیادین این تشکل باشد. محمد

تصمیم گرفته بود تا اموری را که گذرانده حلاجی کند و خودش را در مسیری سالم قرار داده و با اطمینان حرکت کند. و همین موضوع باعث شد تا من بتوانم سؤالاتم را با محمد مطرح کنم. از خودمان می‌پرسیدیم: ما چه می‌خواستیم؟ و آیا آنچه می‌خواستیم دریافتیم؟ و آیا ممکن است که دیگران به آنچه ما دنبالش بودیم دست یابند؟ و آیا مسیری را که طی کرده بودیم به کجا منتهی می‌شود؟ و آیا تاکنون توانسته‌ایم مواضع و اصولمان را بی‌هیچ کم و کاست حفظ کرده و پایبند به ارزشها بوده باشیم؟ و دهها سؤال دیگر، که گذشت زمان پاسخ تک‌تک آنان را بخوبی داد.

مروری بر شکل‌گیری سازمان در بعد از انقلاب

در آغاز انقلاب سازمان به علت داشتن عنوانی اسلامی و فعالیتهای هدفدار و تشکیلاتی برای جذب نیرو توانست درمقایسه با سایر گروهها، طیف نسبتاً وسیعی از مردم را جذب نماید. البته سازمان سعی کرد با کار تبلیغی وسیعی در مجامع دانشجویی و دانش‌آموزی، پایه‌های اجتماعی خودش را بر اقشاری قرار دهد که در اوج احساسات و تحولات روانی بوده و مشتاقانه حرکات ماجراجویانه را به شکل داوطلب انجام می‌دهند. مضافاً اینکه اینها نیروهای بالقوه جامعه هستند و این خود برجستگی و ویژگی خاصی به این جریان بخشیده بود، و مرکزیت که اساساً کسب و تحصیل هرچه فوریتر قدرت را مد نظر قرار داده بود، سعی کرد با وجود این اقشار، پتانسیل کافی جهت کسب فوری قدرت را فراهم کند.

مبارزه با امپریالیسم و در رأس آن آمریکا که شعار همه جریانات شکل گرفته بعد از انقلاب بود، در این جریان به عنوان اصلی ترین حرکت در سیاست گذاری مطرح بود. باتوجه به اینکه کشورمان از زیر یوغ استعمار

و استثمار بیگانگان و وابستگی و نظامهای ستمگر بعد از ۲۵۰۰ سال رهایی پیدا کرده بود، تقریباً همه نیروهای مردمی و وطن‌پرست جامعه از مبارزات ضدامپریالیستی حمایت می‌کردند و در این میان سازمان درخشندگی خاصی داشت.

این حمایت خیلی زود باتوجه به موضعگیریهای ابتدایی در مقابل رهبری انقلاب، به صورت جبهه‌ای مشخص مطرح شد. از آنجایی که سازمان بنای اعتقاداتش را بر مبانی و احکام اسلامی استوار کرده بود، قاعدتاً می‌بایست از رهبری فقهی و مذهبی قوی نیز برخوردار باشد. اما سازمان در تشکل و اجرا، رهبری قوی داشت و نه در تبیین احکام و اعتقادات، و این خلأ عمیق اعتقادی باعث شد که جوانان خام و ناپخته و ناآگاه به اصول و ریشهٔ مذهب، دچار لغزش، در تعیین خط‌مشی صحیح و اصولی در برخورد با مسائل اجتماعی بشوند.

نپذیرفتن فردی اصلح و عدم تبعیت از رهبری انقلاب، از همان آغاز حرکت سازمان، منجر به ایجاد شکاف در بین نیروهای صادق جامعه شد. آنانی که می‌خواستند همگی در یك صف واحد و همان گونه که با اتحادشان نظام ستمشاهی را سرنگون کرده بودند به سازندگی و آبادانی کشور بپردازند، براثر موضعگیریهای غیراصولی سازمان در مقابل رهبری از یکدیگر جدا شدند. و در این جریان آنهایی که عمیقاً رهبری انقلاب را قبول داشتند به آن طرف گرویده و کسانی که از دریچه و دید صرفاً ملی و میهنی به مسائل نظر داشتند جایگاه خود را در سازمان جستجو کردند.

رهبری سازمان بعد از اینکه خود را در تضاد با رهبری انقلاب قرار داد، برای اینکه چهره اعتقادی و جلوه میهنی تشکیلات را حفظ کند با استفاده از شخصیت آیت‌ا... طالقانی به سیاست خودش مبنی بر شکاف با رهبری

ادامه داد. این مخالفت از آنجا نشأت می گرفت که سازمان خودش را وارث بحق حکومت می‌دانست و مدعی بود که این حرکتهای ایذایی سازمان و نیروهای آن در قبل از انقلاب بود که منجر به پیدایش و ظهور این حرکت عظیم مردمی شده است و چنانچه سهم خودش را در حکومت نتواند بگیرد، قطعاً با آن درگیر خواهد شد.

برنامه‌ریزان سازمان از این امر غافل بودند که ظهور یك انقلاب، با آن گستردگی، می بایست ریشه‌هایی بسیار عمیق‌تر از حرکت محدود و بسته سازمان داشته باشد، آن هم سازمانی که درسال ۵۴ تکه‌تکه شد. در حقیقت این رهبری انقلاب بود که با احیای ارزشهای ملی ـ اعتقادی، و ترسیم افق و آینده ای که با شأن و شخصیت مردم و جوانان غیور ما سازگاری داشت به ایجاد این قیام مردمی شکل و جهت داد. قیامی که توأم با تغییر ساختار سیاسی نظام ستمشاهی، تحولی در نوع نگرش مردم نیز ایجاد نمود، نگرشی کاملاً اعتقادی، که ما آن را باور نداشتیم. و این غفلت و ناباوری در رهبری تشکیلات، باعث شد تا در شرایطی که انقلاب نوپای ایران ازهر طرف مورد آسیب و هجوم دشمنان بود سازمان را به عنوان ابزاری در خدمت بیگانگان قرار دهد.

البته این حرکت نخست آشکار نبود، در حقیقت موضعگیریهای سازمان در مقابل نظام و رهبری، این جریان را در مسیری قرار داد که وسیله تمتع و بهره‌وری بیگانگان و در رأس آن، امپریالیسم آمریکا می‌شد. اگر مروری گذرا بر سیاستهای سازمان در مقابل برنامه‌ها و اهداف نظام و رهبری بیندازیم، این امر بخوبی مشهود است. در یك نگاه کلی به حرکت سازمان در فراز سالهای ۶۰ ـ ۵۷ بخوبی، متوجه حرکت مارپیچی و انحرافی سازمان می‌شویم.

نگاهی گذرا به حرکت سازمان در فراز سالهای ۶۰ ـ ۵۷

ما در سازمان قدرت خود را اگرچه کم، اما با اتکا به قشری از نیروهای جوان، بالنده می‌دیدیم و توان رهبری انقلاب را اگرچه زیاد، اما رو به نابودی و اضمحلال ارزیابی می‌کردیم، می‌گفتیم که رهبری قادر به سیستم‌سازی نیست و قطعاً این ضعف و عقب‌ماندگی رهبری، عرصه را برای لیبرالها خالی می‌کند و چون تصور می‌کردیم که لیبرالها مترقی‌ترند، در نتیجه سعی کردیم سمت دولت بازرگان را بگیریم، و آن را تقویت کنیم.

بعد از چندی دیدیم که به علت راست‌گرایی مورد انتقاد نیروهای ظاهراً انقلابی جامعه قرار گرفتیم، و برای همین سعی کردیم چپ بزنیم و از تضاد بین رهبری و دولت بهره بگیریم. پس از عدم شرکت در انتخابات قانون اساسی و نتیجه انتخابات مجلس، فهمیدیم که خیلی چپ زده‌ایم و جامعه را نشناخته‌ایم و نفوذ رهبری در میان توده را بخوبی درك نکرده و ازطرفی به توهم ضعف رهبری خیلی بها داده‌ایم. لذا تلاش کردیم با بستن دفاتر و تعطیلی نشریه، کار تبلیغاتی را متوقف کنیم و به همین علت سعی کردیم حتی‌المقدور از تشدید تضاد صریح با رهبری به علت عدم آمادگی توده مردم و افکار عمومی و رسیدن به نقطه‌ای بی‌بازگشت خودداری کنیم.

بعد از چندی به علت تعارض بین لیبرالها و رهبری احساس کردیم که رهبری در جهت سقوط و شکست نهایی است، لذا برای اینکه از قافله و تقسیم عقب نمانیم، سرنوشت خود را با لیبرالها گره زدیم. و نهایتاً به علت کج‌روی و چپ‌روی و عدم شناخت صحیح سیستم و بافت فکری و سیاسی جامعه، در مقابل نظام موضع صریح و عکس‌العملی داشته و ۳۰ خرداد ۶۰ را ایجاد کردیم. و در یك پروسه بی‌بازگشت قرار گرفتیم. که به علت ضعف عمیق استراتژی، متحمل ضربات سنگین و غیرقابل جبران و اسفناکی

شدیم. حال آن را در بخشها و فصولی مختلف قدری توضیح می‌دهم.

لیبرالها کجا قرار دارند

از آنجایی که در ایدئولوژی و تفکر سازمان، برخورد با افکار باطل جای مشخصی نداشت، سازمان عملاً در مسیری قرار می‌گرفت که تشکیل جبهه‌ای متشکل از همه احزاب با ایدئولوژی‌های گوناگون را می‌توانست بپذیرد. و این عدم پایبندی به اعتقادات عمیق و ریشه‌ای را نمایان می‌کند. وقتی سازمان اجازه می‌داد که افرادی با افکار لیبرالیستی و یا مثلاً دموکراتیك در تعیین خط‌مشی مبارزاتی سازمان نقش داشته باشند، قطعاً دیگر نمی‌توانست ادعا کند که اساس حرکت و موضعگیریهایش مبانی اصیل اسلامی است. و این امر با آرمان و شعارهای مطرح شده در سازمان در تناقض و تضاد بود. این موضوع مبین این است که سازمان بنای اعتقادی قوی و غنی نداشته و قطعاً هر حرکتی که از ضعف ایدئولوژیکی برخوردار باشد قادر به دادن برنامه‌های زیربنایی و بنیادین صحیح و اصولی نیست.

حمایت سازمان از بنی‌صدر که یك نیروی کاملاً لیبرال بود، نمود بارزی از بی‌ثباتی اعتقادی سازمان می‌باشد. خوب می‌دانیم که لیبرالها از فرهنگ و افکاری آمیخته با فرهنگ و تفکر غربی برخوردارند و در ذاتشان رفیق نیمه راه هستند. از طرفی این تفکر با تفکر اصیل اسلام انقلابی در بنیاد و ریشه تعارض دارد.

و این امر در شرایطی بود که سازمان در زمان تصدی مهندس بازرگان در دولت موقت، آن دولت را زیر ضربات قلم و لفاظی‌های متعدد قرار داده و با عنوان کردن این امر که لیبرالها قادر به دادن برنامه‌های انقلابی و سازنده نیستند، از حمایت مستقیم از دولت بازرگان دست برداشت. و آیا فرق بین

بنی‌صدر با بازرگان که هردو لیبرال بوده و در ارائه برنامه نیز یکسان، چه بود که سازمان در ادامه سیر مبارزاتی و فعالیت‌های سیاسی خودش، حمایت از بنی‌صدر را در صدر برنامه‌های خودش قرار داد؟ آیا جز این بود که حمایت از بنی‌صدر از یك طرف جهت کسب و جذب پایگاه توده ای وسیع تری که به بنی‌صدر رأی داده بودند، بود و از طرف دیگر زمینه‌ای تا قدرت رهبری کم‌رنگ‌تر شود. و البته این امر بخوبی نشانگر این واقعیت بود که ایدئولوژی سازمان در برخورد با جریانات و مسائل اجتماعی ـ سیاسی فاقد کارآیی لازم می‌باشد، و امور نه تنها بر مبانی ایدئولوژیکی تبیینی نیست، که حتی ناقض تفکرات عامی که بر سازمان جریان داشت می‌باشد.

اگر رهبری و اعضای کادر مرکزی و نهاد تصمیم‌گیری سازمان از صداقت عمل بهره‌مند بودند، قاعدتاً می‌بایست این را در نظر بگیرند که تضعیف رهبری انقلاب، آنهم در اوان شکل‌گیری انقلاب، ضربه به همه نیروهای دلسوز و وطن‌پرست کشورمان می‌باشد. و هر ضربه‌ای که به نیروهای مردمی وارد می‌شد، عملاً توان بازسازی را چندین برابر ضعیف می‌کرد. اما چون سازمان به این اصل معتقد بود که می‌شود، «از آب گل آلود هم ماهی گرفت» با بهره‌گیری از شکاف بین نیروهای جامعه، سعی کرد که جای پای خودش را برای تصرف حکومت محکم‌تر کند. اصلی که هر روز بنیان قویتری در سازمان پیدا می‌کند.

جنگ تحمیلی و موضعگیریهای سازمان

آغاز جنگ تحمیلی را چنانچه مروری بکنیم، شاید بتوان این امر را باور کرد که سازمان از ایجاد آشوب و ناامنی در کشور راضی به نظر می‌رسید و در جهت کسب وجهه برای خودش در این آشفته‌بازار بیکار

نمی‌نشست. چنانچه ما به عنوان نیروهای اصیل و صادق و انقلابی جامعه ـ خودمان و حضورمان را ـ باور می‌داشتیم، و اندکی عِرق وطن‌پرستی در ما می‌بود، می‌بایست با اولین حملات دشمن به خاك وطنمان، برافروخته شده و به میدان کارزار می‌رفتیم، اما وقتی کارنامه سازمان را مرور می‌کنیم می‌بینیم که سازمان با اعزام نیرویی بسیار اندك و با تبلیغاتی گسترده سعی کرد خودش را در صحنه دفاع به عنوان نیرویی مستقل مطرح نماید و هدفش هم دفاع از خاك و دین و ناموس و ارزشهای ملی نبود، بلکه سازمان با برافراشتن پرچم و آرم سازمان و بسیج نیروهایش در جناحی جدا از بقیه نیروهای رزمی، و زیرنظر فرماندهان نظامی خودش در دفاع شرکت نمود. و چون هدف از این مشارکت دفاع از شهر و دیار و خاك و وطن نبود، این طرح خیلی زود به شکست انجامید.

در حالی‌که همان فرماندهان نظامی‌سازمان خوب می‌دانستند که شرکت در جبهه و جنگ و دفاع از میهن قطعاً می‌بایست تحت فرماندهی واحدی اداره شود تا از تشتت و ناهماهنگی نیروها جلوگیری شود و مسلماً تشکیل جناحهای مختلف و متعدد در جبهه‌های دفاع و ناموزن بودن حرکات رزمی، ضربه‌پذیری نیروهای دفاعی را بیشتر خواهد کرد.

در امتداد این حرکت، باتوجه به اینکه نظام غالب نیروهای دفاعی خودش را در جبهه بسیج کرده بود، لذا در درون مملکت و اداره حکومت از انسجام قوی برخوردار نبود. ازطرفی تحولات پی در پی، و از همه مهم‌تر، جنگ تحمیلی موجب بروز مشکلاتی در بخشی از شئونات اجتماعی شده بود و اصولاً در چنین شرایطی جامعه آمادگی بیشتری برای هرگونه دگرگونی را به دست می‌آورد. در این وانفسا، طرفداران هر مسلك و مرامی، در تلاش می‌شوند تا سمت و سوی حرکت عمومی مردم را در جهت تمنا و آرمان خود سوق دهند. لیکن نیروها با پیوند خوردن به جریانات همسان

خود، طیفی ایجاد می کنند که ضمن مجزا ساختن آنها از اکثریت مردم، امکان بهره جستن از فضا و جوّ مهیا شده را جهت تأمین منافع گروهی خود فراهم آورند، و در این راستا همه سعی در وارد کردن ضربه به ارکان بنیادین انقلاب، در جنبه های سیاسی ـ اقتصادی می نمایند، و در این میان سازمان بیشترین بهره را از این آشفته بازار برد.

سازمان سعی کرد که با طرح مسائل حاشیه ای و غیرضروری در جهت تضعیف بیشتر رهبری حرکت کند. در همان بحبوحهٔ جنگ و هجوم مشکلات مرزی، با طرح مسائل آوارگان و ضعف نیروهای اجرایی در مورد اسکان و تأمین آنها به جذب این مردم دردکشیده پرداخته و از تضاد بین آنها و مسئولین اجرایی نظام، بهره وری کافی نمود.

سازمان با تحلیل های متعدد و بی پایه در مورد هجوم نظامی بیگانه به کشورمان، وانمود کرد که عناصر کوته بین و بی درایت نظام، با بی توجهی به قانونمندیهای حاکم بر روابط خارجی، آتش جنگ را برافروختند و با طرح این موضوع که «آنان در سر، خیال جهان گیری می پروراندند و با تبلیغات خام و ناشیانه خود، جرقه آتش جنگ خانمانسوز را شعله ور کرده اند»، این جنگ را مستمسکی قرار داد تا موضعگیریهای قاطع رهبری را محکوم کرده و از این طریق در بین صفوف مردم نیروهای داوطلب تشتّت ایجاد کند. و نارضایتی عمومی را تشدید کرده، و بدین وسیله موقعیت خودش را در جامعه بیشتر تثبیت کند.

ضعف مدیریت نظام

ضعف مدیریت نظام را که بعد از انقلاب و به علت تغییر کلی سیستم و نظام حکومتی و پستهای کلیدی، در حقیقت یك امر طبیعی بوده سازمان در

هر زمینه‌ای مطرح می‌کرد، و با بیان این موضوع که مدیران اجرایی نظام ناتوان از ارائه برنامه‌های اصولی و صحیح در اداره کشور هستند، سعی کرد حقایق و واقعیات اجتماعی را از دیده نیروهایش پنهان کند و می‌گفت چنانچه ما بتوانیم در حکومت دخالت کنیم قطعاً قادر هستیم به امور مملکتی نظم و ثبات بدهیم.

آیا مغزها و تئوریسین‌های سازمان نمی‌دانستند، و این اصل اصیل را باور نداشتند که «در هر نقطه‌ای وقتی انقلابی صورت بگیرد، پا به پای درهم ریخته شدن ساختار سیاسی ـ اجتماعی وابسته، موجبات بروز بی‌نظمی در همه شئونات اجتماعی ـ اقتصادی ـ سیاسی فراهم می‌شود. و قطعاً تا مدتی نظام جدید در اجرا و اداره آن دچار اشکالات و ضعفهای بسیاری خواهد بود.» مسلماً تغییر سیستم و مدیریت یك نظام ـ آنهم دقیقاً بعد از انقلاب ـ مشکلات و معضلات بسیاری را همراه دارد. انقلابی که مبانی آن بر اصول اسلام مبتنی بود، با توجه به اینکه شکل حکومت اسلامی هیچگاه و در هیچ جامعه‌ای تجربه نشده بود، و مجریان آن فاقد یك الگوی کاری حکومتی، آن هم در سطح وسیع بودند، طبعاً نواقص و عیبهای بسیاری را تا شکل‌گیری کامل آن دارا می‌بود.

از طرفی این را ما باید بخوبی می‌دانستیم که مصادر امور و پست‌های کلیدی، می‌بایست در دست کسانی باشد که علاوه بر تخصص و مدیریت، افرادی متعهد و متقی نیز باشند و با توجه به اینکه نظام با بینش و نگرش فقهی و بنای اسلامی پایه‌گذاری شده بود، می‌بایست کلیه مدیران در هر سطحی پیرو و تابع ولایت فقیه باشند تا پایه‌های نظام از دوام و استحکام بیشتری برخوردار باشد و قدرت تنظیم قانونی براساس احکام اصیل اسلام میسر شود. و از طرفی توان مقابله با دسیسه‌ها و توطئه‌های احتمالی دشمنان

و نفوذ آنان در رأس هرم حکومت قویاً وجود داشته باشد. و این همه را ـ عموم مردم ـ با رأی آزادانه خودشان و با شعار «نه شرقی ـ نه غربی ـ جمهوری اسلامی» رقم زدند.

و با این احوال می بینیم که ما با شرکت ریاکارانه‌مان در کاندیداتوری ریاست جمهوری، خواستار این می‌شویم تا به عنوان مجری به اجرای قانونی بپردازیم که ـ از شرکت در رفراندوم و رأی گیری آن، به علت عدم قبول اصل ولایت فقیه که در رأس آن قانون بود ـ خودداری کرده بودیم. و در حقیقت با این حرکت، نظرمان را در مورد قانون اساسی مردود خواندیم و خودمان را مفتضحانه رسوا کردیم.

اما واقعیت موجود در تشکیلات این بود که سازمان به این اصل معتقد شده بود و این الزام را بنا به شواهد موجود در جامعه پذیرفته بود که جهت اداره یك نظام می‌بایست رهبری آگاه به امور عقیدتی در رأس هرم قرار بگیرد تا امور از انسجام و استحکام برخوردار باشد. همان اصلی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی مطرح شده و سازمان بنا به وجود خودمحوری و قدرت طلبی آن را رد کرده و از پذیرش آن خودداری کرد.

اما می بینیم که سیر و ادامه حرکتهای سازمان به انقلاب ایدئولوژیك منتهی شده و رجوی به عنوان ـ رهبر عقیدتی ـ در رأس سازمان قرار گرفته و مدعی می‌شود که برنامه‌های سازمان را ضمن کنترل دقیق منطبق و هماهنگ با مبنای ایدئولوژیك سازمان ارائه می دهد.

درحقیقت طرح و بیان همه ضعفهای موجود اجتماعی از ناحیه سازمان ـ که عمدتاً با حملات متعدد نیروهای بعضاً حزب اللهی به میتینگ‌ها و مراکز سازمان تشدید می شد و فرصت را برای اعتراض و مظلوم نمایی سازمان فراهم می کرد ـ چیزی جز کوبیدن و سرکوب مجریان نظام تحت نام

انحصارطلب و غیره... نبود. تا بدین‌وسیله آن را تضعیف نموده و قابلیت و توان خود را مطرح کنیم.[۱۳] و اگر صداقت در میان نیروهای سازمان وجود داشت، آیا نمی‌شد که با در اختیار قرار دادن طرحها و برنامه‌های اصولی که مدعی بودیم، تثبیت نظام را تضمین می‌کردیم. و این همه کارشکنی در امور نظام نمی‌نمودیم. غافل از اینکه در این گیر و دار، امپریالیسم آمریکا، از تضاد و شکاف بین نیروهای درون جامعه در جهت اهداف نامقدس خودش کام می‌گیرد.

البته ما مدعی بودیم که این را دریافته‌ایم و بدون اینکه بازتاب عملکردهای متعدد و موضعگیریهای متناقض خودمان را بررسی کنیم، همیشه یکه و تنها به قاضی رفته، خود را مبرا از هر خطا و انحراف قلمداد کرده و فقط نظام را عامل شکاف بین اقشار جامعه معرفی می‌کردیم و می‌بینیم که کودتای نوژه، حمله نظامی به طبس، جنگ تحمیلی و غیره از وجود همین تشتّت بین نیروها بود که میسّر شد، و البته همه جا، آنان که اصیل بودند و دلسوز، توانستند که این توطئه‌ها را دفع کنند.

و وقتی که همه این امور را شاهد هستیم، باز چون هدف صرفاً تصرف حکومت است، بدون هیچ ملاحظه‌ای، در ۳۰ خرداد ۶۰ راهپیمایی به راه می‌اندازیم. سازمان خوب می‌دانست که چنانچه نیروهایش به خیابان

---

۱۳. **حسین معصومی**: یك نیروی نفوذی سازمان در دفتر حزب جمهوری بود. پس از مدتی لو رفته و دستگیر می‌شود و ضمن اظهاراتش مطرح می‌کند که برای ایجاد جو ناخوشایند بر علیه حزب، همیشه تعدادی نیروهای حزب‌اللهی را بسیج می‌نموده و با حملات متعدد به مراکز فروش نشریات سازمان، این تشنج را ایجاد می‌کرده است. و حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا با توجه به عوامل نفوذی بسیاری که سازمان در نهادهای انقلاب در نقاط مختلف داشت، نمی‌توان این تلاش او را به شهرها و نقاط دیگر تعمیم و گسترش داد؟!!

بیایند، ممکن است قادر به کنترل خیلی از امور نباشد. آیا برنامه‌ریزان و طراحان و سیاست گذاران سازمان نمی‌دانستند، که در شرایطی که کشور در حال جنگ با بیگانه است، هرگونه اغتشاش و ناامنی داخلی، عملاً همسوگرایی با دشمن بیگانه و متجاوز است؟ چرا که نظام و رهبری آن را تضعیف می‌کند. آیا آنان نمی‌دانستند که یك میتینگ آرام برای طرح درخواستهای اصولی، با یك راهپیمایی مسلحانه متفاوت است؟ و خوب می‌دانیم که پشت این راهپیمایی چیزی جز ایجاد بی‌نظمی در شهر و تصرف بعضی از نقاط حساس نبود، که اساساً در اعتقاد سازمان از میان این تضادها (برخورد سازمان با نظام) می‌توان به موقعیت‌های جدیدی دست یافت، که البته با حضور گسترده نیروهای مردمی و امنیتی این طرح خنثی شد.

اما آیا بازدهی و نتایج این طرح را هم بررسی نکرده بود؟ و نمی‌دانست که قطعاً بخشی از نیروهایش که در صداقت و پاکی آنها شکی ندارم، دستگیر و متحمل مشکلاتی خواهند شد. و آیا این همه ناملایمات برای نیروهای خودی‌اش را با چه توجیهی معنا می‌کند؟ (البته همه خوب می‌دانیم که باب توجیه در تشکیلات همیشه باز است و در حقیقت کلاسهای توجیهی بیشترین و فعالترین کلاسهای تشکیلات می‌باشد!) و نهایتاً این حرکت سرفصل جدیدی از حرکت خصمانه سازمان بر علیه نظام و رهبری آن محسوب می‌شود که نام «انقلاب نوین دموکراتیك» را بر خودش یدك می‌کشد.

نظری به برخورد تشکیلات با نیروهای خودی

در همین فاز سیاسی اگر حرکت سازمان (رهبری و مرکزیت آن) را با نیروهایش ارزیابی کنیم، می‌بینیم که سازمان به صورت آشکار و فاحشی با

نیروهای خودی اش نیز عدم صداقت داشت. در حقیقت همیشه با توجیهات متعدد سعی کرد هدف واقعی خود را که براندازی نظام بود به نوعی پنهان کرده و آن را کتمان کند. و از اینکه نیروهایش در مسائل عمیق شده، پیش گیری می کرد و تلاش می کرد که با تبیین سطحی جریانات متعدد جاری در جامعه خود را به عنوان یك جریان اصلاح طلب قلمداد و از پراکندگی نیروهایش جلوگیری کند.

یادم می آید که در سال ۵۴ من نیز مجاز نبودم که بیانیه درون گروهی تشکیلات را که دقیقاً بیان مواضع سازمان بود بخوبی و عمیق بخوانم و حتی فرصتی به من داده نشد که آن را با مرتضی به بحث بگذارم، مغزهای آن روز و مغزهای سال ۵۸ به بعد، که طراحان و خط دهندگان سازمان محسوب می شدند، هر دو به یك اصل معتقد بوده و هستند و آن اینکه: «آگاهی و هشیاری نیروهای زیر مجموعه نسبت به نهاد رهبری و تصمیم گیریهای آن می تواند ضربه به بدنه تشکیلات وارد کند» و پوشش این موضوع طرح مسائل حفاظتی و ضرورت حفظ رهبری و... بود و چنانچه هرچه بیشتر آنها در ابهام و ناآگاهی قرار بگیرند، بهتر می شود از آنها بهره گرفت. و به همین علت سعی می کرد، با نوید دادن به نیروها، برای رسیدن به امیدهای بزرگ و نزدیك!!، مشروعیت و حقانیت سازمان را حفظ کند. و مسلماً این حرکت یك اصل سیاستهای استعماری است که همیشه از آگاهی توده نسبت به جریانات اجتماعی هراس داشته اند، و متأسفانه این سیاست استعماری در سازمان نهفته است. و البته این بنا به یك قاعده کلی است که زمانی که جریانی بحق حرکت نکند از آگاهی نیروهایش هراس دارد.

مسلماً چنانچه خیلی از نیروهای سازمان در فاز سیاسی از این هدف سازمان (طرح براندازی نظام) مطلع می بودند، همان موقع دست از حمایت

می کشیدند، چون همه خوب می‌دانستند که براندازی نظام به آشوب داخلی منتهی می شود و با توجه به اینکه کشور از یك تب سنگین و طاقت فرسای انقلاب بیرون آمده بود، و همزمان دچار تجاوز بیگانگان و توطئه امپریالیستها شده بود، دیگر کسی طالب نابسامانیهای داخلی و کشمکش‌های گروهی نبود. عمدتاً نیروها خواستار حل مسالمت آمیز تضادها و اختلافات فکری بودند. اما عملاً چون حل تضادها به شکل مسالمت آمیز، مستلزم صرف زمان زیادی بود و طرح و برنامه های کوتاه مدت و فشرده سازمان را به تأخیر می انداخت، لذا از انجام آن اجتناب کرد. و این همه در شرایطی بود که سازمان به هیچ‌وجه توان لازم را در جهت آموزشهای متعدد سیاسی ـ اجتماعی ـ فرهنگی و نه حتی عقیدتی نیروهایش به کار نگرفته بود. بیش از ۹۵ درصد نیروهای سازمان بعد از انقلاب جذب شده بودند، و چون تحت آموزشهای ضروری واقع نشده بودند، تقریباً همه آنها فاقد کارآیی لازم برای انجام مبارزه موردنظر سازمان بودند.

عدم صداقت سازمان با نیروهایش که با کتمان هدف براندازی نظام و کتمان محو رهبری انقلاب، شکل نفاق آن را بیشتر نمودار می سازد، منتهی به این شد که بخش اعظم نیروهای سازمان تاب تحمل فاز نظامی و شرایط مخفی را نیاورده و خیلی سریع از بدنه تشکیلات جدا شوند. و آنانی که در همان ابتدای این حرکت دستگیر شدند نیز بیشترین صدمه را به علت عدم صداقت سازمان و عدم آمادگی روحی متحمل شدند.

آزادی در تفکر سازمان

ما بارها با طرح آیه «فبشر عبادالذین یستمعون القول و یتبعون احسنه» آزادی کامل مطبوعات، احزاب و اجتماعات سیاسی را با هر

عقیده و مرام طالب می‌شدیم و محدود کردن عقاید و نظرات مختلف را محکوم می‌کردیم. اما از نیروها مصراً می‌خواستیم از مطالعه کتب استاد مطهری و یا روزنامه جمهوری و یا مثلاً روزنامه کار اکثریت و یا روزنامه امت و غیره اجتناب کنند. و بعد هم هر مطلبی که علیه ما (مجاهدین) از ناحیه هر جناح یا جریانی گفته یا نوشته می‌شد را تحریم می‌کردیم. و این در شرایطی بود که نظام که از نظر ما به عنوان انحصارطلب محکوم بود، تا ۳۰ خرداد هیچگونه منع قانونی برای دهها و دهها نشریه رنگارنگ چپ و راست و کتب جوراجور که از ناحیه محفل‌ها و جریانات مختلف منتشر می‌شد ایجاد نکرده بود. و همه آحاد جامعه در خواندن و مطالعه آنها آزاد بودند.

درحقیقت آزادی نیروهای سازمان در چارچوب افکار سازمان خلاصه و معنا می‌شد. آیا این چه مفهومی جز هراس سازمان از هوشیاری و آگاهی نیروهای زیرمجموعه‌اش داشت؟ و آیا جز این بود که ما دیکتاتورمآبانه و عقب‌مانده خودمان را پاك و **مطهر و بی‌غل و غش** می‌دانستیم و در حقیقت «اشرف مخلوقات» ما بودیم و غیر ما همه جاهل و کوردل، و محکوم به نیستی.

و این محدودیت‌های مطالعاتی در حالی بود که ما معتقد بودیم که هر عملی از برنامه و هر برنامه‌ای از اندیشه و تئوری صورت می‌گیرد عملی که قصد تغییر اوضاع را داشته باشد باید بر تئوری‌ای باشد که اوضاع را بخوبی تفسیر کرده باشد. اما می‌بینیم که سازمان به علت عمل‌زدگی به تئوریها وقعی ننهاده و فرهنگ سیاسی و شیوه کاری ضعیفی را دنبال می‌کند، در حقیقت تئوری را تا آن حد که بتواند راهگشای پاره‌ای از وظایف مرحله‌ای باشد کافی می‌دانستیم و بعضاً وقتی گفته می‌شد چرا کار

ایدئولوژیکی به صورت عمقی روی نیروها صورت نمی‌گیرد؟ پاسخ می‌دادند: «مبـارزه را نباید وِل کرد و به کتاب چسبیـد.» و این برخـلاف کار بنیانگـذاران سازمان بود که معتقـد بودند: «یك خروار تئـوری، یك گام عمل».

یادم می آید که در سال ۵۲ وقتی جذب شدم، مرتضی سعی می کرد همه امور را به من آموزش بدهد تا بتوانم خودم را در شرایط مختلف حفظ کنم. آن هم در سالهای اختناق و با توجه به نبودن امکانات حتی جهت آموزشهای تئوریك. و در امتداد آن از من می‌خواست که آنها را در نشست‌های متعدد به بچه‌های تحت مسئولیتم منتقل کنم، اما بعد از انقلاب با همه گستردگی امکانات و نیرو، این ضرورت آموزش در هیچ بُعدی از ابعاد به صورت کافی انجام نشد. و بعد می بینیم که برای پوشاندن ضعف استراتژیك با استفاده از تاکتیك‌های مناسب در همه احوال شکست را به عنوان پیروزی نشان می‌دهیم.

وقتی درون زندان، به نیروهای سازمان از بخشهای مختلف و بخصوص نهاد دانش‌آموزی می‌نگریستم، با تمام وجود احساس درد می‌کردم. می اندیشیدم که این سران غیرمسئول سازمان چگونه به خودشان اجازه می‌دادند که دختران جوان را بدون هیچگونه آموزشی و طی دوره شناختی، به خیابانها کشانده و با دادن کارد موکت‌بری، کوکتل مولوتف و مواد آتش‌زا به میدان بفرستند. کسانی که تنها وسیله حرکتشان صداقت و پاکی و صفایشان بود. و آیا آنانی که از این صداقت و پاکی بهرهٔ سوء جستند، چه پاسخی برای مشکلات ایجاد شده در رابطه با این نوجوانان معصوم در طول مسیر زندگیشان دارند؟ و شاید اگر اینان آزادانه اندیشه و مطالعه کرده بودند «راه» را از «چاه» باز می شناختند. و از عمرشان بهره ای

بهتر می بردند.

میلیشیا و مصیبت‌هایش

تقریباً جمیع اعضای سازمان از اوایل سال ۵۹ تحت شرایط مخفی و نیمه‌مخفی زندگی می کردند و تأمین فضایی که بتواند آنها را در شرایط دیگر نیز حفظ کند در برنامه کار سازمان قرار داشت. و این در شرایطی بود که نیروهای زیرمجموعه، کسانی که قریب دو سال آشکارا و عیان در خیابانها، میتینگ‌ها و تجمعات شرکت داده شده بودند، بدون هیچ پشتوانه و امنیتی، بعد از ۳۰ خرداد در خیابانها رها شدند و چه مشکلات و مصیبت‌هایی که تک‌تک آنان متحمل نشدند.

آیا مغزهای متفکر سازمان نمی‌دانستند که چنانچه فعالیت سازمان ممنوع باشد، هرگونه حرکت اعتراضی آنها منتهی به شناسایی و دستگیری نیروهایش می‌شود؟ و آیا اینان نمی‌بایست در مقابل جان افرادی که خالصانه و بی‌ریا و البته ناآگاهانه در خدمت تشکیلات درآمده بودند، احساس مسئولیت نموده و از آوارگی و دربدری آنان به طُرق صحیح و اصولی جلوگیری کنند. نه آنکه تنها راه فرار خود را آماده نمایند و چنانچه با نیروها صادق بودند قطعاً این آوارگی اجتناب‌پذیر بود. در صورتی که این حرکت به صورت بطئی و تدریجی طی نمی‌شد و در حقیقت سازمان در مقابل حرکتهای دفعی نظام به یکباره ناچار به قرار گرفتن در فاز نظامی می‌شد، این پیش‌بینی امنیت نیروها دور از ذهن بود. اما چون سازمان طرح از قبل آماده شده ای را برای گرفتن قدرت داشت، ما می بینیم که سازمان جهت آماده‌سازی نیروهایش در فضای سیاسی اقدام به تشکیل ارتش نیمه‌وقت (میلیشیا) می کند.

انگیزه ایجاد این ارتش ظاهراً مقابله با توطئه‌های بیگانگان در داخل کشور و دفاع از مـرزهای میهن بود، اما واقعیـت این امر چیـزی جز این نبود که سـازمان با ایجاد این ارتش و بهره‌منـدی از تسلیحـات درسطح وسیع زمینـه به دست‌گیـری قدرت را با پشتوانه یك ارتش مسلـح به مرور فراهم کند.

البته با توجه به اینکه تفکر مسلط بر سازمان از بدو تشکیل تاکنون همیشه یك تفکر نظامی بوده است، وجود ارتش نیمه‌وقت نیز جزو ضرورتهای الزامی این تشکیلات محسوب می‌شد، اما چون در شرایط سیاسی طرح این ضرورت بر مبنای یك تفکر نظامی صحیح نبود، لذا با عنوان کردن مشارکت نیروهای میلیشیا به صف نیروهای ملی سپاه پاسداران سعی کرد که ضمن نفوذ در ارگان سپاه توجیه عام‌پسندانه این ارتش را نیز فراهم کند، اما نیروهای نظام از پذیرفتن نیروهای میلیشیا در صفوف سپاه امتناع ورزیدند. و در نهایت این نیروها که بعضاً دوره کار نظامی را نیز دیده بودند، در جریان و حوادث بعد از ۳۰ خرداد به عنوان سیاهی لشکر به میدان فرستاده شده و عمدهٔ آنان ناجوانمردانه قربانی اهداف سازمان شدند. از طرفی سازمان تصمیم، جهت کسب قدرت را از اول انقلاب با نفوذ نیروهایش در ارگانها نیز به ثبوت رسانده بود.

پس می‌بایست به گونه‌ای عمل می‌کرد تا بتواند نیروهایش را از شناخته شدن در سطح وسیع حفظ کند و این احتمال را در برنامه کارش بگنجاند که ممکن است طرحش با شکست مواجه شده و به انهدام نیروهایش منتهی شود. در حقیقت سازمان با شروع «فاز نظامی» و به هوای کاذب سرنگونی ضربتی نظام، بخشی از هواداران را که ناخواسته به این

عمل کشانده شده بودند به کشتن داد و با قرار دادن سایر نیروهایش در شرایط مخفی، خودش سنگین‌ترین ضربه را به بدنه و اندام خودش زد. بدون تردید سازمان از این کشته شدنها و به زندان افتادنها استقبال می کرد و مشتاق بود هرچه بیشتر به تعداد آنها بیفزاید. برای او چیزی که بی ارزش بود جان هواداران بود.

فاز نظامی، ترورها

از آنجایی که سازمان از همان آغاز حرکت، دستیابی به حکومت را به هر وسیله‌ای ممکن هدف قرار داده بود، لذا از ابتدای انقلاب تصمیم گرفت با استفاده و بهره گیری از تمام توان نیروهایش به این خواسته برسد. برای تأمین این مقصود، تعدادی از نیروهای ناشناخته اش را در ارگانهای وابسته به نظام خصوصاً نهادهای شکل گرفته بعد از انقلاب که زیر نظر رهبری انقلاب عمل می‌کردند نفوذ داد تا به این وسیله و در موعد و موقع مقرر با تصرف پستهای حساس و کلیدی بتواند به خواسته اش دست یابد.

شروع فاز نظامی در شرایطی آغاز شد که سازمان از انجام هیچ امری، حتی در بدترین شکل آن فروگذاری نکرد، و برخلاف امور دیگر، همان‌طور که دیدیم دوراندیشی سازمان در نفوذ دادن افراد خودی‌اش در نهادها و ارگانهای انقلابی، در جهت رسیدن به هدفش کاملاً سنجیده و حساب شده بود، اما بسیار ناخوشایند و دردآور.

در شرایطی که ما مدعی بودیم که هرگونه اغتشاش، هرج‌ومرج و ناامنی و ترور، دستاویزی را برای نفاق و جدایی نیروهای انقلاب و سوءاستفاده امپریالیست‌ها فراهم می کند، و در این رابطه ترورهای متعدد

سالهای ۵۹ـ۵۸ و از جمله ترور استاد مطهری و مهدی عراقی را محکوم می‌کردیم و می‌گفتیم «اتخاذ این چنین شیوه‌هایی برای حل تضادها، نامعقول و ضدانقلابی است»، پس چه شد که خود دست به ایجاد ناامنی و ترور زدیم؟

شاید این امر کاملاً طبیعی باشد و منطقی جلوه کند که وقتی دو جبهه در مقابل یکدیگر قرارمی گیرند، نیروهای یکدیگر را هدف تهاجم قراردهند، و چون بعد از ۳۰ خرداد تعدادی از نیروهای سازمان اعدام شدند این امر به عنوان یك اصل پذیرفته شده توجیه‌پذیر باشد، اما سازمان با تصور اینکه با زدن سران نظام کار تمام می‌شود و مثلاً همان‌طور که بنی‌صدر بسادگی توسط مجلس و رهبری عزل شد، نظام نیز با ضربه به پیکرش فوراً نابود می‌شود، طرح هفتم تیر را عملی می‌کند. و در حالی که ضربه محکم بود، اما تصور سازمان باطل از آب درآمد و نقشه موفق نبود. و اینجا بود که برای جبران نقص این تئوری، تصمیم گرفته می‌شود که بایستی با وارد کردن ضربات ممتد، اهرم‌ها و وزنه‌های دیگر قدرت را از بین برد، و لذا با طرح «زدن سرانگشتان اختناق» و «خط انتحار» با انجام عملیاتهای مختلف به این کارمی پردازد. و با این ذهنیت کور و بی اساس که مثلاً مردم به خیابانها بریزند و با سازمان همراه شوند. اما دیدیم که برخلاف تصور و تحلیل‌های باطل ما، تأثیر این عملکردها بر عنصر اجتماعی نه تنها جواب نداد، بلکه به یکباره ما جمعیت عظیم مردم و توده وسیعی را در مقابل خود دیدیم. (شعارهای مردم، تشییع جنازه‌ها، همکاری مردم با سیستم امنیتی در ضربه به سازمان و...).

و حال سؤالی مطرح می‌شود، آیا آنانی که در ۷ تیر سال ۶۰ مورد هجوم سازمان واقع شدند، می‌بایست بدون هیچ بررسی در امور تك‌تك

آنان، همگی با هم محکوم به کشتن شوند؟ و آیا در میان آنان هیچکس وجود نداشت که حکمی کمتر از کشته شدن داشته باشد؟ و از این آسیب مصون بماند.

یادم می‌آید که قبل از انقلاب وقتی طرح ترور یك مستشار آمریکایی در برنامه کار قرار می‌گرفت مدتها روی آن مطالعه می‌شد که ـ چه کسی است؟ چه مسئولیتی دارد؟ تأثیر این حرکت چیست؟ و... بعد که ضدخلقی بودن او محرز می‌شد طرح به مرحله عملی درمی‌آمد. و نکته قابل توجه این بود که بارها عملیات به علت همراه بودن فرد یا نفراتی که غیر از سوژه در مسیر قرار می‌گرفتند به تعویق می‌افتاد و مثلاً چنانچه درون ماشین فرد دیگری وجود می‌داشت با همه زحماتی که برای انجام آن عملیات متحمل می‌شدیم باز طرح به اجرا درنمی‌آمد، تا مبادا افرادی که مستحق کشته‌شدن نیستند در این مسیر نابود شوند. و در همین رابطه همیشه راننده آنان بخصوص از این صدمه مصون بود، و در حالی که در خدمت بیگانگان و دژخیمان بود باز او را ایرانی می‌دانستیم و یك مأمور معذور، و نه جانی و دژخیم.

همچنین یادم می‌آید که در موقع بمب‌گذاری در اداره کار مشهد در سال ۵۴ این موضوع که مبادا به کمترین کسی آسیب برسد، مدنظر بود. بعد از خودم می‌پرسیدم که سازمانی که به این اصول معتقد بود، چگونه این حرکت (۷ تیر) را اختیار کرد و آیا در این شرایط دیگر ما چگونه می‌توانستیم نسبت به احکام دادگاهها که به طور رسمی شکل می‌گرفت معترض بوده و آنها را غیرمنصفانه تلقی و محکوم کنیم.

و آیا همه این افراد و یا کسانی که در محراب نماز جمعه و یا در نخست‌وزیری و غیره... مورد هجوم سازمان قرار گرفتند دژخیم و جانی بودند و دشمن خلق؟ و همانند مستشاران آمریکائی؟ و مثلاً حداقل مرتبه‌ای

برابر با یك راننده مستشار آمریکایی نداشتند. تا این محکومیت لغو شده و از صدمه مصون بمانند. با توجه به اینکه همه این افراد ایرانی بوده، و از متن مردم برخاسته بودند، در جمع اینان کسانی بودند که نه تنها هیچگونه سوابق منفی نداشتند که حتی بعضاً به تقوا نیز شهره بودند و به جهاد عامل. کسانی که سالها رنج و درد زندان را متحمل شده و برای رشد و تعالی انسانها، تلاش بی‌وقفه داشتند.

و اما اگر سازمان این ترورها را به انتقام خون افرادی که به سبب ترور و اغتشاش در زندانها اعدام شدند در برنامه کارش قرار داد، آیا این را نمی‌دانست که هنگامی که جامعه‌ای دچار ناآرامی می گردد، و یا وقتی هجوم فشارها، کلیت نظام، یا کشوری را به خطر می اندازد، مردم و رهبری ناگزیر به اتخاذ تدابیری هستند تا هرچه سریع‌تر آرامش را به میان جامعه برگردانند.

و با توجه به اینکه می‌دانستیم که هرگونه تحرك ایذایی نیروهای سازمان از نظر قانون ممنوع اعلام شده و از طریق رسانه‌های گروهی نیز مطرح شده که چنانچه تحرکی صورت بگیرد نفرات آن بازداشت و محاکمه خواهند شد، و آیا این حجت را برای برنامه‌ریزان سازمان تمام نمی کرد؟ آیا ابلهانه نیست که ما معتقد باشیم خود حق داریم هر عملی اعم از قتل و تخریب و... انجام دهیم و حافظان نظام حق ندارند مقابله به مثل کنند؟ آیا چنانچه در همان مقطع حکومت در دست نیروهای سازمان بود و جریانات مخالفش با همان شیوه به میدان می آمدند، مجریان قانون حکومت فرضی سازمان با آنان چه می کردند؟ (البته با علم به اینکه می‌دانیم که یك نیروی خودی در درون تشکیلات چنانچه مخالف برنامه‌های سازمان باشد محکوم است، حال تصور اینکه ما در حکومت فرضی‌مان، با مخالفان، حتی بدترین

جنایات را مرتکب می شدیم خیلی دور از ذهن نیست). و آیا در شرایطی که کشور در حال جنگ بود و از هر طرف توطئه صورت می گرفت، ما نمی بایست انتظار می داشتیم که نظام نیز برای حفظ امنیت داخلی شدیداً مقابله کند و از ایجاد هرج ومرج و ناآرامی جلوگیری کند.

ما عملاً با حرکتمان در جامعه جو متشنج ایجاد کردیم و بدون اینکه منصفانه و واقعگرایانه به مسائل نظر کنیم و این را قوت حکومت بدانیم که برای حفظ پایه‌ها و ستون و ارکان نظامش، پس از اتمام حجت با نیروهای مخالف، با آنان ـ در چارچوب قانون و با استفاده از قانون ـ همان قانون تصویب شده مردمی ای که ما می خواستیم با ریاستمان در رأس قوه مجریه، آن را اجرا کنیم! برخورد کند و کسانی را که قصد ترور و تخریب در جامعه دارند را بازداشت و زندانی و حتی اعدام کند، سعی کردیم با زدن ضربه‌های سنگینی بر پیکر نظام، خواستار توقف دستگیریها و یا موج اعدام‌ها شویم.

پس از انجام عملیات ۷ تیر و ۸ شهریور ۶۰ که عملاً نیروهای در رأس هرم نظام را هدف قرار می‌داد، برای ما مسلم شد که پیش‌بینی ما جهت ضربه‌پذیری نظام غلط از آب درآمد. و عنصر اجتماعی وهمی به صورت انبوه جهت هواداری از سازمان وارد عرصه پیکار نشد و سطح آگاهی توده ها ارتقای لازم را نیافت!! اما باز هم با ایجاد تیمهای عملیاتی به کمیت گسترده که شیوه سهل‌الوصولی بود، به ترورها ادامه دادیم. شاید افراد درون حزب جمهوری قبلاً همگی و به تک‌تک شناسائی شده و چون به عنوان عامل اختناق و ارتجاع نقش جدی داشتند! همه را مستوجب کشته شدن می‌دانستیم! حال سؤالی در مورد ترورهای کوچه و بازار؟؟

«سرانگشتان اختناق» چگونه شناسایی می‌شدند؟

گفته شد ببینیم چه کسانی عاملین اختناق هستند، چه کسانی مجاهدین را معرفی می‌کنند؟ چه کسی توی اداره، کارخانه، کوچه و بازار و... ایستاده و مراقب امور می‌باشد؟ و اگر هر مجاهد خلق یك عامل خفقان را از بین ببرد، آن وقت خوب به وظیفه‌اش عمل کرده است. و براین اساس ترور نیروهای حزب‌اللهی که اقدام به شناسایی نیروهای سازمان می‌نمودند در برنامه کار قرار گرفت.

آیا آنها به خاطر اینکه نسبت به نظام تعهد داشته و احساس وظیفه می‌کردند که من و امثال مرا که در ایجاد ناامنی و اخلال در نظم عمومی دخیل بودیم به نیروهای امنیتی معرفی کنند، می‌بایست محکوم به مرگ می‌شدند؟ پس در چنین حالتی، سازمان با نیروهای خودی‌اش که خودساخته نبودند و بلافاصله پس از دستگیری کلیه اطلاعات خودشان را به نیروهای امنیتی می‌دادند و موجب دستگیری قشر عظیمی از بچه‌های تشکیلات شدند، چگونه رفتار می‌کند، آیا آنان محکوم به مرگ نیستند؟ ـ و اگر هستند ـ چرا وقتی از زندان آزاد شدند با اینکه سازمان نسبت به آنها و حرکتهایشان شناخت کامل داشت، باز بعضاً آنها را در داخل و خارج به خدمت خودش می‌گیرد؟ بعلاوه اینکه نیروهای حزب اللهی برحسب وظیفه و تعهد مردمی اقدام به این امر می‌نمودند و نیروهای تشکیلات مرتکب خیانت می‌شدند.

در سال ۶۰ قاسم از من خواست که مسیر تردد فردی که در بنیاد مستضعفان کار می‌کرد را شناسایی کنم. فرد مزبور یکی از مدیران شرکت مرغك در قبل از انقلاب بود، و بعد از انقلاب به علت تعارض وی با سازمان از شرکت اخراج شد. نامبرده با تهیه گزارشی از مصارف پولی شرکت که در

اختیار سازمان قرار می‌داد، و اعلام آن گزارش به دادستانی، در جهت مصادره اموال شرکت نقش فعالی داشت. از قاسم پرسیدم آیا وی صرفاً به خاطر این تلاشش می بایست شناسایی و ترور شود، قاسم گفت او عملاً با این اقدامش ضربه مالی سنگینی به ما زده است و مستوجب مرگ است. گفتم من به اصول سازمان پایبند هستم و تا وقتی کسی را عمیقاً ضدخلق ندانم حاضر به کشتن او نخواهم شد و از انجام این کار خودداری کردم.

اینها نمودهایی از معیارهای ترور مافیایی سازمان محسوب می شود. و آیا با کدام موازین سیاسی ـ اعتقادی و حتی اخلاقی قابل قبول است؟ و آیا نمی‌توان پذیرفت که بخش اعظم ترورهایی که صورت گرفت صرفاً بر پایه های بی بنیاد خیال و یا احساسات زودگذر پی ریزی شده بود. که با هیچ معیار اصولی و منطقی مبارزه قابل قبول نیست. شناسایی این ترورها، عمدتاً توسط نوجوانان ناپخته ای صورت می گرفت که هیچ شناختی نسبت به موازین صحیح مبارزه و دفاع نداشتند و استحکام اخلاقی و پایبندی عقلانی به حقوق بشری نداشتند و عمدتاً بنا به احساسات پرشور دوره جوانی و روحیه نظامیگری در انجام این امور پیشگام می شدند. از طرفی، حکم این افراد در کدام دادگاه صالحه و با کدام قانونمندی پذیرفته شده صادر می شد؟

اگر شکنجه محکوم است

در تابستان سال ۶۱ در زندان بودم. جریان شکنجه ۳ پاسدار کمیته انقلاب اسلامی را شنیدم. اول باور نمی کردم که این عمل توسط نیروهای سازمان صورت گرفته باشد. آن را نقشه‌ای ساخته شده از ناحیه نیروهای نظام پنداشتم. با این تصور بودم تا اینکه نفرات درگیر این جریان دستگیر و

بعضاً به بند ما آمدند. از آنان موضوع را پرسیدم، صحت آن را تأیید کردند!؟ مات و مبهوت بودم، نمی‌دانستم با کدام معیارها این امر صورت پذیرفته است. بعد تعبیر کردم که حتماً اینان هسته‌ای خودجوش بوده‌اند و این عمل را سازمان قطعاً محکوم می‌کند. اما این تعبیر نیز غلط بود. و این امر دقیقاً زیرنظر مرکزیت سازمان صورت گرفته بود و البته این دفعهٔ اول نبود که سازمان حرکتهای متعدد نظامی‌اش را مسکوت می‌گذاشت. و آیا این چیزی جز هراس از بریدن نیروهای هوادار نبود؟

یادم می‌آید که در سال ۵۴ نیز از بیان اعلام مواضع و اظهار چگونگی سیاستهای سازمان، چون به پراکندگی نیروها منتهی می‌شد، هراس داشتیم. بازهم همان سیاست و همان عدم صداقت با نیروها (در حالی که در سال ۵۴ جناح مارکسیست ـ لنینیست سازمان بر امور تسلط داشت، اما یکی بودن سیاستها در قبل و بعد از انقلاب نشان از ریشه‌ای بودن این تفکر در نهاد سازمان از بدو تأسیس آن دارد.)

و به هر حال این امر شنیع (شکنجه ۳ پاسدار کمیته انقلاب اسلامی) در شرایطی صورت گرفت که تبلیغات گسترده سازمان مبنی بر شکنجه نیروهایش در درون زندان در سطح وسیع مطرح می‌شد. در حالی که نظام در قالب و چارچوب مشخص و تعیین شده‌ای ـ آن‌هم فقط در مورد زندانیانی که احتمال داشتن اطلاعات زنده در دانسته‌های آنها موجود است ـ اقدام به گرفتن اطلاعات می‌کند، از آن تعبیر به شکنجه می‌شود. (بخش اعظم زندانیان مراحل بازجویی را طی یك گفتگوی ساده سپری می‌کنند.)پس سازمان، با این حرکتش که در هیچ قالبی قابل توجیه نبود، چه نامی بر خود می‌نهد؟ آنهم با نیروهایی که فاقد اطلاعات مفید بودند و موقعیت کاری آنها این امر را مسجل می‌نمود. و در شرایطی که هنوز قدرت اجرایی نداشته و

امکان برخوردهای سنگین‌تر برایش میسور نبوده، این چنین نامردمی عمل می‌کند.

پس چگونه می‌توان پذیرفت که سازمان در زمان حکومت فرضی‌اش به اعمالی مشابه و این گونه ضد انسانی دست نیازد؟ و چه تضمینی وجود دارد که این امر را در برنامه کارش نگنجاند؟ آیا اگر گرفتن اطلاعات از دشمن، با استفاده از فشار جسمانی (شلاق)، شکنجه نامیده شده و محکوم است، پس سازمان با کدام منطق و استدلال می‌تواند چهره ضدبشری را که در این عملیات رخ نشان داده است را پنهان کرده و آن را توجیه کند؟

از چه کسی بدمان بیاید

یك بار در سال ۶۲ در حسینیه اوین بودم، دادستان وقت صحبت می‌کردند، ایشان طی گفتاری حرفی بسیار سنجیده و معقول گفتند. حرف این بود: «شما که از ما بدتان می‌آید، آیا از خودتان بدتان نمی‌آید؟ آنهایی که در حق شما بدی کردند و باعث دستگیری‌تان شدند، از نیروهای خودتان بودند؟ مگر ما چند نفر از شما را می‌شناختیم؟ ۵ نفر، ۱۰ نفر و یا ۲۰ نفر. خوب بقیه ۸۰ نفر دیگر را خودتان معرفی کردید. هر کدامتان آمدید همراه خودتان یك ایل را آوردید. بروید به خودتان فحش بدهید، نه به ما. ما طبق قانون و وظیفه قانونی‌مان هر کس را که در جامعه آشوب کند، می‌گیریم، می‌آوریم و غیره...»

حقیقت آن بود که سازمان فرصت‌طلبانه هر نوجوان ناآزموده را سپربلا کرد و این نشان دهنده درجه روحیه ضدانسانی سازمان است.

باز هم سؤال می‌کنم آیا سازمان می‌دانست که قرار دادن نیروهایش، بلافاصله و یك شبه، از فاز سیاسی به فاز نظامی، آن‌هم بدون هیچ

خودسازی فکری و روحی، ضربه‌های عمیق کاری را بر بدنه تشکیلات فرو می آورد؟ و آیا در قبال نیروهایی که به طور عام شناسایی شده بودند و امکان هیچ تردیدی در خیابانها برایشان وجود نداشت اندیشه‌ای کرده بود؟

شاید تصور کنید که خوب، مثلاً بچه‌های توی زندان تحت شکنجه قرار می گرفتند و مجبور به دادن اطلاعات می شدند و احتمالاً این یك شق قضیه باشد، اما طرف دیگر قضیه این است که اگر نیرویی خودساخته بود و دارای باورهای قوی و غنی سیاسی ـ اعتقادی می بود، آیا بازهم تاب تحمل تعزیر معمولی را نمی آورد؟ چرا؟ و حتماً. کما اینکه بسیاری از نیروها نیز این مرحله را با صحت گذراندند، اما چون بیشتر نیروها پس از دستگیری به پوچ بودن حرکتشان پی می بردند، خیلی راحت حاضر بودند که اطلاعات خود را در اختیار نیروهای امنیتی قرار بدهند. و این در حقیقت ضعف تشکیلات و قوت نظام محسوب می شد.

اما واقعیت ملموس و ریشه ای این بود که سازمان به نیروهای خودش بها نمی داد و سلامت آنها به عنوان یك اصل در برنامه کارش قرار نداشت. و آیا می توان پذیرفت که مجموعه ای که به نیروهای خودش نیز بها نمی دهد و در قبال سلامت آنها احساس مسئولیت نمی کند، وقتی به حکومت برسد، با نیروهای مخالف خودش بخوبی معامله کند. و این را از حرکتهای بعدی سازمان، بخصوص بعد از خروج از کشور و رها کردن نیروهایش در داخل و خارج بدون هیچ زاد و توشه ای می توان دریافت. می توان از رفتار امروز دریافت که عطش اینان برای قدرت و پر نسیب و استبداد و بی ارزش بودن هستی دیگران، فردا در صورت کسب قدرت چه جهنمی در ایران ایجاد می کرد.

زمستان سال ۶۰ یك روز در خیابان دکتر شریعتی (در تهران) یکی از بچه‌های آشنا را که نامش یگانه بود دیدم، پرسیدم چکار می‌کنی؟ گفت ارتباطم قطع شده است و هیچ امنیتی ندارم. از من خواست کمکش کنم. گزارشی از وضعیت او گرفتم و به قاسم دادم. قاسم گفت این فرد مسأله‌دار است و ما او را وصل نمی‌کنیم. گفتم به چه میزان؟ و آیا به بهای دستگیری و اعدامش؟ گفت موضوع به خودش مربوط است، او نسبت به ترورها مسأله‌دار می‌باشد. جورش را هم باید خودش بکشد. گفتم مبلغی بده تا جهت خروج و تأمین امنیتش اقدام کند، گفت این‌هم به ما مربوط نمی‌شود. برایم عجیب بود. در قبال یك نیرو که بیشترین تلاش را در خدمت تشکیلات و حفظ اصول آن به کار برده بود، چقدر غیرمسئولانه برخورد می‌شود. گردنبندی داشتم آن را در یك قرار به او دادم و خواستم مستقلاً اقدام به خروج از کشور بکند. قاسم پس از اطلاع از موضوع مرا مورد مؤاخذه قرار داد، به او گفتم پول شخصی‌ام بوده است، و احساس مسئولیت در قبال وی مرا به این کار واداشته، من نمی‌توانم شاهد دستگیری بچه‌ها باشم.

بعد یادم آمد که در سال ۵۴ نیز، بعضاً وقتی بچه‌ها نسبت به مواضع سازمان مسأله‌دار شده بودند، آنها را بدون هیچ زاد و توشه‌ای رها کرده بودند که عمدتاً منجر به بازداشت و دستگیری آنها شده بود. و آیا این دردآور نبود که جان انسانها به بهایی اندك به معامله گذاشته می‌شد؟

در زمستان ۶۰ حمید یوسفی را دیدم، او را بدون مشورت قاسم و البته با رعایت کلیه مسائل امنیتی به منزلمان آوردم. بعد به پری گفتم که حمید ارتباطش قطع شده و من او را اینجا آورده‌ام. پری خیلی عصبانی شد، و

بالاخره بعد از یك روز مجادله با توجه به اینکه به نیروی وی برای تخلیه یکی از منازل نیازمند بودیم پذیرفت تا با او روبرو شود و نسبت به وصل و تأمین وی بعداً اقدام نمود. و در ادامه در طی یك قرار اورا به یك نیرو سپردم و به خارج از کشور انتقال یافت. و قطعاً چنانچه حمید بیگانه بود، سرنوشتی مثل یگانه یا سایر نیروها پیدا می کرد.

محسن صفاران ، یکی از بچه‌های مشهد و خواهرزاده علی زرکش بود. فهمیدم ارتباطش قطع است، او را دیدم یك اسلحه ژـ۳ داشت او را به من تحویل داد و خواست که موضوع وصل وی را با قاسم در میان بگذارم. پس از دریافت گزارشی از وضعیت وی، قاسم گفت چنانچه در تیم نظامی کار کند به او مسئولیت می‌دهیم و چون محسن فرد بی‌مسأله‌ای بود آن را پذیرفت. پس از چندی فهمیدم که وی بشدت دچار ناراحتی صرع است و احتمال ضربه خوردن وی در هر زمانی وجود دارد. پس از طرح موضوع از قاسم خواستم تا وی را به نیروهای خارج از کشور وصل کند، تا ضمن درمان از دستگیری نیز مصون باشد. قاسم گفت ما در داخل نیاز به نیروی نظامی داریم، گفتم اما شرایط او فرق دارد، طبق ضوابط سازمان نمی توانیم به کسی که ناراحتی عصبی دارد سلاح بدهیم. و با همه اصرار من و محسن جهت انجام این امر، با آن موافقت نشد. در یك غروب مرداد ۶۱ محسن در یك پارك دچار صرع می شود و در حالی که مسلح بود به زمین می خورد، و بعد توسط مأمورین عبوری دستگیر می شود.

عامل دستگیری محسن چه کسی است؟ آیا می باید نظام را زیر سؤال برد که چرا یك نیروی مسلح را که در عملیات نظامی دست داشته است دستگیر می کند؟ و یا سازمان را، که با بی توجهی و بی مسئولیتی در قبال جان نیروهایش، آنها را در حالی که فاقد توانایی لازم هستند به میدان می کشد و

به مسلخ می فرستد؟

آیا این است رعایت «حقوق بشر» از سوی سازمان؟ آیا جریانی که به سلامت نیروهای خودش بهای لازم را نمی‌دهد، چگونه می توان انتظار داشت و پذیرفت که مخالفان خود را مورد الطاف «بشردوستانه» خودش قرار دهد؟

رؤیا کهربایی، همسر نعمت میرزا زاده، یکی از عناصر بخش کارمندی بود، وی را در نشست های متعددی می دیدم. سازمان او را به عنوان یکی از شخصیت‌های مبارز عَلَم کرده بود و در پس هر اعلامیه اعتراض آمیزی نامش را قید می کرد. پس از ۳۰ خرداد نعمت به خارج از کشور رفت و رؤیا و سه فرزندش، نیما، میترا و مُنا آواره شدند. نیما در جریان ۳۰ خرداد از ناحیه پا مجروح شد و ناچار به اختفا گردید. و رؤیا نیز که چهره شناخته شده ای بود به همراه او مجبور به زندگی مخفی شد. و این در شرایطی بود که هیچگونه بودجه ای جهت صرف هزینه مسکن و خوراك نداشتند و از ناحیه تشکیلات نیز به هیچوجه حمایت نشدند، چون آنها را مسأله‌دار می‌دانستند. رؤیا خیلی زود از این شرایط تنگ و سخت زندگی خسته شده و برای رهایی خودش اقدام به خودکشی نمود، و مدتی بعد نیز نیما براثر فشارهای روحی حاصل از سوء استفاده سازمان، مرگ مادر و... و آوارگی اش برایش پیش آمده بود اقدام به خودکشی نمود. و نهایتاً میترا و منا به خارج از کشور رفتند.

آیا خودکشی رؤیا و نیما چه عاملی داشت؟ آیا سازمان که بدون توجه به کشش‌های روحی یك فرد او را در سطح جامعه عَلَم نموده و بعد بی‌هیچ پشتوانه‌ای در جامعه رهایش می کند، چه پاسخی در قبال این کوتاهی و قصور خودش دارد؟ چرا در حالی که رؤیا و نیما نیروهای تشکلاتی بودند،

اقدام به وصل و تأمین آنها نشد؟ در حالی که گزارش هر دو نفر آنان را به تشکیلات داده بودم. اما بدون توجه به مشکلات این دو تن و دو کودك، آنان را افرادی مسأله‌دار عنوان کرده و سلب مسئولیت از آنان نمودند و آیا امروز میترا و مُنا نمی‌بایست با عاملین و مسببین مرگ مادر و برادرشان مقابله بکنند؟ و مسلماً چنانچه اصل قضیه را بدانند به آن خواهند پرداخت. البته سازمان قطعاً دوست داشت که این دو تن (رؤیا و نیما) در زندان فوت می‌کردند که «با یك تیر دو نشان بزنند» و از این فوت بهره‌گیری سیاسی هم بکنند.

بیهودگی وجود تشکیلات در زندان

در زندان موارد بسیاری از بی‌توجهی سازمان نسبت به سلامت نیروهایش مشهود بود. وجود نیروهای صادقی که از درون مجموعه و نهاد تصمیم‌گیری مطلع نبودند، مرا دچار نگرانی می‌کرد. می‌دیدم که نیروها به علت تضاد با نظام، با ایجاد تشکل در بندها سعی می‌کردند که در خدمت تشکیلات باقی بمانند و کاملاً محرز بود که خط تشکیلات از بیرون تنظیم می‌شود. با خود می‌اندیشیدم که فضای بسته زندان با توجه به وجود، تعداد زیادی نیروهای برگشته، و جو متفاوت با زندان رژیم گذشته و تجربه مبارزاتی مسئولان زندان اجازه هیچگونه تحرك و تلاشی به بچه‌ها را نمی‌دهد. پس این تشکل چه مفهومی دارد؟ آن‌هم در شرایطی که نیروها با کار بسته و مخفی آشنایی درستی نداشتند.

سازمان به اقدامی در بین نیروهای رده‌های بالا (عضو و زیر عضو) دست زد، تا آنها را حفظ کند، و حتی زمینه آزادی آنها را فراهم نماید و با این هدف، نیروهای رده بالا عمدتاً متشکل شدند و با طرح موضوع ندامت و

واخوردگی از سازمان جمعاً «توبه تاکتیکی» کردند و در همین رابطه مسئولیت‌های برجسته‌ای در سطح بند به عهده گرفتند، و آنانی که مسئول فرهنگی بند شده بودند با ایجاد نشریه پیوند انقلاب، در درون زندان سعی کردند که در عین حال که سازمان را مورد حمله قرار می‌دهند، خط و خطوط مبارزاتی را در لابلای مطالب بگنجانند. این تشکل خیلی زود لو رفت و عناصر آن به علت ضعفهای بسیار در همان ابتدای بازجویی به وجود این تشکل اعتراف نموده و با اعترافات پی در پی سایر نیروها، شیرازه این تشکل نیز از هم پاشیده شد.

در حقیقت وجود تشکیلات در زندان عملی عبث و بیهوده محسوب می‌شد، و باعث حساس‌تر شدن مسئولین امنیتی نسبت به نیروها شد. و آیا این طرح که از تشکیلات بیرون به زندان می‌رسید برچه پایه و اصولی استوار بود؟ بعلاوه اینکه ما می‌دانستیم که چنانچه یك زندانی شرایط متعادل می‌داشت، آزاد می‌شد. و بنا به همین آگاهی بود که در سال ۶۱ خط مصاحبه برای همه نیروها به زندان سرایت کرد. و آیا یك نیرو در بیرون بهتر می‌توانست کار کند یا در زندان؟ و این دوگانگی در برخورد و برنامه بچه‌های زندان از چه بینشی نشأت می‌گرفت؟ و نتیجتاً دیدیم که وقتی تشکیلات زندان افشا شد، باعث صدمه‌زدن به بخش بسیاری از نیروها شد.

البته این درست است که وجود یك تشکل در بین زندانیان می‌تواند باعث تقویت روحیه آنان شود و توان مقاومت آنان را در مقابل دشمن بالا برده و از طرفی انعطاف پذیری آنها را نسبت به برنامه‌های جاذب مسئولین زندان کم کند، اما این تشکل در این زندان در حقیقت، کوته‌بینی و سطحی‌نگری مرکزیت بود که تصور می‌کرد، نظام در طی یکی ـ دو ماه بعد سقوط می‌کند و با طرح این گفتار که «ما بزودی حکومت را به دست

می گیریم!» سعی کرد نیروها را در شرایط ظاهراً آماده برای دفاع در زندان قرار دهد، تشکلی که فاقد هر نوع برنامه خودسازی نیروها بود و فقط به مبارزه منفی و مقاومت منفی منتهی می‌شد. در شرایطی که نیروها حتی به‌طور فردی مسأله‌دار و پر از خصیصه بودند، سازمان بدون توجه به پرورش فکری و اخلاقی آنها، فقط جهت بهره گیریهای سیاسی آنان را قربانی برنامه‌های خودش می نمود، و با به میدان کشاندن آنها، حتی در فضای بسته زندان، آنان را از ادامه زندگی‌شان محروم نمود. و تأسف بارتر اینکه در بین نیروهای تشکیلات زندان کسانی بودند که در فضای بیرون از زندان هیچگونه ارتباط مستقیمی با تشکیلات نداشتند و حتی برنامه‌های آن را بخوبی نمی‌شناختند، و به علت همراهی غیرمستقیم با نیروها بازداشت شده بودند که عمدتاً در شرف آزادی قرار داشتند، اما توسط تشکیلات زندان به مقابله منفی با مسئولین زندان تشویق و تهییج شده و آزادی آنها عملاً به تعویق افتاد.

یقیناً جریانی که قادر نبود نیروهایش را حتی در قالب یك سازمان بسته، حفظ کند و جهت دهنده و برنامه‌ریزی اصولی و صحیح در این امور نداشت، قطعاً و مسلماً چنانچه دست می‌یافت فاقد توانایی لازم جهت اداره نظام حکومتی می‌بود. حرکت مارپیچی و ناموزون سازمان در تمام مدت حیاتش مؤید این نظریه است.

برنامه‌های آموزشی سازمان و ضعفهای آن

وقتی به سازمان می‌اندیشیدم، حرکتهای آن را در تمام ابعاد مغایر با منشور سازمان می‌دیدم، آرمان سازمان در ابتدای تشکیل و بنیانگذاری مقدس و متعالی بود، اما آیا سیاست گذاران و طراحان این مجموعه منطبق

با همان اصول مندرج در منشور و اساسنامه سازمان و در جهت تحقق این آرمان ارزنده حرکت می کردند؟ مسلماً آنچه از حرکت سازمان منتج شده بود، خلاف این امر را به سهولت ثابت می کرد. عمده این انحراف سازمان از مواضع اصولی و بنیادین آن، دقیقاً از ضعف اعتقادی آن نشأت می گرفت. همان طور که قبلاً هم نوشتم، سازمان فاقد یك بینش صحیح و رهبری قوی و نافذ مذهبی بود.

وقتی برنامه های آموزشی سازمان را در بعد اعتقادی می نگریم و سیر مطالعاتی نیروها را بررسی می کنیم، می بینیم مطالعات نیروها، به چند کتاب محدود و بسته منتهی می شد، همان طور که مرتضی در سال ۵۲ در برخوردش با من گفت «چرا اصول کافی می خوانم» و آن را حرکتی کهنه و بی اثر تلقی کرد و خواندن دعا و مفاتیح را پوچ معنا کرد، و در مورد تبعیت از یك فقیه دینی گفت: «من از خودم تقلید می کنم و حلال و حرام را می توانم خودم بشناسم»، بچه های بعد از انقلاب نیز همین بینش را داشتند. آنان نیز بدون درنظر گرفتن نیازهای فطری هر انسانی به دعا، و تأثیرات مثبت دعا در جهت گیری و شکل دهی سازنده یك فرد، آن را عامل رکود و خمودگی دانسته و از برنامه کار نیروها بکلی حذف کردند. همچنین در مورد تقلید و آگاهی یافتن در مورد مسائل شرعی، به هیچ مرجعی اتکا نداشتند. و فقط به همان دانسته های اندکی که در طول زندگی در کنار خانواده و به شکل سنتی و گنگ آن را آموخته بودند، اکتفا می کردند. در حقیقت این عمل نشان از ضعف عمیق اعتقادی نیروها و بی توجهی به مسائل عبادی ـ شرعی و صحت عمل آنها بود.

واقعیت از ابتدای تأسیس سازمان این بوده و هست که خدا، رسالت انبیا و قرآن در تفکر سازمان چیزی موازی با مجموعه تشکیلات (رهبری و

برنامه‌های آن) محسوب می‌شود و نه بیشتر، کعبه آمال نیروها تشکیلات است، و به همین دلیل یك نیرو همیشه موظف بوده و خود را متعهد می‌دانسته تا برنامه‌های تشکیلات را بدون چون و چرا، و حلال و حرام و بدون هیچ ابهامی در صحت و درستی آن، پذیرفته و عمل کند. و لذا این تفکر باعث می‌شد که نیروها، نیازی به مطالعه جدی احساس نکنند و به مطالعات عقیدتی به طور سطحی نظر کنند. و مثلاً قرآن را در حد تفسیر بعضی از سوره‌ها و آیات برجسته بخصوص در مورد جهاد و مبارزه ختم کنند. و در حقیقت بدون درك محکمات و تأویل متشابهات، به تفسیر به رأی بپردازند.

قرآن کتابی است الهی با آیات و سوره‌ها، و احزاب و اجزای مختلفی که ظاهر آن را تشکیل می‌دهد. و رموز و احکام و معارف که از باطن آن حکایت می‌کند و قطعاً برای درك و دریافت مضامین عالیه قرآن، فکری غنی و مطالعه‌ای عمیق و غور و تفحص لازم است تا بتوان از آیات کریمه آن، احکام مختلف «اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی ـ نظامی ـ فرهنگی و غیره» را استنباط کرد و برنامه اداره یك نظام پذیرفته شده را تدوین نمود.

در میان همه آنانی که سالیان بسیار، از کودکی تا سن کهولت، مطالعات مذهبی و حوزوی می‌کنند، و با استفاده از احادیث و روایات و دیگر منابع جانبی معتبر دینی قادر می‌شوند آیاتی را تفسیر کنند، کسانی که بتوانند به درجه اجتهاد برسند، و برنامه صحیح زندگی ارائه بدهند، بسیار نادر و اندك هستند.

و آیا چگونه می‌توان پذیرفت که با مطالعه ظاهری و سطحی قرآن، و بدون استفاده از منابع معتبر دیگر، آنهم توسط کسانی که هنوز الفبای عربی را نمی‌دانند و حتی نحوهٔ مطالعه روخوانی آن را نیز به سبك و شیوه پذیرفته شده نمی‌شناسند، بشود از معانی قرآن، حرکتهای سالم زندگی را دریافت و

برنامه جامع حکومتی تنظیم کرد؟

پس لازمه حرکت سازمان در جهت اهداف متعالی اش پیروی و تبعیت محض از عالمی فقیه و مجتهد بود، چیزی که در نهاد و ماهیت سازمان مطلقاً وجود نداشت و عمیقاً با آن در تعارض بود. و به دروغ داعیه ایجاد نظام توحیدی می نمود.

چنانچه سازمان به بنیانگذاران این جریان احساس دِین می کرد، می بایست به اهداف معنوی بیش از اهداف مادی بها می داد. از بستر صحیح زندگی مادی به سوی اهداف متعالی معنوی سیر می کرد، باید درك می کرد که آهنگ واقعی توحید، و جامعه و نظام توحیدی، آهنگ انسجام هماهنگی دین و سیاست است. و روحانیت از سیاست جدا نیست.

و سازمان، روحانیت را تا جایی قبول داشت که در مساجد باقی بماند و از صحنه عمل سیاسی دور باشد. در واقع سازمان با تفکیك دو عنصر «دین و شناخت و آگاهی» هر گامی که برداشت در جهت دور شدن از آرمان و شعار بنیانگذاران این مجموعه بود.

از طرفی اگر ما در سازماندهی و واگذاری مسئولیت ها، در برخوردها و نظام دادنهایمان به گونه ای عمل می کردیم که بدون تحمیل بوده و احساس می کردیم که داریم با پای خودمان می آییم ـ آنهم یك احساس کاملاً صادق ـ اگر می توانستیم مستقل فکر کنیم و در عین حال به هم پیوسته حرکت کنیم، اگر می توانستیم نظراتمان را براحتی و بدون ریا مطرح کنیم و خدمت به خلق را در جهت رضای حق قرار دهیم، و اگر می توانستیم ابتکار، ابداع و خلاقیت هایمان را به صداقت بکار بگیریم، و هر کدام خودمان را متعهد و موظف به حفظ و حراست از اصول و ارزشهای این مجموعه می نمودیم و نهایتاً اینکه بر پیمانها و قیودمان استوار می نمودیم، این بطالت، بیهودگی و

سردرگمی که با انحراف از مسیر نصیبمان شد را شاهد نبودیم. بطالتی که بهترین و مفیدترین سالهای زندگی و عمر هزاران جوان پاك را سرمایه راهش قرار دادیم، و صد افسوس و دریغ!؟ زمانی تأسف بیشتر می شود که می بینیم این جریان پس از خروج از کشور برای حفظ مادی خودش به چه مواردی که متشبث نشد.

فرهنگ سازمان و «انقلاب نوین ایدئولوژیك»

از نظر فرهنگی، نیروهای سازمان در خارج از کشور با زیر پا گذاشتن شأن و حیثیت فرهنگی ایرانی که از بالاترین اولویت برخوردار بود، در حقیقت به خود باختگان بی‌مایه‌ای تبدیل شدند که تحت هیچ ضابطه و معیاری نمی توان نام «مجاهد» را بر آنها اطلاق کرد. که اگر چنین کنیم در حق خونهای ریخته شده خیانتی بزرگ می باشد.

پوشش تعیین شده سازمان جهت نیروهایش که با سنت و دین و آیین ما هماهنگی داشت، فقط تا انتهای «فاز سیاسی» دوام آورد، در «فاز نظامی»، با استناد به اینکه می بایست عادی سازی کنیم، به هر نوع پوشش (مناسب و نامناسب) و هر نوع آرایش روی آوردند.

وقتی به پری می گفتم چرا موهایت را رنگ می زنی؟ و از زیر روسری بیرون می گذاری؟ می گفت «برای عادی سازی است.»

وقتی به قاسم می‌گفتم چرا کراوات می‌زنی؟ می‌گفت «برای عادی سازی است.»

و اینجا بود که یاد حرف مرتضی می افتادم که می گفت «تحت هیچ شرایطی ملاحظات مصلحت جویانه را به کار نمی بریم» و در آن شرایط خفقان از من خواست تا با پوشش سیاه وانمود کنم که عزادارم و آرایش را

که حرکتی نامقبول و غیراصولی است را انجام ندهم. مرتضی می گفت پوشش ما مبین تفکر و سنت ماست و شروع حرکتی کوچك، اما منفی، می تواند منتهی به انحراف عمیق در سنت و فرهنگ ما بشود. و عادی سازی را فقط در حد وسایل مجاز و منطبق با فرهنگ سازمان قبول داشت. و به همین علت ساده ترین نوع آرایش را نیز ردّ می کرد.

اواخر سال ۶۳ مادرم جهت دیدار، کاظم، حسین، رضا و نصرت و خانواده هایشان به خارج از کشور رفتند. در طی اقامت چندین ماهه ایشان مراسمی برای مسعود رجوی و همسرش مریم ترتیب داده شده بود، مادرم نیز در این مراسم حضوراً شرکت می کنند. وقتی باز گشتند برایم نقل کردند که در مراسم، اتاقی جدا و مستقل آراسته بودند و میز شام آن را که از غذاهای متنوع و مشروبات فراوان تدارك دیده شده بود، جهت میهمانان آماده کرده بودند.

مادرم از کاظم سؤال می کند که این شیشه ها جهت استفاده چه کسانی است؟ کاظم می گوید، از این مشروبات فقط میهمانان خارجی استفاده می کنند. چون آنان میهمان ما هستند. ما ملزم به رعایت همه اصول عام از نظر پذیرایی برای آنان هستیم. همچنین مادرم نقل کردند که در موقع تودیع مریم بنا به سنت میهمانان خارجی، با مردان آنان بعضاً دست می داده است.

آه از نهادم برآمد، و با تمام سلولهای وجودم درد کشیدم. شاید این امور و این سفره های رنگین در ظاهر بسیار عادی جلوه کند و طرح آن در یك نوشتار بسیار بی اساس و پوچ باشد، اما من که شاهد بودم که مرتضی حتی از قبول پول دریافتی از فروش شیشه های مشروبی که عایدمان می شد امتناع ورزید و عکس العمل نشان داد، چگونه می توانستم این حرکت باطل را بپذیرم. در شرایطی که ما در آن زمان به آن پول نیاز مبرم داشتیم، عنوان کرد

که این پول حرام است و استفاده از آن برای منِ «مسلمان» جایز نیست.

آنگاه از خونهای ریخته شده خجل شدم که باور کنم که با تهیه مشروبات الکلی میهمانان شرابخواره و میخواره خودمان را سالوسانه حامی اهداف متعالی!! خودمان بکنیم.

آیا این مشی و شیوه رضائی‌ها بود؟ آیا حنیف و بدیع زادگان و صادق و باکری و مرتضی جهت حفظ موقعیت سیاسی ـ اجتماعی خودشان به این امور باطل متشبث می‌شدند؟

آیا آنانیکه داعیه پیروی از بنیانگذاران و اصول سازمان را دارند، نمی‌دانند که این امور، و داشتن زنجیر و پلاك «طلا» برای مردان و دست دادن زن به مرد نامحرم و غیره... اگر حرام نباشد ـ که هست ـ خلاف سنت و آیین است و آیا این قدر بی‌حمیت و بی‌مقدار شده‌اند.

در عین حال چه تضمینی وجود دارد که در فردای حکومت فرضی شان بتوانند با پدیده مخربی چون خمر و شرب و روابط ناسالم و عوارض ناشی از این نحوست و زشتی مبارزه کرده و از ایجاد بارها و مشروب فروشیها و دیسکوها و کاباره‌ها جلوگیری کنند، چرا که این نحوه تفکر ایجاب می‌کند که در فردای حکومت نیز ملزم به رعایت همه اصول عام برای پذیرایی خارجیانی که مقیم می‌شوند و یا برای دیدار به کشورمان می‌آیند باشند؟! یا افرادی که اعتقادی به دین ندارند و...

همچنین به خاطرم آمد که در سال ۵۹ یك روز به ستاد جهت دیدار بچه‌ها رفتم، با فرشته اسدی به آشپزخانه رفتیم. در همین موقع مسعود جهت انجام امری به آشپزخانه آمد، در این ایام اشرف ربیعی[۱۴] همسر مسعود

---

۱۴. **اشرف ربیعی**: همسر مسعود رجوی، قبل از انقلاب مدتی زندانی بود و در سال ۵۸ با ←

رجوی باردار بود و جهت بانوان باردار برنامه غذایی خاصی نوشته شده بود، مسعود به برنامه نگاهی کرد و گفت: «در برنامه غذایی اینان آب آناناس بگذارید، اینان مجاهد خلق! پرورش می‌دهند». ناخودآگاه در درونم گفتم: مجاهد خلقی که با آب آناناس پرورش پیدا کند، جایگاه بعدی او مشخص است. از قاسم پرسیدم چرا مسعود این حرف را زد؟ گفت شوخی بوده است. گفتم نه. موضوع کاملاً جدی بود. بعلاوه اینکه مسعود هر حرفش برای تابعین و شنوندگانش حجت است. و گفتم مرتضی از خوردن چیزی بیش از سیب‌زمینی و پیاز امتناع می‌کرد و می‌گفت این پول مردم برای مبارزه من با رژیم است و نه جهت پر کردن شکم از غذاهای رنگارنگ، اما امروز بچه‌ها به بهترین نحو تغذیه می‌شوند، آن هم از پول مردم که برای ریال ـ ریال آن باید حساب پس بدهیم. قاسم گفت همه مرتضی نمی‌شوند، گفتم چرا، اگر بخواهند می‌توانند، فقط یك جو غیرت و احساس مسئولیت می‌خواهد و بس. و همان موقع گفتم که این آدمها، افراد قبل از انقلاب نخواهند شد. و آنچه را که در آن روز (در رابطه با مراسم انقلاب ایدئولوژیك!) از مادرم می‌شنیدم، صحت کلام مرا در آن موقع ثابت می‌کرد.

از خبر ازدواج فیروزه بنی‌صدر[۱۵] و مسعود و بعد از آن از ازدواج مریم

ـــ مسعود ازدواج می‌کند و در سال ۱۳۶۰ در حالی که یك کودك یکساله ونیمه داشت در درگیری مسلحانه در خانه تیمی کشته می‌شود، فرزند وی مدتی بعد به خانواده‌اش تحویل، و در حال حاضر در خارج از کشور است.

۱۵. فیروزه بنی‌صدر: دختر ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس جمهور مخلوع ایران بود. وی تربیت شده و بزرگ‌شده فرانسه می‌باشد. پس از کشته شدن اشرف، مسعود برای پیوند بیشتر با بنی‌صدر، در شورای ملی مقاومت، فیروزه را در سال ۶۱ به همسری می‌گیرد. بعد از اختلاف میان بنی‌صدر و رجوی، فیروزه که صرفاً یك وسیله برای این پیوند بود و نه ـــ

عضدانلو[۱۶] و مسعود، بسیار متعجب شدم. آیا فیروزه و یا مریم را می بایست الگوی حرکتم قرار بدهم، پس فاطمه امینی چه شد؟ و چه تشابهی بین فاطمه امینی، فیروزه و مریم بود؟ در حقیقت هیچ.

حضور فاطمه بود که وسیله جذب نیروهای جوان و بخصوص زنان و دختران به این مجموعه شده بود. و من نیز او را الگوی رفتاری خودم می‌دانستم. اما فیروزه و مریم را چگونه می‌توانستم توجیه کنم. یکی پرورش یافته فرهنگ منحط اروپایی و زندگی مصرفی آن و دیگری، مطلقه‌ای از راه رسیده. آیا او هم درموقع مراسم عقدش خودش را آراسته بود و با دبدبه و کبکبه، در مراسم شرکت کرده بود و صیغه عقد را نیز خودش جاری کرده بود.(البته مریم قجرعضدانلو را دو نوبت در تابستان سال ۵۴ در زندان قصر تهران دیده بودم. بار اول وی را که پوشش او محجّبه نبود ـ با یك بلوز سفید تقریباً نازك، دامن ساده و جوراب نازك و یك جفت صندل (کفش تابستانی) ـ هنگام صحبت با انسیه مفیدی دیدم. ابتدا تصور کردم که از بچه‌های جناح چپ (مارکسیست) می باشد. از انسیه پرسیدم، گفت: نه از بچه‌های خودمون، خواهر محمود است. مدتی بعد نیز در همان تابستان او را با وضعیتی مشابه دیدم. انسیه گفت که من مرتب نسبت به طرز لباس پوشیدن مریم، با او صحبت می کنم. (توضیحاً اینکه انسیه همواره یك روسری

← بیشتر، توسط مسعود طلاق داده می‌شود. وی با معیارهای اصیل سازمان هیچ سنخیّتی نداشت که بخواهد در رأس رهبری قرار بگیرد.

۱۶. مریم قجرعضدانلو: او در سال ۵۷ به سازمان پیوست و درسال۵۸ به همسری مهدی ابریشم‌چی درآمد. درسال ۶۳ در حالیکه یك دختر ۳ ساله داشت، برای اینکه به رهبری برسد، از مهدی جدا شده و به همسری مسعود درمی‌آید. مهدی بعد از آن با مینا خیابانی ازدواج کرد.

بزرگ مشکی، پیراهن مشکی و شلوار مشکی به تن داشت و دختر ۳ ساله‌اش آزاده نیز همواره پوشش کامل داشت.) دیگر او را ندیدم تا اینکه در مرداد ۵۸ در ستاد سازمان هنگامی که دنبال اتاق قاسم می‌گشتم تا با او در اتاقش صحبت کنم به سراغ من آمد و گفت تو خواهر قاسم هستی، گفتم بله، بسیار گرم با من صحبت کرد و بعد مرا تا اتاق وی همراهی کرد، بعد از قاسم پرسیدم او که بود، گفت مریم قجرعضدانلو.)

مسلماً یکی از ویژگیهای فاطمه امینی حفظ ظاهر بی‌آلایش، که نمودی از برازندگی زن محسوب می‌شد، بود. چیزی که پس از شروع فاز نظامی و انقلاب به اصطلاح دموکراتیك نوین، رنگ باخته و تغییر کرد. در این هنگام شخصیت زن در رأس هرم، به عنوان وسیله‌ای برای حفظ موازنه و معادلات سیاسی به معامله گذاشته شد. و مدتی بعد نیز «زن» ـ با ابداعات نو و رهبری نوین و زدودن افکار ارتجاعی و متحجر راجع به زن! ـ برای «انقلاب نوین ایدئولوژیك»، با طرحی عروسکی به عرصه و میدان آمد و چهره اصیل و پاك خودش را در رنگ و جوهرهای مصنوعی از دست داد. امروز او برای توجیهش «پرتوی مجسم از رهایی» معرفی می‌شود.

زن مجاهد امروز، و بخصوص زن رها شده آن، دیگر آن زن ساده و بی‌آلایش دیروزی نیست، بلکه زنی است که بهتر بتواند خودش را بیاراید، بهتر بتواند رسوم و سنت‌های غربی را بیاموزد، و خودش را بخوبی با محافل رنگارنگ و ملاقات و دیدار با اجنبی منطبق کند. و مثلاً برای اینکه می‌بایست «همرنگ جماعت شود تا رسوا نشود» سیگار بکشد و با هرکس و ناکسی، (محرم و نامحرم) دست بدهد و...

و البته این همه تحت لوا و شعار نوین و تجددطلبی است که منش و اصول تغییر می‌کند و به دوران تمدن! گام می‌نهد. و نمی‌داند بجای

شخصیت مستقل و مبارزه در واقع این زن، عروسکی است که بازیچه دست مردنمایان سازمان برای خوشامد آمریکا و غرب شده است.

خلأ و عدم وجود دمکراسی در تشکیلات، تنش‌هایی را ایجاد می کرد که پر کردن آن برحسب زمان متفاوت می‌شد، لذا، ایدئولوژی به عنوان یك وسیله برای پیوند و اتصال نیروهای تشکیلات و حفظ بدنه، با کارآئی چسب دوقلو مطرح می‌شود. ایدئولوژی که مدتها بود منتهی به امور شخصی می‌شد، و از صحنه عمل سیاسی نیز دور شده بود، دوباره با رنگ و جلایی تازه، و با نام «انقلاب نوین ایدئولوژیك» به میدان می آید. و البته آن هم در شرایطی است که وعده‌های مرکزیت جهت سرنگونی نظام تحقق نیافته و این امر باعث ناامیدی، مسأله‌دار شدن و ایزوله گردیدن نیروها شده بود. اینجاست که «مریم و مسعود» به عنوان بازیکنان این سناریو، با نقش «رهبری عقیدتی و ایدئولوژیك» سازمان وارد صحنه شده و به عنوان «مراد و مرشد» ظاهر می‌شوند.

ما در طی سالهای بعد از پیروزی انقلاب مرتباً به نام «امام» که بر آیت‌ا... خمینی اطلاق می‌شد، خرده می‌گرفتیم و می‌گفتیم که این رهبرتراشی و امام‌سازی، دقیقاً جهت پر کردن خلأ ایدئولوژیکی نظام می‌باشد تا بدین وسیله توده را تحمیق نموده و بر گرده آنان سوار شود. چیزی را که روزی یك اشکال اصولی می‌دانستیم هم اکنون با رنگ و انگ «نوین!!» سازمان به آن شکل داده و به عنوان یك اصل خدشه‌ناپذیر آن را پذیرفته تا بهتر بتواند نیروهایش را از کوره‌های خودساخته عبور داده و به مبارزه! دلخوش کند. و به تعبیری دیگر، وجود بحران را در سازمان منکر شود.

البته یافتن یك «مراد و مرشد» برای تشکیلات سیاسی‌ای مثل

سازمان، می بایست متناسب و متوازن با نیروهای حاضر در جنبش انقلاب نیز باشد. و لذا اینجاست که «زن» مطرح می شود. آن هم زنی که از آراستگی و پیراستگی برخوردار نیست. زنی که کانون معقول و مشروع خانواده اش را برخلاف سنت اسلام و قرآن و رسم و آیین و به قول خودشان بدون هیچگونه اختلاف نظر و یا وجود معضلی در زندگی مشترك و ـ صرفاً ـ درجهت تأمین اهداف سازمان و پیروی از تشکیلاتی که ـ برتر ـ از پیروی از سنت نبوی و حفظ شئونات اسلامی است، به هم می زند، و به همسری مرد دیگری درمی آید، تا دستور مرد اول سازمان را برده وار اجرا کند. آیا این ظهور آزادی زن عین بردگی برابر مرد نبود؟ و آیا این طلاق و این ازدواج، سوای اینکه نشان از بی ثباتی و بی اعتباری کانون خانواده و زندگی مشترك سالم در سازمان می باشد، نمودی از کمبود نیرو در تشکیلات و بقول معروف «قحط النساء» نیست؟

به بیانی دیگر، آیا هیچ زنی، لیاقت این را نداشت که بتواند به مرتبه رهبری رسیده و از طرفی مجرد نیز باشد، تا بتواند مثلاً با مسعود «محرم» شود و مشترکاً به هدایت تشکیلات بپردازند. لذا «مریم» از همسرش ابریشم چی جدا شده، فرزندش را از کانون اصیل خانواده محروم می کند و به خدمت رهبری سازمان درمی آید.

اگر نگاهی به ازدواجهای درون تشکیلات بیندازیم، می بینیم که همه آنها می بایست زیر نظر مرکزیت و با تأیید آن صورت پذیرد، در حقیقت یك نیروی تشکیلاتی زندگی مشترك و خصوصی خودش را نیز می بایست زیر نظر تشکیلات تدوین کند. و حق ازدواج با فردی با انتخاب خودش را ندارد ـ همانگونه که من در سال ۵۴ غیر از ازدواج پیشنهادی مرتضی که با مخالفت پدرم مواجه شد ازدواجی دیگر برایم میسور نبود ـ و با توجه به اینکه

این ازدواجها عمدتاً بدون در نظر گرفتن شئونات خانوادگی طرفین از ناحیه تشکیلات صورت می گرفت، بسیار مواردی پیش آمد که منتهی به جدایی یکی از نیروها از خانواده اش شد. همچنین چنانچه نیرویی از تشکیلات می بُرید و جدا می شد، طبق نظر تشکیلات، همسرش می بایست کانون خانواده را متلاشی کرده و از او جدا شود، چرا که کانون خانواده در چارچوب «تشکیلات» فقط به حفظ روابط تشکیلاتی محدود می شود و بس. (نمونه های بسیاری را در میان عناصر سازمان که دارای دو نوع تفکر نسبت به سازمان شده بودند را علی رغم وجود اطفال شاهد هستیم.)

از آنجایی که رهبری سازمان وابستگی عاطفی را مانعی برای مبارزه و مقاومت می خواند با شروع «انقلاب دموکراتیك نوین!» و برای اینکه یك نیرو وابستگی های عاطفی کمتری داشته باشد، تا بهتر و بی مسأله تر بتواند در خدمت تشکیلات و اهداف رهبری قرار بگیرد، و مثلاً برای حفظ و کنترل جمعیت!! زاد و ولد منع می شود و بقاء نسل از بین می رود. و نتیجتاً می بینیم که نیروهای بسیاری، حتی پس از ۱۲ سال زندگی مشترك، هنوز فرزندی ندارند و آنان که رفتند چون علی زرکش و مهین رضایی، حتی پس از هشت سال زندگی مشترك، از خود یادگاری باقی نگذاشتند. و در امتداد این امر، از آنجایی که وجود متشکل خانواده نیز وابستگی های عاطفی را تشدید می کرد، لذا طرح «طلاق» و «جدایی» رسمی زوجها، و یا جدایی جغرافیایی آنها، درمقاطع مختلف مطرح می شود. زنی در غرب، همسرش در شرق، مردی در آلمان، همسرش در عراق، و در همین راستا، کودکان به کودك سراها و پانسیون سپرده می شوند، در زمانی که این کودکان معصوم بیشترین نیاز را به پدر و مادر دارند، از دیدار والدین خود محروم می گردند و آیا این شیوه و سنت، ره آورد تمدن جدید و نوین! نیست؟ تمدنی که حاصل

خودکامگی های رهبری سازمان می باشد، که بی ثباتی کانون خانواده را به ارمغان می آورد و حتی وقیحانه در زندگی مشترك و خصوصی ترین روابط یك نیرو نیز دخالت کرده و نهایتاً همه را «مقطوع النسل» می کند. و خوب می دانیم که این همه برخلاف دین و آئین و شئونات ما می باشد.

البته این امور باعث شده بود که عملاً بین نیروهای تشکیلات (بدنه) و رهبری آن فاصله زیادی ایجاد شود، چرا که رهبری بدون در نظر گرفتن نیاز عمومی نیروها، و عدم توجه به زندگی طبیعی و سالم آنها، خود همواره از بهترین مواهب برخوردار می باشد، و نیروها نمی توانستند به قول معروف این «یك بام و دو هوا» را در درون خودشان توجیه کنند و نتیجتاً نسبت به رهبری و تصمیم گیری ها و اِعمال محدودیت ها، مسأله دار می شوند، و چون زمانی این غده چرکین سر باز می کرد و به صورت انفجاری بروز می نمود، لذا «انقلاب نوین ایدئولوژیك!» برای پیشگیری از این انفجار، به صورت ضُمادی برای این غده چرکین به شکل مقطعی و میان بُر به کار گرفته می شود.

از طرف دیگر چون سازمان ایدئولوژی و تفکر حاکم بر نظام را ارتجاعی و متحجر خوانده با به کارگیری اصطلاح «ایدئولوژی نوین» با آن محتوای تهی سعی در سرگرم سازی نیروهای خود می کند، تا بهتر بتواند رشد کیفی در نیروها ایجاد کند و توهم نیروها را نسبت به ضعف کمی و کیفی نظام تقویت کرده و خود را به عنوان جایگزینی مترقی و توانمند مطرح نماید. و بر این اساس با طرح این انقلاب و حضور و رهبری «مریم»، ایدئولوژی «نوین» می شود و رهبری «توانمند» و نیروها «مقاوم»!

و اینچنین می شود که با واژگونه تفسیر کردن معانی، و صلاحیت ها، کسانی به عنوان صالح ترین در رأس هرم قرار می گیرند که خودکامه و

خودمحور می باشند، مستقل عمل می کنند و ملزم به پاسخگویی به هیچکس نیستند. و البته همه باید در مقابل آنها مطیع بوده و اطاعت کورکورانه داشته باشند و این چنین همه در مسعود حل شوند، همان طور که مریم نیز با تغییر نامش به «رجوی» در مسعود حل شد!؟

بله، همه می بایست در «مسعود» حل شوند! در «مسعود ـ ی» که نه تنها اسوه مردانگی، رشادت، غیرت، وقار، تقوا، زهد، پارسایی، دوستی، رفاقت، و.. نیست، بلکه کسی است که علاوه بر لگد کردن همه ارزشهای ملی ـ میهنی و پایمال کردن خون بهترین فرزندان خاکمان ـ باز ـ همه را فدا می کند تا خود زنده بماند و تمایلات نفسانی بهیمی و قدرت‌طلبی مفرط خود را برآورده سازد. و برای این زنده ماندن و تأمین هواهای نفسانی، به هر وسیلهٔ ناپاك و ناباب و هر حربه و توجیه ناسالم تمسك جسته و با پشت کردن به انقلاب و خیانت به خلق، در خدمت و بندگی بیگانگان درآمده و نه تنها در مورد زندگی مخالفان خودش ـ که حتی در مورد زندگی و حیات همراهان و هم کیشان خودش ـ تصمیم های ناجوانمردانه می گیرد. از بهترین می پوشد و از بهترین می نوشد و در بهترین بسر می برد و از بهترین گذر می کند و این گونه همراهی با خلق محروم می کند!

و چنین کسی رهبری را به عهده می گیرد تا انسانها را برده‌وار هدایت کند. و چون رهبری «اشرف مخلوقات» است، چنانچه کسی در او «حل» نشود، ایزوله شده و آنوقت نوبت سرکوب، ارعاب، بازجویی، زندان و... است. که البته عیبی ندارد، و به قول معروف «دنده اش نرم که در مقابل پروسه تکامل!! یك دندگی نکند» و چنانچه «حل» شود، بنا به اینکه «چون صد آمد، نود هم پیش ماست» بعد از آن نیز باید پرواز تاریخ سازا به جوار خاك میهن! و کاسه لیسی صدام و بعد از آن هم نوکرمآبی آمریکا را بپذیرد و

آنها را بهترین حرکتها بشناسد. و در راهروهای کنگرهٔ آمریکا به دنبال امضای فلان سناتور دیروزی می‌باشد که هدفی جز وسیله قرار دادن سازمان برای اجرای منویات استعماری ندارد.

اینگونه مکارانه، گوهر والای انسان را در بازار سیاست به معامله گذاشته و با هر خرمهره ای آن را تعویض می کنند و اسمش را «حل شدگی» می گذارند. ملاك مجاهد شدن تأیید همه حرکتهای سازمان، به رسمیت شناختن ازدواج با مطلقه تحت مسئول رهبری، و تن دادن به «امامت» دو عنصر خودباخته «مریم و مسعود» می شود. و ملاك انقلابی بودن هم، ضدنظام جمهوری اسلامی بودن است و بس! و چه معیار و ملاك معتبر و ارزشمندی!!

از خودمان بپرسیم که...

در حقیقت، حضور سازمان در غرب، و آمیختگی فرهنگ سازمان با فرهنگ غرب، در روابط آن، در تفسیر معانی و مفاهیم کلیدی آن تأثیر بسیار گذاشته است، و نتیجتاً اخلاق و رفتار نیروها، تحت نفوذ آن قرار گرفته و با تغییر بسیاری، باعث بی قیدی آنها نسبت به اصول شده است. ارزشهای سیاسی و عقیدتی و ملی و میهنی، تحت تأثیر این فرهنگ به نحوی تفسیر شده است که با روح کلی اسلام مغایر است. و تناقض آشکاری را نشان می دهد.

ما مدعی بودیم که فرهنگ سازمان، فرهنگ مبانی و اصول است، و مواضع سیاسی ـ اجتماعی ما ازمتن ایدئولوژی ما می جوشد. و آیا این انحراف در فرهنگ سازمان و تعریف واژگونه معانی، چیزی جز این است که خاستگاه ایدئولوژیك سازمان از حق منحرف شده است؟ و آیا این تغییر غیر از این است که سازمان «دین» را فقط سرمایه‌ای برای دنیا و منتهی به دنیا

می‌داند و از آن تنها به عنوان وسیله‌ای برای نجات خود در کشاکش و پیچ و خمهای مبارزه بهره می‌گیرد؟

واقعیت این است که ما بدون اینکه بدانیم که این فرهنگ غنی و انسان‌ساز اسلام است که می‌باید با تار و پود نیروها عجین شود تا بتواند در هر کشاکشی و در هر بحرانی و تنگنایی او را از انحراف مصون دارد، با طرح شعارهای واهی و ملی‌گرایانه و با سطحی‌نگری نسبت به اصول و مبانی، به فرهنگی معتقد شدیم که خیلی زود تحت تأثیر فرهنگ بیگانه و ناموزون و غیرانسانی غربی قرار گرفته و اصالت و بنیاد خودش را از دست می‌دهد.

در حقیقت ما برای آنچه ارتجاع و عقب‌ماندگی خواندیم و برای جذب بیشتر نیرو، و با استفاده از شعارهای ظاهراً مترقی و نوین، در مسیری واقع شدیم که خواسته یا ناخواسته در پرتگاه سقوط و نیستی قرار گرفته و اضمحلال نیروهایمان را به ارمغان آوردیم.

به عبارت دیگر غلتیدن به وادی بی‌اصولی و پوچی، برای کسب قدرت که شتابانه با تحریف و جعل شرایط عینی سیاسی ـ اجتماعی صورت گرفت، هویت واقعی و اصیل اسلامی ما را تغییر داد.

از خودمان بپرسیم که در مرام و مکتب و ایدئولوژی و منطق سازمان، چه چیزی، چه منش و روشی، شرف و افتخار بود؟ و آیا آن را حفظ کرده‌ایم؟ یا اینکه در طوفانهای متعدد نوین!! تشکیلات برباد رفته است. متأسفانه نیروهای موجود در تشکیلات دیگر قادر نخواهند بود که ارزشهای اصیل گذشته خود را احیا کنند، مگر اینکه ـ باز ـ انقلابی دیگر صورت بگیرد و ـ این بار ـ با متلاشی کردن آن تشکیلات، هویت ایرانی و اسلامی خود را زنده کنند و به آن ارزش اصلی و واقعی خودش را برگردانند.

می‌دانیم که نیروهای هوادار، همه اینها را رسوبات و دگم‌های جاهلی

می‌دانند، و می‌گویند که دور ریختن رسوبات جاهلی خوب است، بیماریهای کهن خرافی را باید درمان کرد، انقلاب ایدئولوژیك باید پدیدار شود، مسئولیت‌پذیری باید مفهوم واقعی خودش را پیدا کند. و...

اما می‌پرسم، چگونه؟ اینها که شما می‌گویید خوب است، اما آنچه را که طی می‌کنید سر از دامان امپریالیسم و جیره‌خواری از خوان صهیونیسم درآورده است، و آیا یك انسان وطن‌پرست، باوجدان و مسلمان آن را می‌پذیرد؟ نه. و مسلماً نه. محال است و غیرممکن.

تا کی یك هوادار بمثابه یك انسان فاقد تعقل می‌تواند عبارت‌پردازیهای پوچ دیگران را تکرار کند و هر روز به رنگی درآید و قادر نباشد یك روز بمثابه موجودی دارای اندیشه مستقل از القائات دیگران گذشته تا حال را مرور کند و ببیند از کجا تا به کجا رسیده است.

پس بگذارید در رسوبات و دگمهای جاهلی باقی بمانیم، انقلاب نوین و رهبری نوین نداشته باشیم. بگذارید دردهای کهنه و واپس‌گرایانه داشته باشیم، ارتجاعی باشیم، و... اما شرف و اصالت و دیانت و انسانیت خودمان را حفظ کرده و نگهبان ارزشهای ملی، میهنی و عقیدتی خودمان باشیم. با خلوص و بی‌ریا و بدون هیچ طمعی و چشمداشتی به اجنبی، استقلال و آبادانی کشورمان را با اتحاد و همدلی به ارمغان بیاوریم. و بدون گدایی و تضرع و زاری و کاسه‌لیسی‌های سالوسانه پیش نطفه‌های حرام و وامانده امپریالیسم، خودمان به شکوفایی و سازندگی کشورمان بیندیشیم. مگر یك فرانسوی، یك آلمانی، یا یك آمریکایی منافع ملی خود را و هویت خود را فراموش می‌کنند و ازما تقلید می‌نمایند؟

آزادی از زندان

در اواخر سال ۶۳ به زندان مشهد منتقل شدم. در اولین مرخصی که در سال ۶۴ در فروردین داشتم، خویشانم از خارج از کشور با من تماس گرفتند.

کاظم در سال ۶۱ـ۶۰ به همراه همسر و ۴ فرزندش به خارج از کشور رفت و به عنوان عضو شورای ملی مقاومت در خدمت تشکیلات قرار گرفت. رضا که عضو تشکیلات بود، درسال ۶۱ به همراه همسر و ۳ فرزندش به فرانسه رفت و همچنان در خدمت تشکیلات باقی ماند.

حسین درسال ۶۱ـ۶۰ به همراه همسر و سه فرزندش به انگلستان رفته و به عنوان عضو شورای ملی مقاومت در خدمت تشکیلات قرار گرفت.

خواهرم به همراه همسر و سه فرزندش به اسپانیا رفت و در خدمت تشکیلات قرار گرفت.

همسرم نیز پس از دستگیری من به انگلستان رفت. و خروج همه آنان غیرقانونی صورت گرفت.

در طی مرخصی‌ام همه این افراد با من تلفنی صحبت کردند. کاظم و رضا هر کدام بیش از نیم ساعت فقط در مورد ازدواج مریم و مسعود با من صحبت کردند تا مرا متقاعد کنند، اما نمی‌توانستم آن را برای خودم حل کنم.

با آنچه گذشت زمان برایم آشکار می‌کرد، به مرور علایق تشکیلاتی‌ام کم می‌شد. در آخر سال ۶۵ پس از یك تخفیف دیگر در حکم زندانم، آزاد شدم. پس از آن کاظم طی تماسهای مکرر از من می‌خواست تا مجدداً اقدام به خروج و وصل به تشکیلات بکنم.

از اول سال ۶۴ که به دفعات برای مراجعه به پزشك متخصص به

مرخصی می‌رفتم، معمولاً در ارتباط تلفنی با بچه‌ها بودم، و آنها عمدتاً نشریات متعدد تشکیلات را برایم ارسال می کردند، همچنین از طریق رادیو در جریان مسائل و تحلیل های سازمان قرار می گرفتم، و با همه امکاناتی که برای خروجم وجود داشت، اما با تجربه تلخی که از تشکیلات داشتم، و فضای بسته و تحمیلی آن را می شناختم، تصمیم گیری در این زمینه برایم مشکل بود، با توجه به اینکه وجود مسائل متعدد درون آن را بوضوح دریافته بودم، انجام این امر فقط در صورتی برایم عملی بود که ریاکارانه وجود این مسائل را نفی کرده و ناصادقانه برخورد کنم، و این کار را خیانت می دانستم. در همین کش و قوس بودم که مسائل متعدد دیگری نیز برایم آشکار شد.

ائتلاف گروهها و تشکیل «شورای ملی مقاومت»

قدری به عقب برمی گردیم و سالهای ۶۰ به بعد را مرور می کنیم. می بینیم که سازمان مدعی می شود که باید حمایتهای خارجی را جلب کند تا بهتر بتواند به نظام ضربه بزند. بر این اساس و با هدف اتحاد بین همه نیروهای آزادیخواه! و در جهت تحقق تشکیل دولتی در تبعید، با ایجاد هیأتها و کنفرانسها و دیدار با شخصیت های مترقی! به این حرکت شکل می دهد. و اینجاست که خط کشی ها بهم می خورد، مرزها می شکند و با هر کس و ناکسی، مسلمان و غیرمسلمان، ائتلاف می کند و ملغمه ای به نام «شورای ملی مقاومت» می سازد که، هر روز نخود آش این دیگ تغییر کرده و رنگ عوض می کند و معلوم نیست نهایتاً چه چیزی در آن پخته و بیرون بیاید:

«پرواز صلح»، «مرغ آهنین بال»، «ارتش آزادیبخش» یا تغییر نمودن «گرگ مکار و درنده خویی به نام آمریکا»ی دموکرات! و مردم‌دوست! و

بندگی و مزدوری این دشمن جهانخوار و یا...!؟!

وقتی پدیده ناهنجاری مثل «شورا» را نگاه می کنیم، می بینیم که از دو اصل کلی مایه می گیرد؛ اصلِ «هر که با ما نیست بر ما هست» و اصل «همه با من». و با کمك این منطق مستبدانه، سیاست شورا را دنبال می کند. ماهیت ارتجاعی و یا انقلابی اعضا در گرو میزان پایبندی آنها به سازمان محاسبه می شود. سازمان در این میان خودش را مرتباً به عنوان تنها آلترناتیو و انقلابی ترین جریان در رأس اپوزیسیون می بیند. و پشتوانه این ادعای کاذبش خونهای پاك جوانان صادقی است که با مکر و ریای سازمان به میدان کشانده شده بودند. سازمان با خارج کردن رقبایش ـ با برچسبهای مختلف ـ از دور مبارزه، سعی می کند تا مشروعیت و حقانیتی برای خودش دست و پا کند و سایر نیروها را نیز در خودش حل کند. می گوید نیروی سیاسی، یا مجاهد است و یا طرفدارنظام. و این جدیترین پارامتری است که برای تعیین جایگاه سیاسی نیروها، به کار می آید.

و اینچنین می شود که سلطنت طلب ها، و دیگر واخوردگان و مفلوکان جامعه سیاست هم که در مقابل نظام ایستاده اند، در تشکیلات حل می شوند، مشروعیت یافته و حقانیت پیدا می کنند. در حقیقت در همه موارد، کمیت نیروها مطرح است و نه اهداف مبارزه، جایگاه اعتقادی ـ سیاسی، و یا سوابق مبارزاتی آنها. در همین راستا، و براساس همین نحوه تفکر، هر منتقدی خائن می شود، و هر کس که سازمان را نپذیرد، در جناح نظام قرار می گیرد. در حقیقت حکم محکومیت نظام جمهوری اسلامی نیز، از زمانی که سازمان را در هرم حاکمیت نپذیرفت صادر گردید.

و آیا ما که معتقد بودیم که آزادیخواه، آزاداندیش و دموکرات هستیم، برای اثبات و باور این حرف به چه حرکتی استناد می کنیم؟ آیا زمانی که

همه نیروهای اپوزیسیون را به هر وضع ممکن و به هر وسیله ای می خواهیم که در مقابل نظام بایستند، و اگر ـ نایستند ـ با آنان نیز ستیز خواهیم کرد، نشان از دموکراسی است؟

قدری دقت کنیم و موضعگیریهای امروز سازمان، در قبال جریاناتی که با او همراه نیستند، و خط و نشانهایی که برای محو آنها درآیند می کشد و بعضاً آنان را به «شمشیرهای بران» بشارت می دهد را، بررسی کنیم. آیا این آزادی و دموکراسی محض است؟!؟ که امکان هیچگونه تلاشی و حرکتی را برای جناحهایی که با او نیستند، قائل نباشد؟ آیا آنهایی که به این حقیقت رسیده اند که امروز سازمان رسماً به عنوان عامل امپریالیسم عمل می کند و حداقل به عنوان یك حرکت ضدامپریالیستی، می بایست در مقابل آن موضعگیری کنند، محکوم به نیستی و عدم می باشند؟

نهایتاً دوگانگی در تفکر و بینش سازمان، و خوش بینی نسبت به جریانات متعدد سیاسی، باعث شد که سازمان از نگرش مادی بهره جسته، و در این راستا، استفاده از هر امکانی را برای به دست آوردن متفق گسترده توده ای برای خودش مجاز بداند (اصل هدف وسیله را توجیه می کند!) و لذا از آن در هر قالبی، حتی موقت، مردد، ناپایدار، غیرقابل اعتماد و مشروط نیز بهره می گیرد. و مسلماً هر کسی که این معنا و حرکت را درك نکند و نفهمد، کوردل است! و در ادامه این استراتژی اینجاست که با بنی‌صدر متحد می شود، تا زمانی که نیاز بود از وجهه بین‌المللی «رئیس جمهوری دکترابوالحسن بنی صدر» استفاده کند، او را در شورا، با جاری کردن «صیغه عقد!» و «ازدواج تاکتیکی» مسعود با دختر بنی صدر حفظ کرد. و بعد که تفاله شد، با خواندن «صیغه طلاق» دور انداخته شد. با حزب دموکرات کردستان متحد می شود و پس از اینکه توسط آنها، با حزب بعث «عقد اخوت» بست و

از این طریق جای پایی در عراق پیدا کرد، او را از شورا طرد کرده و به زباله‌دان می اندازد. و در همین رابطه و در ادامه این سیاست خود در عراق در حال جنگ با ایران مستقر می شود. و همواره در این مسیر سازمان از خود چهره بی‌پرنسیب، غیرقابل اعتماد و سودجو بروز می‌دهد.

پرواز سرنوشت‌ساز

ما مدعی بودیم که استراتژی و تاکتیك‌های هر سازمان و هر انقلابی، اساساً از ماهیت آن سازمان و آن انقلاب و رهبری آن و عناصر تشکیل‌دهنده اش درمی آید. و رمز همه پیروزیهایمان را قبل از هر چیز و هر تاکتیکی، دقیقاً وفاداری به همین ماهیت اصیل و مردمی خودمان و منحرف نشدن از راه می‌دانستیم. و ما هوشیارانه و آگاهانه بهترین راه را برگزیده بودیم.

و با این همه ادعا، و بنا به همان ماهیت اصیل و مردمی خودمان! درسال ۶۱ با به میدان آوردن سناریوی «طرح به اصطلاح صلح شورای ملی مقاومت» و با نشان دادن چهره جنگ‌طلبانه نظام، سازمان از حمایت و پشتیبانی احزاب و شخصیت های ظاهراً مترقی جهان، بهره‌مند شده و این تضمین را برای خودش فراهم می کند تا بتواند در خاك و دامن دشمن (عراق و در رأس آن صدام عفلقی) نیروهایش را مستقر کند، تا در عین حال که از فشارهای کشورهای متعدد که جهت خروج آنها از اروپا صورت می گرفت، مصون بماند، بتواند با کسب اطلاعات در جبهه‌های جنگ به نفع عراق و در جهت اهداف امپریالیسم، ضربه‌های سنگین‌تر و عمیق‌تری را به نظام وارد کند. و در این راستا، پس از دست‌بوسی ملك حسین، غلام و جرثومه حلقه‌بگوش امپریالیسم، و شاه خائن اردن با «پرواز صلح!» در جوار خاك

میهن قرار گرفته و نیروهایش را به طور رسمی در عراق مستقر می کند. تا با جمع آوری اطلاعات در منطقه کردستان، به جاسوسی برای بیگانه بپردازد.

باور این حرکت خیلی سخت بود. تصور اینکه سازمان، جهت کسب قدرت در کشورمان، حاضر شود با دشمن آشکار و مشخص ملت و خاك وطن، دوستی و مراودت داشته باشد، برایم دور از ذهن بود. یعنی این قدر بی قیمت و بی حمیت شده اند که در خدمت دشمن قرار بگیرند و چه دوگانگی و چه تعارضی، ما یك روز نیروهایمان را برای شناسایی مزدوران آمریکایی و عوامل آن (سیا) به کار می گرفتیم و در این رابطه محمدرضا سعادتی را مأمور تماس با خبرنگاران روسی می کنیم و روزی برای شناسایی نیروهای ایرانی در مرز و برای تجاوز به خاك مقدسمان دست به دامان عوامل سیا می شویم. و با کسب اطلاعات از نیروها در مرزها، و با برافروخته تر کردن شعله جنگ تحمیلی و تصرف بیشتری از خاك وطنمان توسط دشمن به خوش خدمتی امپریالیسم می پردازیم.

اینها در کدام منطق و با کدام موازین قابل توجیه است. آیا نمی توان تصور کرد که آن روز نیز سعادتی جهت انجام امور دیگری با خبرنگار روسی تماس داشته و در حقیقت «کاسه ای زیر نیم کاسه» بوده است که منجر به دستگیری وی شد و کوزیکچین[۱۷] نیز در خاطرات خود به ارتباط با سعادتی اشاره نموده است. آیا این واقعیت را آشکار نمی کند که ما بعد از انقلاب به عنوان ستون پنجم رسماً عمل می کردیم.

---

۱۷. **کوزیکچین**: یکی از افسران بلندپایه K.G.B در ایران بود که درسال ۱۳۶۱ به انگلستان پناهنده شد. پس از مدتی خاطرات خود را به رشته تحریر درآورد و به جاسوسی سعادتی اشاره نموده است.

اما عملیات موسوم به چلچراغ و آفتاب درسال ۶۷ و تجاوز آشکار نیروهای سازمان به خاك وطن این باور را تثبیت کرد و آنگاه با تمام وجود از سیاست‌گذاران و طراحان این جریان متنفر شدم. آیا با چه توجیهی می‌توانید خودتان را متقاعد کنید که وطن‌پرست هستید؟ شما که حاضر می‌شوید وطنتان در تصرف بیگانه قرار بگیرد، آیا می‌توان نام وطن‌پرست را بر شما گذاشت؟ و به چه بهای نازل و اندکی این خاك مقدس اجدادی‌مان را به بیگانه هدیه می‌کنید؟ آیا ذره ای خوی میهن‌پرستی در شما مانده است؟ آیا گرفتن و تصرف یك حکومت، با پناهنده شدن در دامان دشمن ملت، با کدام مفهوم و معنا تعبیر می‌شود؟ و آیا وقتی حکومت را تصرف کردید و قدرت را کسب کردید می‌توانید به طور مستقل و بدون دخالت بیگانگان آن را اداره کنید؟ و خوب می‌دانید که این امر (برای شما) محال است و می باید لقمه حرامی را که امروز می‌خورید، فردا به صاحبش و اربابانتان پس بدهید و این همان سرسپردگی شما به بیگانه می‌شود، و زنجیری که امروز به گردنتان بستید، دیگر باز نمی‌شود.

و حال این را بدانید که مردم کشورمان، آنانی که در طی تاریخ مبارزات مقدسشان با بیگانگان و اجنبی از خودشان رشادت نشان داده و شرف و مردانگی‌شان را در جهت حفظ استقلال دین و میهن به ثبوت رسانده اند، هرگز حاضر نخواهند شد که حکومتی را بپذیرند و اداره امور مملکت را به دست کسانی بسپارند، که جیره خوار اجنبی هستند و وابسته به آنها. حکومتی که حیاتش در گرو بردگی و مزدوری و جاسوسی میخوارگان اجنبی، و صاحبان زر و زور و تزویر باشد، محکوم و فانی است. و این شعار همه آزادمردان تاریخ است.

تصفیه درون گروهی

اما درد به اینها منتهی نمی‌شود، و می‌بینیم که در مرداد ماه ۶۷ نیز علی‌رغم برقراری آتش‌بس بین ایران و عراق، طراحان وطن‌پرست سازمان!! همانهایی که پایبند به حفظ اصول سازمان هستند! پا را از ارتش بعث فراتر گذاشته و با گامهای بلند و استوار خود و با توجه به داشتن حداکثر ۳ هزار نیروی تازه کار و بی‌تجربه و خام و فرماندهان تهی‌مغز، طرح تصرف پایتخت را در اذهان کودکانه خود پرورش داده و با این خیال خام، راهی میدان نبرد شده تا در تهران و در میدان آزادی، پیروزی و فتح را جشن بگیرند!؟ آن هم در مقابله و رویارویی با جمعیت کثیری از نیروهای نظام که تجربه هشت سال مبارزه چریکی و کلاسیك را در جبهه‌های نبرد با دشمنی که تا دندان مسلح بود و از طرف همه قدرتهای بزرگ نیز حمایت می‌شد، پشت سر گذاشته بودند.

آیا این حرکت را از ناحیه سازمان چیزی جز یك عملکرد، در چارچوب معادله جنگ ایران و عراق و بهره‌مندی عراق در پشت میزهای مذاکره قطعنامه «۵۹۸» می‌توان تشبیه نمود؟!

و کسانی که با این بازی احمقانه سازمان که رؤیایی بی‌اساس و بی‌بنیاد بود، مخالفت می‌کنند مورد تصفیه‌های درون گروهی قرار می‌گیرند. و این بار آنها را در قالب لشکر به جبهه اعزام می‌کنند تا بی‌سروصدا و آرام به ریشه‌شان تیشه زده و بخشکانند. بله، باز هم تصفیه درون گروهی، یادآور خاطرات سال ۵۴، تلخ و دردآورد. و این بار به جای شریف واقفی و صمدیه لباف و مرتضی لبافی‌نژاد و غیره... علی زرکش و کاظم باقرزاده و ابوذر ورداسبی و... قربانی مطامع و اهداف نامقدس رهبری سازمان می‌شوند.

با توجه به اینکه علی زرکش، به عنوان معاون مسئول اول، در سالهای

۶۷ـ۶۵ در تجدیدنظر در مورد مواضع و حرکتهای سازمان، اصرار می ورزید و به گونه ای در تضاد با رهبری قرار گرفته بود، لذا چنانچه باقی می ماند، قادر بود با طرح برنامه های خودش در سازمان شکاف ایجاد کند و قطعاً این تصفیه را که به علت ملاحظات تشکیلاتی و حفظ اصول!! با منطق خودکامه رهبری منطبق است، کاملاً باور می کنم: چرا که من نیز آن را با تمام سلولهای وجودم لمس کردم. آن هم در تاریك ترین و سردترین روزهای خفقان نظام ستمشاهی. دیگر برایم باور شده بود که این تشکیلات چیزی جز حکومت یك اراده خشك و مستبد و استعماری نیست. هیچ حرکت دموکراتیك و مردمی نمی تواند آنچه را که در درون سازمان در سالهای ۵۴ تاکنون گذشته است بپذیرد. وجود خودمحوری در رأس هرم سازمان، از حرکت و افکار مستبدانه و دگماتیستی آن بخوبی مشهود است.

واقعیت این است که خودمحوری و استبداد، در رأس هرم تشکیلات، از بدو تشکیل آن ریشه داشته است. اگر مروری بر حرکت تشکیلات در طی تمام دوران حیاتش بنماییم، این امر را درمی یابیم که از همان ابتدا چنانچه یك فرد وارد این مجموعه می شد، می بایست خون خودش را به وثیقه گذاشته و خدمت کند. اگر این نیرو در طی دوران کار، تابع محض بود و بدون چون وچرا، و حلال و حرام، تسلیم می شد، طبیعتاً جانش را نیز با اختیار فدا می کرد، اما چنانچه انحراف و ضعفی را که مشاهده می شد مطرح می کرد و انتقاد می نمود، با توجه به اینکه هر نوع انتقادی مترادف با آنارشیسم بود، آن نیرو تصفیه می شد و چون خونش در گرو سازمان بود، می بایست خونش را پرداخت نموده و جدا شود.

به عبارت دیگر یك نیرو در تشکیلات عملاً اختیار جدا شدن از آن را ندارد و چنانچه اعتراضی به مجموعه داشته باشد، باید تقاص این حرکت

اعتراض آمیز را بپردازد. و اینجاست که یا رعب و وحشت در وی ایجاد نموده و یا زندانی و محصور می شود تا دست از اعتراض بردارد. و چنانچه پایبندی نشان داده و همچنان معترض باشد، به اعدام محکوم شده و خونش را ناخواسته فدا می کند.

در قبل از انقلاب افرادی مثل جواد سعیدی و میرزا جعفر علاف به علت اینکه با اعمال غیراصولی تشکیلات مخالفت می نمودند و با تصور اینکه اگر دستگیر شوند به سازمان ضربه خواهند زد، توسط تشکیلات ترور می شوند.

همچنین در سال ۵۴ نیز شاهد موارد بسیاری از این گونه بودیم که به شکل غیرمستقیم روانه زندانهای ستمشاهی شدند و یا خونشان درون تشکیلات ریخته شد. و از آنجایی که این امر ریشه در نهاد و ماهیت مستبدانه سازمان از ابتدای تشکیل آن داشته است، لذا همان خط سیر و مدار بسته، در بعد از انقلاب نیز جریان دارد.

تعداد بسیاری از نیروها در فاز نظامی، به علت مسأله دار بودن، بدون هیچ زادوتوشه ای در خیابانها رها شدند که نهایتاً منجر به دستگیری آنان گردید. و بسیاری نیز در سالهای ۶۴ به بعد به وسیله تشکیلات و در درون مجموعه قربانی شدند. در سال ۶۷ نیروها عمدتاً این امر را می دانستند که درنهایت می بایست به بهانه همان تفکر مسلط بر تشکیلات، خونشان در راه سازمان ریخته شود. لذا علی رغم میل خودشان و بدون مخالفت با عملیات و طرحها، در تهاجمات مرزی شرکت می کنند و در حقیقت برای رهایی از جو جاری در تشکیلات دست به نوعی انتحار می زنند که موارد بسیاری را در بین کشته شدگان عملیات «فروغ جاویدان» شاهد هستیم. آنانی که به قول معروف «نه راه پیش داشتند و نه راه پس». اگر شرکت نمی کردند

سازمان آنان را در درون زندانهایش از بین می برد و اگر شرکت می کردند، ـ که کردند ـ روی‌در روی مردم میهنشان قرار می گرفتند. و از آنجایی که نیروها نهایتاً در تضاد با نظام بودند این وجه دوم را بهتر پذیرا بودند. و سازمان نیز با کتمان این موضوع که غالب این نیروها را، با «وعده و وعید» به میدان آورده است، از این حرکت بهترین بهره برداری را کرده و آنان را به عنوان نیروهای مخلص و جان نثار خودش قلمداد کرد. و به این طریق، جریانی که با وثیقه نهادن و تکیه بر خون فرزندان این مرز و بوم، گرانبهاترین ارزش را دارا بود، مرتکب جنایات بیشرمانه بیشتری شده و بدترین نوع سفلگی سیاسی ـ نظامی را به کار می گیرد.

تبلیغات دروغین و انگیزه‌های کاذب

در سال ۶۰ وقتی تحت نظر قاسم کار می کردم، با توجه به مسئولیتم و گستردگی حیطه کارم، اطلاعات نسبتاً وسیعی از روابط داشتم، لذا قاسم تأکید داشت تا انگیزه خودم را در مقابله با نظام تقویت کنم تا چنانچه احتمالاً دستگیر شدم بتوانم مقاومت کنم و با داشتن باورهای قوی و غنی مراحل بازجویی را بخوبی سپری کنم. روی این اصل عمدتاً سعی می کرد در نشستهای توجیهی مرا متقاعد کند. در همین رابطه برای آشنا شدن شرایط درون زندان و نحوه بازجوییها، گزارشات متعددی می خواندم. در یکی از این گزارشات نوشته بود که نظام برای گرفتن اطلاعات از زندانی، کودکان آنها را در حضورشان شکنجه می کند. با همین تصور، با آمادگی کامل نسبت به پذیرش این امر دستگیر شدم و انتظار داشتم که کودك یك ساله‌ام را زیر فشار قرار دهند، اما برخلاف پندارم، از همان لحظه بازداشت نه تنها به او آسیبی نرسید، که حتی در جهت تأمین امکانات و نیازهای بهداشتی و

غذایی وی مرا یاری کردند.

همچنین در گزارشی خوانده بودم که زنان باردار را زیر شلاق قرار می دهند و در نتیجه، جنین سقط می شود. وقتی در اولین بار می خواستند مرا بازجویی کنند، از من سؤال کردند که «آیا باردار هستم؟» من پاسخ منفی دادم. اما برایم علت طرح این سؤال روشن نبود، تا اینکه بعد فهمیدم که این سؤالی است که از همه افراد متأهل در موقع بازجویی می پرسند و چنانچه باردار باشند تعزیر نمی شوند. البته آن موقع با توجه به ذهنیت هایم باور آن برایم بسیار مشکل بود تا اینکه بعدها موارد متعددی از جمله زهرا دارابی زاده را دیدم که به علت اینکه سه ماهه باردار بود تعزیر نشد. همچنین صدیقه کمالی، همسر نادر احوائی، در حالی که در منزل تیمی دستگیر شده بود و در ارتباط با شکنجه ۳ پاسدار کمیته بود، به علت اینکه باردار بود، تعزیر نشد. و اینان مورد یك بازجویی کاملاً آرام قرار گرفتند.

صدیقه پس از وضع حمل نیز به علت اینکه کودك شیرخوارش را تغذیه می کرد و شیر می داد، بازهم تعزیر نشد. و مسلماً وقفه ای که در بازجویی وی به این علت صورت گرفت باعث شد که اطلاعات زنده وی بسوزد و دیگر عملاً نیازی به اعمال فشار نباشد تا اطلاعاتی دریافت شود. وی پس از دادگاه به اعدام محکوم شد، اما به علت داشتن کودك شیرخوار حکمش با یك درجه تخفیف به ۱۵ سال حبس تغییر کرد.

بارها خوانده بودم که زنان باردار را در درگیریها مورد تهاجم قرار می دهند و همچنین به دفعات خوانده بودم که آنان را به جوخه اعدام می سپارند. وقتی دستگیر شدم این شایعه که پری باردار بوده و در حقیقت دو موجود به وسیله مأمورین کشته شده اند در میان بچه های آشنا این خبر پذیرفته شده بود، و این در شرایطی بود که پری نه تنها با سیانور اقدام به

خودکشی کرده بود که حتی باردار نیز نبود.

همچنین دیدم فردی را که ۷ ماهه باردار بود و محکوم به اعدام شد، اما حکم اعدام وی به علت بارداری اش تا انتهای وضع حمل به تأخیر افتاد. پس از وضع حمل و تجدیدنظر دادگاه به او گفته شد که تا پایان دوران شیرخوارگی طفلش، حکم وی معلق می‌ماند و بعد اجراء می‌شود. وی دو سال طفل خردسالش را شیر داد و پس از انقضای این مدت بنا به شرایط زمانی حکم وی نیز از اعدام به حبس تقلیل پیدا کرد. کسانی که در بند ۲۴۶ اوین بودند «مادر چشمه» را می شناسند. این موضوع را باور می کنند.

در یکی از گزارشات خوانده بودم که «پروین پرتوی[۱۸] در زیر شکنجه جان خود را از دست داده است»، همچنین نامی از فرشته مصلحی[۱۹] در یکی از گزارشات بود که وی نیز کشته شده است. پس از دستگیری پروین و فرشته را دیدم و از اینکه خبر ناقص و کاذب بود درون خودم از گزارشاتی که در رابطه با کشته شدن آن دو خوانده بودم و تأثیراتی که در نتیجه این گزارشات در من ایجاد شده بود، رنج می بردم.

در همین رابطه وقتی دستگیر شدم چون در شرایط خاص و طی درگیری این امر صورت گرفته بود، لذا مدت ۴ ماه ممنوع الملاقات بودم. از آنجایی که خانواده ام از چگونگی درگیری و احوالم مطلع نبودند، تصور کرده بودند که طی درگیری کشته شده ام. از طرفی چون اطلاعاتم محفوظ

---

۱۸. پروین پرتوی: یکی از اعضای سازمان بود که در سال ۶۰ در حالی که مسلح به کلت و سیانور بود دستگیر شد و در سال ۶۸ آزاد گردید.

۱۹. فرشته مصلحی: وی از اعضای سازمان و در فاز نظامی سازماندهی شده بود. در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ در درگیری مسلحانه دستگیر و به ۱۵ سال حبس محکوم گردید، و در سال ۶۵ آزاد شد.

مانده بود، این تصور به باور تبدیل شده بود و مرا در لیست کشته شدگان قرار داده بودند. پس از اولین ملاقاتم موضوع را از مادرم شنیدم، و بعد برای همبندیهایم آن را نقل کردم. دوستی از میان بچه‌ها، با شوخی و خنده گفت: تو هم یك شهید زندهٔ دیگر! مثل پروین پرتوی و فرشته مصلحی. و البته از این شهدا! در بین کشته شدگان سازمان بسیار بودند.

موارد دیگری نیز از این گونه گزارشات ناقص و کاذب مشاهده نمودم که مرا به فکر وامی‌داشت. نمی‌دانستم چگونه خودم را نسبت به این حرکت انحرافی تشکیلات توجیه کنم.آیا دادن انگیزه‌های کاذب و دروغین از طریق وارونه جلوه دادن حقایق و واقعیات، چه مفهومی داشت. البته من چون مبنای حرکتم، فشارهای زندان و شکنجه و اعدام نبود، لذا وجود و یا عدم وجود آنها و این امور، تأثیر چندانی در بینش و حرکت من نسبت به نظام ایجاد نمی‌کرد. اما نیروهای بسیاری با این انگیزه به میدان آمدند. و وقتی کذب بودن اخبار و وقایع نقل شده را دریافتند، خیلی زود از همراهی و همگامی با تشکیلات، نادم و پشیمان می‌شدند.

وقتی انگیزه‌های حرکت بچه‌ها را در درون زندان بررسی می کردم، می‌دیدم که بخش اعظم نیروها، صرفاً براساس همین گزارشات دروغ و بنا به حس نوعدوستی و عاطفه و همدردی با زندانیان، حاضر به همکاری با تشکیلات شده بودند. و چه احساس پاکی، اما برچه بنیاد بی‌پایه و دروغینی. و در این رابطه قشری از جامعه، آنانی که هیچگونه پیوندی با تشکیلات نداشتند، اما این تبلیغات و گزارشات دروغ را باور کرده بودند و در مسیر تشکیلات قرار گرفته، پایگاه مردمی‌ای که ناصادقانه پی‌ریزی می‌شد.

البته یادم می‌آید که در سالهای ۵۴ـ۵۳ برای افشای جنایات رژیم

ستمشاهی، با توجه به اینکه به علت کمبود نیرو، عملیات نظامی براحتی مقدور نبود، لذا سعی می‌شد که با حرکتهای ایذایی، و تیراندازی در ساعاتی از شب در بعضی از نقاط شهری، حضور خودمان را مطرح کنیم و بعد متعاقباً در پی این اقدام، به پخش اعلامیه‌های کاذب مبنی بر کشته شدن بعضی از نیروهای گشتی، مبادرت می نمودیم تا از این طریق وانمود کنیم که توان مقابله بالا را با نیروهای گشت نظام داریم.

تبلیغاتی که موجب می‌شد تا توان نیروهای هوادار را تقویت نموده و آمادگی آنها را در مقابله با نظام ستمشاهی بیشتر کند. در حقیقت این یك شگرد و خط مشی جا افتاده تشکیلات بوده و هست که در صورت امکان حتی با تمسك به اخبار غیرواقعی، نیروهایی را که زمینه عاطفی قوی دارند جذب و نهایتاً حفظ کند.

در حال حاضر نیز، اخبار دروغین نیروهای مقاومت مردمی! و حرکتهای اعتراضی وابسته به تشکیلات، از همین زاویه و دیدگاه هست که منتشر و پخش می شود. و این در شرایطی است که سازمان در سال ۶۰ حتی با از بین بردن اهرمها و وزنه‌های نظام نتوانست حمایت‌های مردمی را جلب و بسیج توده ای ایجاد کند. حال کار به کجا رسیده که ترکاندن ترقه‌ای را جزو عملیات واحدهای مقاومتی نام نهاده که بسیج توده ای را همراه دارد!

بهره‌گیری از احساسات صِرف عاطفی نیروها، در جهت رسیدن به اهداف تشکیلات، نشانی از بی‌اعتباری این اهداف است، چرا که اگر اهداف پذیرفته شده باشد، تشکیلات بدون تشبث به این حربه‌ها می‌توانست نیروها را با انگیزه‌های سالم انسانی و ایمانی حفظ کند. اما از آنجایی که مطلع شدن نیروها، از آنچه پشت پرده نهاد تصمیم‌گیری می گذرد، می تواند منجر به از هم پاشیدگی تشکیلات بشود. روی این اصل

با طرح مسائل جانبی به انحراف افکار نیروها اقدام نموده و به مبارزه دلخوش می کند.

عمده تهاجم سازمان در طی همه این سالها، به حرکت نهاد قضایی نظام بوده است. و این چیزی نیست جز تهییج عواطف و احساسات پاك انسانها. طرح نقض حقوق بشر در ایران، از همین دیدگاه و در شرایطی صورت می گیرد که ما خود مرتکب قتلهای بسیاری (در داخل ایران و حتی درون تشکیلات) شده ایم.

شاید چنانچه ما دست به ترور نمی‌زدیم، این امر و این نقض حقوق بشر پذیرفته می‌شد. اما در حالی که ما خود متقابلاً نیروهای نظام را هدف تهاجمات خودمان قرار دادیم، بیان این امر، چیزی جز انحراف افکار عمومی نیست. و از طرفی طرح این موضوع در شرایطی صورت می گیرد که سازمان هیچگاه به نیروهای خودی اش بهای لازم را نداده است و امنیت آنان را تضمین نکرد. تا زمانی که یك نیرو توان همراهی و همسویی با تشکیلات را می داشت و می توانست به دلایل و انگیزه های متعدد خودش را در خدمت تشکیلات قرار دهد، مورد توجه تشکیلات بود. اما همین نیرو، چنانچه دستگیر و زندانی می شد، از نظر سازمان مرده محسوب می شد.

بارها، مسعود گفت: «اسرای ما، شهدای ما هستند» و عملاً در این شرایط بود که از مرده این نیرو قصد بهره گیری می کرد، چرا که هر چه آمار به اصطلاح شهدایش بیشتر می بود، گستردگی نیروهایش به علت پیوستگی خانواده (مقتولین) به این جریان بیشتر می شد و بهتر می توانست تبلیغ کرده و قدرت مانور بیشتری پیدا کند. در حقیقت حفظ نیروها و تأمین جان و آزادی آنها مطلقاً در برنامه کار سازمان قرار نداشت.

عملیات سازمان و زندانیان

در سال ۶۰ وقتی به قاسم می‌گفتم که این عملیات نظامی مستقیماً در وضعیت زندانیان تأثیر می‌گذارد و بعضاً خواستار توقف آنها می‌شدم، قاسم می‌گفت: «آنهایی که دستگیر شده‌اند دیگر آزاد نمی‌شوند، این نظام هیچکس را زنده نخواهد گذاشت! چه ما عملیات انجام بدهیم، و چه ندهیم.» اما دیدیم که واقعیت غیر از آن بود که گفته می‌شد. و با کم شدن عملیات نظامی سازمان، نیروها نیز به مرور از زندان آزاد می‌شدند. آیا مغزها و طراحان سازمان نمی‌دانستند که هرگونه حرکت ایذایی، تهاجم و یا تجاوز از ناحیه سازمان نسبت به نظام، می‌تواند مستقیماً وضعیت زندانیان را تحت تأثیر قرار دهد؟ آیا تجربه شکست خورده سالهای ۶۱ـ۶۰ برای سازمان کافی نبود و یا آن را درك نکرده بودند و...؟

این عدم توجه به موقعیت زندانیان از چه بینشی نشأت می‌گیرد؟ آیا جز این بود که اگر آزاد می‌شدند، عده زیادی از آنان دیگر در خدمت تشکیلات قرار نمی‌گرفتند و در نتیجه قدرت تبلیغ سازمان جهت ادامه حیات رو به افولش کم شده و رنگ می‌باخت. و در حقیقت بخش وسیعی از خانواده‌ها و وابستگان زندانیان دیگر انگیزه‌ای برای همراهی با تشکیلات نمی‌داشتند و منفعل می‌شدند.

من در اینجا به هیچوجه درصدد توجیه برخوردهای نظام نیستم، بلکه می‌خواهم بدانم آیا چنانچه سازمان در همین شرایط قرار می‌گرفت، چه موضعی در قبال محکومینی که در اختیار می‌داشت، اتخاذ می‌کرد؟ زمانی که ما می‌بینیم تشکیلات حتی در دوران کار بسته و محدود سازمانی خودش و در چارچوب کار سیاسی، نیروهای خودی تشکیلات را به علت نپذیرفتن مواضع و تبعیت نکردن از رهبری، در شرایط سخت به بازجویی کشانده و در

اردوگاهها نگهداری می‌کند و بعضاً آنان را به علت مقابله جدی با تشکیلات به صورتهای مختلف از جمله اعدام، تصفیه می‌کند. آیا می‌توان تصور کرد و باور نمود که حکومت فرضی سازمان در داخل کشور، بدون کشمکش و خونریزی و اعدام صورت پذیرد. اگر سازمان به نیروهایش بها می‌داد، و وجود تک‌تک آنان را به عنوان ذخایری برای این تشکیلات می‌پذیرفت، قاعدتاً می‌بایست از اقدامات نظامی، آن هم در شرایطی که مسئولین نظام درصدد آزاد کردن زندانیان بودند، خودداری می‌کرد.

ناهید جلیلی نیز در سال ۶۱ بازداشت شده بود. وی با من همبند بود و مثل من ابتدا حکم اعدام و سپس ۱۵ سال حبس گرفت. او نیز آمده بود تا جهت آزادی‌اش اقدام شود.

در تهران، آذر کروندی، یکی از نیروهای تشکیلات که محکوم به ۱۵ سال زندان بود، پس از عملیات، هفت بار به دادگاه احضار شد. خودش نقل می‌کرد که هر بار که جرم مرا می‌پرسیدند می‌گفتم من مجاهد خلق هستم. اما در بار هفتم حاکم شرع به او می‌گوید: «تو می‌خواهی خودت را و فرزندت را بدبخت کنی، هرچه ما به تو فرصت می‌دهیم تا تو به خودت بیایی و اصلاح شوی، باز لجاجت می‌کنی. در عین حال چون همسرت اعدام شده و فرزندت از پدر محروم است، ترا برای او باقی می‌گذاریم و از اعدام تو صرفنظر می‌کنیم» و بعد اظهار می‌کرد که تحت تأثیر این حرف قرار گرفتم.

آیا در مقابل این همه چشم‌پوشی که مسئولین نظام از حرکتهای نیروهای مخالف خود داشتند، سازمان چه پاسخی برای بی‌توجهی به حفظ سلامت و حیات نیروهایش دارد؟ چرا از طرح این موضوعات و بیان حقایق امتناع می‌ورزد؟ بالاخره گذشت زمان پرده از روی حقایق برداشته و آن را برای همه آشکار می‌کند.

رمز احترام متقابل!!

سیاست، ماهیت و اهداف شورا را بازهم مرور می کنیم و در این رابطه روی سازمان، که رهبری آن، مسئول شورا می باشد بیشتر دقت می کنیم. می بینیم که جای مبنا با شرط، در ساختار سازمان تغییر می کند و برای هر جریانی اصالت قائل می‌شود و برای اینکه «دیگ ته نگیرد» و «ملغمه» نسوزد، با چشم بستن به حمایت مجامع بین المللی، دل بستن به راههای میان بُر، دریافت کمك از حکام سعودی، و یا امپریالیست های آمریکایی، همکاری اطلاعاتی با نیروهای غربی و سیا، و غیره... نهایتاً برای خودش سرنوشتی رقم زد که حتی ضدانقلابی ترینها را هم متعجب کرد. و چه جالب است، همکاری با امپریالیسم، برای به اصطلاح محو امپریالیسم، پس اصول چه شد؟ و حتماً این عمل با حفظ نقطه نظرات ایدئولوژیك ـ سیاسی، صورت می گیرد! تا مثلاً امپریالیسم نیز بتواند تئوری «جامعه بی طبقه توحیدی» را آموخته و در کشورش پیاده کند!

و جالب تر اینکه می گوید: این یا آن مرجع بین المللی، این یا آن مقام دولتی، چنانچه روابطی با شورا دارد، روابطی هست که براساس احترام متقابل است! و در نتیجه زدوبند!! نیست. خوب است احترام متقابل امپریالیست ها را با مراجعه به نوشتجات خودمان بشناسیم. و بدانیم که آنان اصلاً «درنده خو» نیستند و «چهرهٔ کریه» ندارند.

نشریه مجاهد، شماره ۱۰۴، صفحه ۱۰: (۵۹/۱۰/۱۶)

«حمله پلیس فاشیست آمریکا به سمینار سراسری

انجمن دانشجویان مسلمان

انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا (هواداران مجاهدین خلق)

دومین سمینار سراسری خود را در تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۹۸۰ در شهر اکلاهماسیتی با شرکت قریب ۵۰۰ نفر از اعضا و هواداران این انجمن تشکیل می‌دهد.

هنوز دو روز از شروع این سمینار که با مشکلات فراوانی تشکیل شده بود، نگذشته که امپریالیسم آمریکا درنده‌خویی و چهره کریه خود را توسط پلیس فاشیست آمریکا و سازمان (اف.بی.آی) با حملهٔ وحشیانه به این سمینار بار دیگر اثبات کرده و عده‌ای از برادران را بشدت مجروح می‌کند و یك نفر از آنان نیز به وسیله گلوله دژخیمان آمریکایی بشدت زخمی می‌شود. و تعدادی از برادران را دستگیر می‌کنند و به بازداشتگاههای پلیس آمریکا انتقال می‌دهند و برای آزادی دو تن از برادران قراری به مبلغ ۲۲۰۰۰ دلار صادر می‌کنند.»

بله! این رمز احترام متقابل است، که در عین حال که آنها به نیروهای سازمان حمله می‌کردند، باز سازمان نیروهایش را جهت تبلیغات برای کاندیداتوری ریاست جمهوری «کلینتون» در آمریکا فعال می‌کند! زدوبند نیست!! تعجب نکنید! امروز این آمریکاست که بنا به اظهارات ناباورانه خودمان «توبه کرده است و به صراط مستقیم! بازگشته است» وگرنه ما همچنان بر مواضع ضدامپریالیستی خودمان باقی!! هستیم و همچنان امپریالیسم آمریکا را «درنده‌خو» می‌دانیم!

و این همه در شرایطی صورت می‌گیرد که ما در اول انقلاب، با هیاهو و جنجال مدعی شدیم که نظام جمهوری اسلامی مرتباً به آمریکا چراغ سبز نشان می‌دهد. تا با کمك آمریکا به حل و فصل مشکلات کشور بپردازد و با اشاعه این اراجیف سعی در سُست کردن پایه‌های نظام می‌نمودیم.

در این رابطه می‌توانیم از موضعگیریهای متعدد سازمان در مورد گروگانگیری جاسوسان آمریکا یاد کنیم که چگونه حل آن را مذاکرات

«پشت پرده» نامیدیم و نتایج آن را در خدمت آمریکا تلقی کردیم و نظام را متهم به سازش با آمریکا نموده و می گفتیم که مرتجعین وظیفه خود را به عنوان «جاده صاف کن امپریالیسم» بخوبی انجام می‌دهند و «زمینه مثبت سازش» را فراهم می کنند! و در حقیقت آن را حل مشکل لاینحلی که سر راه «چرخش به سوی غرب» قرار داشت خواندیم. و برای مشروعیت بخشیدن به خودمان و حفظ موقعیت اجتماعی‌مان، با استفاده از شعار مبارزه با امپریالیسم، خواستار لغو هر نوع مذاکره و گفتگو با آمریکا شدیم، اگرچه بعد از گذشت ده سال پوچی تحلیل سازمان به اثبات رسیده و مشخص گردید که چه کسی با آمریکا سازش کرده و چه کسی در مقابل خواسته‌های نامشروع او مقاومت کرده است.

بهتر است به کلام مستند خودمان نگاهی داشته باشیم و ببینیم که مراحل ضدامپریالیستی! حکم ستون بنای حاکمیت چه کسانی را پیدا می کرد.

نشریه مجاهد، شمار ۱۰۲، صفحه ۲۴: (۵۹/۱۰/۲)

گروگانها: از اعدام تا آزادی!

«روند قضایا آن‌طور که مقامات عالیرتبه مملکتی این روزها اظهار می‌دارند، نشان می‌دهد که داستان گروگانها به پایان خود بسیار نزدیك شده و جاسوسان آمریکایی در آستانه آزادی قرار دارند. و این در حالی است که آمریکا حتی تاکنون یك بار قول اجرای همان شرایط چهارگانه پیشنهادی مجلس را هم نداده است. و چنین به نظر می رسد که علی‌رغم همه شعارهای تند ضدآمریکایی حضرات و تقاضای محاکمه و اعدام جاسوسان که آن روزها داشتند این ایران است که شرایط آمریکا را پذیرفته و شیب تند انعطاف و سازش با شیطان بزرگ را طی می کند.

مروری بر گذشته بخوبی بیانگر این واقعیت تلخ است: در چند ماهه اول ماجرا کمتر شخصیت و مقام رسمی و غیررسمی، وکیل و وزیر و رئیسی بود که خواستار محاکمه و چه بسا اعدام جاسوسان نشده باشد، و شعارهای تندوتیز ضد آمریکایی و بالطبع خالی از محتوا هم که در این میان کم نبود، ولی همان‌طور که بعدها روشن شد، همه این مراتب و مراحل ضدامپریالیستی!! تنها حکم ستون بنای حاکمیت واپسگرایان را پیدا کرد. حاکمیتی که می‌رفت تا با آگاهی توده‌های مردم و رشد نیروهای انقلابی واژگون گردد.

اما بالاخره مصرف داخلی گروگانها هم مثل سایر کالاهای ارتجاع نامحدود نبوده و روزی به پایان رسید. این بود که هنگامی که از یك طرف دیدند که مردم بتدریج آگاه‌تر شده و دست حضرات رو می‌شود و از طرف دیگر تحمل محاصره اقتصادی و مشکلات ناشی از جنگ و کمبود لوازم یدکی و... هم کار ساده‌ای نیست! آن روی سکه را آورده و بدین‌ترتیب اسرار نهان! بیش از پیش از پرده بیرون افتاد و نغمه آزادی گروگانها البته از موضع سازشکارانه ساز شد.

و بدین گونه یك بار دیگر این حقیقت اثبات می‌گردد: آنجا که پای منافع ارتجاع در بین باشد، در ورای همه شعارها و تبلیغات عوام‌فریبانه، حاضر است بسرعت حتی ۱۸۰ درجه هم تغییر موضع داده و موانع را از جلوی راه بردارد، هرچند که پای شیطان بزرگ در میان باشد.»

و می بینیم که اینجا ما (سازمان) هستیم که ۱۸۰ درجه تغییر جهت داده و آنچنان رقصان می چرخیم که حتی گفتگوی موقتی و لحظه‌ای با آمریکا را نیز جزو افتخارات خودمان می‌دانیم. خوب است خوانندگان محترم خود قضاوت کنند و واقعیت تلخ را خودشان دریابند. که چه کسانی کاخ سفید را قبله آمال خود دانسته و پای شیطان بزرگ را می بوسند و ته‌مانده غذایشان را می لیسند.

آیا این تلخ نیست که، بی‌شرمانه این گفتگوها را پیشرفت‌ها و موفقیت‌های مقاومت! بنامیم؟ و اظهارات انسانهای دلسوز وطن‌پرست را نسبت به این حرکت وقیحانه، «سوزوگداز» بنامیم.

دیپلماسی نزدیکی به آمریکا و نفی افتخارات مبارزاتی!!

در واقع سازمان می‌خواست با گرفتن تأییدیه از مجامع بین‌المللی برای شورای (به اصطلاح مقاومت ملی) بمثابه یك دولت عمل نموده و در نتیجه دیپلماسی نزدیکی با آمریکا را، در سیاست خارجی خودش قرار دهد.

و این همه در شرایطی است که سازمان هنوز در جهت براندازی نظام به برنامه مشخصی نرسیده است. با این وصف پس چگونه سیاست خارجی دولت مفروضش را تعیین می‌کند؟

به قول معروف «اول برادری را ثابت کن، بعد ادعای ارث و میراث». و البته با این شیوه نهایتاً جذب مدار جاذبه «امپریالیسم» گردید و بعد با وعده دادن گوشت قربانی، که از قِبَل ریاستش، در دولت رؤیائیش، آن را ذبح می‌کند، با هر نوکر وامانده و نطفه حرام رژیم ستمشاهی، پیوند اخوت می‌بندد، و تعداد شورا را افزایش داده و کمیسیونهای مختلف تشکیل می‌دهد و اغلب مسئولین کمیسیونها نیز از مجاهدین! انتصاب می‌شوند، و مسعود از رهبری سازمان به رهبری شورا ارتقاء!! می‌یابد. و حتماً این هم یك جور پایگاه مردمی و توده‌ای!! است. و نهایت این اتکا و خوش‌باوری به مجامع بین‌المللی به آنجا می‌رسد که آشکارا و بی‌پروا، و وقیحانه، با آمریکا و دیگر خودفروشهای فساد، ارتباط برقرار می‌نماید. و سازمانی که خیال می‌کرد که سر امپریالیسم را «کلاه» می‌گذارد، خودش «کلاه» گشادی به سرش می‌رود.

سازمانی که در قبل از انقلاب، برای مبارزه با آمریکا، به ترور مستشاران آمریکایی دست می‌زد، و آنان را بیگانه و ضدخلق و استعمارگر می‌دانست و همیشه از این ترورها به عنوان افتخارات و نموده‌های عملی مبارزه با امپریالیسم یاد می‌کرد، و حتی در زمان دولت موقت برای جذب بیشتر مردم به این جریان، به انتشار اسامی مستشاران آمریکایی باقیمانده در ایران دست می‌زد، تا با استناد به آنها بتواند چهره مزورانه خودش را زیر نقاب زیبا و فریبنده ضدآمریکایی مخفی نگه‌دارد، و می‌گفت تا وقتی که ایران را گورستان امپریالیسم نکنیم از پای نخواهیم نشست... (بهتر است خودتان ادعاهای کذائی را که مستند است بخوانید.)

نشریه مجاهد، شماره ۱۰، صفحه ۶: (۵۸/۸/۲۱)

اطلاعیه

سیاسی ـ نظامی شماره ۱۶

به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران

اعدام مستشار آمریکایی

هموطنان عزیز و مبارز، توده‌های ستمدیده

صبحگاه روزشنبه ۱۳ خرداد ۵۲، به خاطر پیمانی که در دفاع از حقوق ستمدیدگان با شما بسته بودیم، یکی دیگر از مهره‌های سپاه امپریالیسم تجاوزگر و دزد آمریکا در ایران، سرهنگ لوئیس هاویکنزـ معاون اداره مستشاری آمریکایی ایران، را اعدام کردیم.

ما سنگینی این پیمان را همواره بردوش خود حس می کنیم و در هر جا و هر زمان که توان آن را داشته باشیم دشمنان خلق را آرام نخواهیم گذاشت. ما خون و حیات خود را گواه این پیمان ابدی با خلق خود قرار داده‌ایم و هیچ.

ـ امروز ـ مفتضحانه و برای بندگی و خوش‌خدمتی این دشمن سرسخت خلقهای جهان ـ آمریکا ـ رسواگرانه و موذیانه انجام آن ترورها را نفی کرده و آنان را به جریانات چپ ـ و یا جناح منشعب از سازمان ـ در سال ۵۴ منتسب می‌کند تا شاید باز بتواند چهره ریاکارانه خلقی خودش را در پس پرده شرمندگی و ندامت از این اعمال پنهان کرده، تا مورد آمرزش و مغفرت ارباب میخواره و صهیونیست خودش در کاخ سیاه واشنگتن واقع شود.

در حقیقت این حرکت و موضعگیری سازمان، این واقعیت ملموس را آشکار می‌کند که حتی ترورهایی که قبل از انقلاب توسط نیروهای سازمان، در جهت ضربه زدن به منافع آمریکا صورت می‌گرفت، خود ترفند و شگردی بود تا بتواند قلوب با صفای مردم درد کشیده را به خود معطوف نموده و تسخیر نماید. و بدین‌وسیله توان و قدرت تصرف حکومت را برای خودش ایجاد کند. این خطِ سیر مسلم می‌سازد که سازمان پس از تصرف حکومت نیز همین ندامت و توبه گرگ صفتانه‌ای که امروز چهره واقعی آن را شاهد هستیم، به کار می‌گرفت، چرا که در تفکر سازمان، مقوله‌ای به نام «امپریالیسم» معنایی جز این ندارد که آن، فقط «نردبانی» است که به وسیله آن می‌توان قدرت و حکومت را به دست آورد. حال یك بار از «نردبان» بالا می‌رود، و یك بار، سقوط می‌کند. یك بار با آن در ستیز است و یك بار سرمیز است و رفیق و هم‌پیمانه. و در هر دو حال آن فقط یك وسیله است، و نه هدف، آن هم هدفی در موضع دشمن و مورد تهاجم همیشگی.

سازمان، این جریانی که در موقع تصرف مقر سیا در ایران، شادمانی نموده و از آن به عنوان یك حرکت ضد امپریالیستی حمایت کرد.

نشریه مجاهد، شماره ۱۰، صفحه ۱: (۵۸/۸/۲۱)

چگونگی تصرف مقر سیا در ایران

تفنگداران و مزدوران آمریکایی ساعتها با پرتاب گاز اشک‌آور مقابل دانشجویان مقاومت کردند تا اسناد جنایتشان را نابود کنند

پیش از ظهر یکشنبه ۱۳ آبان در سالگرد به خون کشیده شدن شهدای دانش‌آموز شاهد تصرف یکی از لانه‌های جاسوسی آمریکا در ایران بودیم. بدینترتیب صدها نفر از دانشجویان پیرو خط امام پس از یك راهپیمایی کوتاه با شعارهایی به طرفداری از امام خمینی و علیه امپریالیسم آمریکا این مرکز جاسوسی را به تصرف در آوردند.

جاسوسان، تفنگداران دریایی و مزدوران ساعتها با پرتاب گاز اشک‌آور در مقابل دانشجویان مقاومت کردند تا این فرصت برای از بین بردن اسناد و ردپاهای آغشته به خون خلقمان سود ببرند.

دانشجویان که برنامه ریزی حساب شده مشخصی داشتند، بلافاصله پس از تصرف محل طی اطلاعیه‌های متعدد اهداف، خواسته‌ها و خط‌مشی خود را اعلام داشتند.

در اولین اطلاعیه دانشجویان چنین آمده است: «ما دانشجویان مسلمان پیرو امام از موضع امام خمینی در مقابل آمریکای جهانخوار، به منظور اعتراض به دسیسه های امپریالیستی و صهیونیستی و پناه دادن به شاه و حمایت از افراد ضدانقلابی و نفوذ در ارگانهای اجرایی مملکت و همچنین نقش مخرب و خانمان‌برانداز آن در برابر رهایی خلقهای منطقه از دام امپریالیسم، سفارت جاسوسی آمریکا در ایران را به تصرف در آورده‌ایم تا اعتراض خود را به گوش جهانیان برسانیم.»

درست در سالروز این تصرف، و با وارونه جلوه دادن واقعیات، برای حفظ حیات دوزخی‌اش با پیام صمیمانه و رفیقانه‌اش، به آقای «بیل کلینتون» (که احتمالاً بعد از این عنوان برادر «مجاهد» را کسب می کند!!)

دست به دامان این نطفه ناپاك صهیونیسم، از شجره خبیثه دموکراتهای آمریکایی شده، و با نشخوار جویده های شوم و حر به کهنه و پوسیده «حقوق بشر» به کاسه‌لیسی پرداخته و با تلاشهای مذبوحانه، دست گدایی به تمنای «دلار» دراز می کند.

بولتن خبری ۲۳۴ دی ماه ۱۳۷۱:

«پیام تبریك مسئول شورای ملی مقاومت ایران»

آقای بیل کلینتون رئیس جمهور منتخب آمریکا

با خوشوقتی بسیار از سوی مقاومت عادلانه مردم ایران برای صلح و آزادی که علیه دیکتاتوری تروریستی، مذهبی حاکم بر ایران مبارزه می کند، پیروزی شما را که برحسب آرمانها و اهداف اعلام شده‌تان یك پیروزی برای دموکراسی و حقوق‌بشر در دنیای امروز به شمار می رود، تبریك می گویم.

از آنجا که طی مبارزات انتخاباتی مستمراً بر روی دموکراسی و حقوق‌بشر در نقاط مختلف دنیا تأکید نموده‌اید بسیار طبیعی است که امروز تمامی نیروهای دموکراتیك و مدافعان و مبارزان حقوق‌بشر از پیروزی شما خرسند شده و در آن احساس اشتراك کنند.

با بهترین آرزوها و با ایمان به آزادی میهن اسیرم

مسعود رجوی

مسئول شورای ملی مقاومت ایران

۱۳ آبان ۱۳۷۱

و البته این «تمنا» بی‌پاسخ نمی‌ماند، چرا که امپریالیسم، (بنا به اعتقادات خودمان) به علت ناتوانی از دخالت مستقیم و حضور در صحنه‌های سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی جامعه‌مان، ناگزیر است برای

نیل به اهداف پلید خود، که محو انسانیت و ارزشهای انسانی می باشد، همیشه در صدد یافتن ابزار و وسایلی باشد تا بوسیله آنها، بر منابع ملی و سرمایه های اقتصادی کشورمان مسلط شود.

نشریه مجاهد، شماره ۱۰۵، صفحه ۱: (۵۹/۱۰/۲۳)

سرمقاله

تهدید آمریکا و وارونه نگریها

...بدون تردید در مدت دو سال گذشته نیز آمریکا هرگز و در هیچ لحظه ای از توطئه چینی بر علیه انقلاب و مردم ما (در اشکال مختلف آن) غافل نبوده است، اما این هم روشن است که آمریکا همیشه توطئه های خود را متناسب به شرایط و اوضاع و احوال، «شکل» می دهد و سیاستهای مختلفی را از گرفتن ژستهای دوستانه، نفوذ در سیستمهای نوپا و کوشش برای به انحراف کشاندن انقلاب و تطمیع گرفته تا تهدید و تجاوز و دخالت مستقیم جهت براندازی، در پیش می گیرد، که هدف همه آنها در نهایت، نابود کردن انقلاب و به زیر سلطه و انقیاد کشیدن خلق با تحمیل رژیمی وابسته و ضدخلقی بر مردم و مملکت است...

و مسلماً چون همیشه این توطئه ها و دخالتها می بایست متناسب با شرایط اوضاع و احوال «شکل» گیرد، پس برای این نیت پلید، چه وسیله ای بهتر از سازمان، جریانی که با پشتوانه خون فرزندان این مرز و بوم، دستاویز خوش نقش و نگاری برای آویختن به لوح موهوم و زنگ زده «حقوق بشر» است. و بر همین اساس می بینیم که کلینتون که نمی تواند نحوه رفتار سایر دولتها را با مردم خودشان نادیده بگیرد!! با اختصاص «کمك بیشتر برای یاری دموکراتیك به عنوان بخش مشروعی از بودجه امنیت ملی خود» به نامه مسئول شورای ملی مقاومت «مسعود عزیز!!» پاسخ می دهد. و وعده دادن

«دلار» را تضمین می کند، و رسوایی بیشتری را به سازمان هدیه می کند.

نامه رئیس جمهوری منتخب آمریکا:

مسعود رجوی ـ شورای ملی مقاومت ایران

مسعود عزیز،

سیاست خارجی ایالات متحده نمی‌تواند از اصول اخلاقی مورد اشتراك اکثر مردم آمریکا جدا باشد. ما نمی‌توانیم نحوه رفتار سایر دولتها با مردم خودشان را نادیده بگیریم و دموکراسیها طرف حسابهای قابل اتکاتری در قیاس با دیکتاتوریها هستند. آنها به حفاظت از محیط زیست و تبعیت از حقوق بین الملل علاقه مندتر هستند. ما باید به اختصاص کمك بیشتر برای یاری دموکراتیك به عنوان بخش مشروعی از بودجه امنیت ملی خود بنگریم. من به عنوان رئیس جمهور به مردم و امپراتوری شوروی سابق کمك خواهیم کرد تا از نظامی گرایی خارج شده و نهادهای آزاد سیاسی و اقتصادی بنا کنند.

نهایتاً من از تشکیل یك سپاه دموکراسی برای اعزام هزار داوطلب با استعداد آمریکایی به کشورهایی که نیاز به تخصص های حقوقی، مادی و سیاسی داشته باشند حمایت می نمایم.

از علاقه شما نسبت به طرحهایم برای اولویت دادن به من و به جلو راندن کشورمان قدردانی می کنم. در حالی که من و ال گور برای رویارو شدن با چالشهایی که پیش روی داریم... اقدام می نماییم، از نظریات شما استقبال می کنیم. از نامه تبریك شما تشکر می کنم.

ارادتمند ـ بیل کلینتون

۲/ دسامبر / ۱۹۹۲

و به هر حال اینجاست که می‌بینیم سازمان از طرف مجامع امپریالیستی، به عنوان آلترناتیوی که می تواند به وسیله ارتش آزادیبخش!!

خودش، جایگزین نظامی بشود که سر هیچگونه سازشی با امپریالیست‌ها ندارد. برای این منظور عَلَم شده، تا با تقویت آن و هجوم به ارزشهای ملی - میهنی و مکتبی و نظام شکل گرفته مردمی در جامعه‌مان، به این اهداف شوم و نامقدس دست یابند! و در امتداد آن می بینیم که به وسیله همین مجامع امپریالیستی، قطعنامه محکومیت نظام جمهوری اسلامی به علت نقض حقوق بشر! با ۸۶ رأی مثبت به تصویب می‌رسد که موجب شادمانی نیروهای سازمان شده و آن را به عنوان یکی از موفقیت‌های چشمگیر!! خودشان وانمود کرده و به جشن و پایکوبی می‌پردازد. البته جای هیچ تعجبی نیست، چرا که آن آرا، آرایی هستند که بی‌شرمانه در مقابل حمله صهیونیست‌های غاصب به فلسطینی‌های محروم، و آواره کردن هزاران فلسطینی بی‌دفاع، -در مقابل حمله ددمنشانه صربها به مسلمانان بوسنیایی - و حتی در مقابل کشتار وحشیانه و زنده زنده سوزاندن قریب ۱۰۰ نفر از اعضای فرقه داودیه در آمریکای آزاد! و دموکرات! و مردم دوست!! سکوت مفتضحانه می کنند.

مرغ آهنین بال!!

می بینیم که در سیاست شورا، بعد از شکل‌گیری آن، طرح ایجاد ارتش آزادیبخش مطرح می‌شود، و آن هم نه به عنوان «شرط» که به عنوان «مبنا» چیزی که «قوه» قطعی آزادی در آن است، تا جهت مقابله با نظام جمهوری اسلامی، در شرایط مناسب داخلی و بین المللی، «به سوی میهن» بال و پر گشاید!!

و البته بنا به همان قاعده که می بایست حرکتهای متناسب و متوازن با نیروهای موجود در جنبش و مبارزه باشد، و بنا به همان شعار تحریف شده «برای حقوق زن و مرد» اینجا هم «زن» مطرح می‌شود. و می بینیم که غالب

فرماندهان نظامی ارتش را زنان تشکیل می‌دهند، آن هم چه زنانی، کسانی که الفبای مبارزه را به لحاظ مبانی و موازین و کیفیت نمی‌دانند و فقط به قول معروف «ترقه‌بازی و آتش‌بازی» را یاد گرفته‌اند.

اما این ارتش! چرا ایجاد می‌شود؟ خوب است مروری به تحلیلهای متعدد خودمان داشته باشیم و وقتی خط‌مشی و سیاستهای آمریکا را خوب فهمیدیم، آنگاه در می‌یابیم که باید منتظر کدام شکل از عملیات آمریکا باشیم.

نشریه مجاهد، شماره ۹۷: (۵۹/۴/۴)

امپریالیسم شیوه‌های تازه را به کار می‌گیرد

اینك رژیم شاه سقوط کرده و امپریالیسم از یکی از مهم‌ترین و مطمئن‌ترین پایگاه‌هایش محروم مانده است. ولی آیا این به معنای خاتمه توطئه‌های امپریالیستی و نبرد ما با وی است؟ مسلماً خیر. ایران با توجه به شرایط ویژه و موقعیت خاصش از چنان اهمیتی برای امپریالیسم برخوردار است که دست کشیدن از آن برای وی بسیار مشکل است. می‌دانیم که امپریالیسم حریصانه به میهن ما چشم دوخته و به همین جهت از همان اولین روزهای انقلاب دسیسه را آغاز کرده است. منتهی این بار در اشکالی تازه‌تر و قالب‌های پیچیده‌تر، چرا که بکار گرفتن شیوه‌های شناخته شده قبلی نه امکان‌پذیر است و نه کارساز. آمریکا که در ابتدا صرفاً به عمالش در ایران دل خوش کرده بود، دست به کار نفوذ مکارانه در بالاترین ارگانهای حکومتی پس از انقلاب شد.

از همین رهگذر بود که ما شاهد حضور مهره‌های وابسته‌ای چون تیمسار علوی در سمت فرماندهی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی و... می‌شویم. یك روز به کمك عوامل خود، آتش جنگ کردستان را دامن زده و بر تضادهای درونی می‌افزود و روز دیگر با هدایت دسته‌های

چماقدار، نیروهای انقلابی را مورد تهاجم قرار می‌داد و... ولی با هشیاری مردم و با برخورد آگاهانه نیروهای انقلابی که یك دم از تأکید بر جهت گیری ضد امپریالیستی مبارزه دست برنداشتند و به طور مشخص از بعد از اشغال لانه جاسوسی آمریکا، امپریالیسم در ضدد آزمودن راه‌حلهای دیگر برآمد. بدین ترتیب با بن‌بست راه‌حلهای سیاسی و تحریم اقتصادی، برنامه مداخله نظامی و مستقیم به طور جدی‌تری در دستور کار امپریالیست ها قرار گرفت، و اولین شکل عمل از این دست، در مداخله نافرجام آمریکا در طبس، به مرحله اجرا درآمد.

تاریخچه تجاوزگرانه امپریالیسم مملو از نمونه‌های متعدد از توطئه‌های پیچیده او علیه خلقهاست. بررسی شواهد و نمونه‌های متعدد دخالتها و تجاوزات امپریالیست‌ها نه تنها ما را با شقوق مختلف عملکردهای وی آشنا می‌سازد، بلکه این را نیز نشان می‌دهد که چرا و کجا این توطئه‌ها و تهاجمات با موفقیت روبرو شده و کی به شکست انجامیده است.

بررسی این نمونه‌ها بخوبی بیانگر آن است که بسیج و آگاهی توده‌ها در حین آماده بودن شرایط عینی لازم از مهم‌ترین لوازم پیروزی خلقهاست. بعنوان مثال به چند تجربه تاریخی از این دست اشاره می کنیم.

در کلیه این مداخلات علی‌رغم اینکه ماهیت و جوهر آنها را زور و قهر تشکیل می‌دهد ولی اشکال آنها تحت شرایط مختلف، متفاوت است.

نمونه‌هایی از اشکال مختلف عملکرد امپریالیسم در شرایط مختلف:

به عنوان مثال در کوبا، هنگامی که آمریکا از رژیم انقلابی این کشور قطع امید کرد به فکر حمله نظامی افتاد. در سال ۱۹۶۱ عده‌ای از خلبانان وابسته و تبعید شده کوبایی که به خدمت سیا درآمده بودند با بمباران فرودگاهها و هواپیماهای کوبا زمینه را برای حمله گسترده‌تری که بعداً معروف به «تهاجم خلیج خوکها» شد، فراهم آوردند. این هواپیماها با

مارك F.A.R نیروی هوایی انقلابی متعلق به کوبا مزین شده بودند، «سیا» و شخص رئیس جمهور آمریکا که بر تمام مراحل این طرح نظارت داشتند از کلیه امکانات و عوامل مزدور داخلی استفاده کردند.

کوبایی‌هایی که از انقلاب فراری شده و به آمریکا پناه برده بودند در خاك گواتمالا، آموزش نظامی می‌دیدند. رژیم وابسته نیکاراگوئه باید جهت فرود هواپیما و امکانات فراوان دیگری برای این تهاجم اختصاص داده بود. از یك شرکت کشتیرانی کوبا که سهامدارانش هیچگاه نتوانسته بودند (و البته نمی‌توانستند) خود را با انقلاب تطبیق دهند استفاده شد. آمریکا در صدد بود به اصطلاح «جمهوری آزاد» در قسمتی از خاك کوبا و با سرازیر کردن سیل کمك‌ها، به این حرکت ضدانقلابی ابعاد گسترده‌تری بدهد تنها هنگامی این توطئه معوق ماند که با برخورد آگاهانه و افشاگرانه کاسترو مواجه شد.

در شیلی عمل به گونه‌ای دیگر بود. در اینجا سیا با کمك شرکتهای چندملیتی چون I.T.T که منافع خود را درحال از دست رفتن می‌دیدند، با جمع‌آوری و سازماندهی نیروهای ضدانقلابی و با کمك روزنامه‌ها و احزاب دست راستی و دامن زدن به تضادهای درونی از یك طرف و تجهیز و تسلیح و سازماندهی ارتش از طرف دیگر مقدمات انجام کودتا را فراهم می‌آورد.

در کنگو که صاحب منابع ارزشمند الماس و طلا بود امپریالیست‌های آمریکایی، بلژیکی و فرانسوی با یکدیگر متحد شده و با دامان زدن به اختلافات عشیره‌ای با استفاده از نقش به اصطلاح بی‌طرفانه سازمان ملل، لومومبا رهبر انقلابی کنگو را ساقط و وی را کشتند.

بدیهی است که کلیه این توطئه ها که منجر به مداخله صریح نظامی یا کودتا و غیره می‌شد، در بستری از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی صورت می گرفت که زمینه مداخلات بعدی بود. نمونه کودتای نظامی

آرژانتین در این رابطه بسیار گویاست. «برون» رهبر ملی آرژانتین قدرت سیاسی را از طریق وادار کردن ارتش به عقب‌نشینی در مقابل اعتصابات و تظاهرات وسیع توده ای به دست گرفت. اگرچه پس از جریان تصفیه‌های چندی در سطوح بالای ارتش صورت گرفت. ولی ساختمان ارتش به طور کلی دست نخورده باقی ماند. همچنین جناح راست جنبش پرونیستی با ایجاد هسته‌های مسلح از همان آغاز سیاست سرکوب جناح چپ را در پیش گرفت. به گردهماییها و محل تجمع نیروهای رادیکال حمله می‌شد تروریسم سازمان داده شدهٔ جناح راست، به صورت بخشی از زندگی سیاسی آرژانتین درآمد. بطوری که در عرض ۶ ماه ۷۰ نفر را به شهادت رساندند.

جالب اینکه سلاح و تجهیزات و مخارج این ترورها از طریق سفارت آمریکا و شرکت‌های آمریکایی تأمین می‌شد. به دنبال پرون و جانشینی همسرش، جناح راست جنبش کاملاً حاکم شد و در مارس ۱۹۷۶ هنگامی که بحران سیاسی و اقتصادی سراسر جامعه را فراگرفته بود و جنبش در نهایت پراکندگی بود. ضد انقلاب با یك کودتای نظامی و پشتیبانی صریح آمریکا، دولت را سرنگون و بار دیگر دیکتاتوری نظامی را در آرژانتین برقرار کرد.

نمونه‌های اینچنینی در تاریخچه امپریالیسم فراوان دیده می‌شود همان‌گونه که مشاهده می‌شود تاکتیك‌های امپریالیسم طیف وسیعی از عملیات نظامی، از کودتا تا عملیات برق‌آسای نظامی را در بر می‌گیرد. پس از حمله نافرجام امپریالیسم در طبس که به شکست انجامید، باید منتظر کدام شکل عملیات آمریکا باشیم؟

آیا این ارتش چگونه تسلیح می‌شود، و توسط چه کسانی و در کدام مکان آموزش می‌بینند؟ آیا تصور نمی‌کنید که این ارتش مثلاً همان نقش خلبانان وابسته و تبعید شده کوبایی که به خدمت سازمان «سیا» درآمدند و

توسط نیروهای آمریکایی در «گواتمالا» آموزش نظامی دیدند، را داشته باشد، و یا اشکال دیگر آن که با ماهیت زور و قهر تشکیل می شود؟

و آیا جز این است که این ارتش نقش تأمین اهداف امپریالیسم را به عهده دارد؟ همه خوب می‌دانیم که تسلیح آن توسط عوامل امپریالیسم و آموزش آن در خاك دشمن ملت و میهن (عراق) صورت گرفته است. و آیا هدفی جز اهداف شوم امپریالیسم را پی می گیرد؟ آیا این نمونه‌ای از شیوه های تازه امپریالیسم در این شرایط و وانفسای مبارزه! خلقی سازمان، برای ایجاد توطئه و کسب قدرت خیالی در ایران نیست؟

و البته جای هیچ نگرانی نیست، چرا که همیشه آنان که اصیل بودند و مردمی، در مقابل این توطئه ها قد بر افراشته اند و امروز نیز هوشیارانه و با تمام توان و قوا، در برخورد با هر نوع دسیسه و توطئه امپریالیستی در هر شکل و قالبی آماده اند.

و آیا اگر سازمان بعد از انقلاب مدعی شد که جریان اپورتونیستی در سال ۵۴ به بخشی از نیروهای جنبش خلق ضربه زده است، و باعث تضعیف تشکیلات و کندی روند مبارزه شده ـ امروز ـ چه پاسخی برای این انحراف آشکار و رسوای خودش از مواضع ضدامپریالیستی دارد؟

آیا قرار گرفتن سازمان، در دامان بیگانه و امپریالیسم چگونه تعبیر و معنا می شود؟ آیا همان گونه که روزی تقی شهرام[۲۰] به علت ایجاد انحراف در سازمان، محکوم به مرگ شد، ـ امروز ـ نمی بایست مسببان و عاملین این انحراف فاحش و این تغییر مواضع که به خدمت ضدخلق منتهی شده است

۲۰. **تقی شهرام**: یکی از اعضای مرکزیتِ سازمان قبل از انقلاب بود و در سال ۱۳۵۴ هنگام تغییر مواضع رهبری جناح مارکسیست ـ لنینست سازمان را به عهده داشت. ترور افرادی مانند: شریف واقفی، صمدیه لباف و... بنابه دستور او انجام گرفت.

در پیشگاه مردم و مادران داغدار و فرزندان درد کشیده به محاکمه خوانده شوند و پاسخگوی این حرکت انحرافی و ضدمردمی که پایمال کردن خون جوانان این مرز و بوم را همراه داشت، باشند؟ آیا ضربه‌ای که از این ناحیه، به دین و میهن خورد، کمتر از ضربه سال ۵۴ است؟ با توجه به اینکه این انحراف باعث شد که بین نیروهای صادق جامعه و انسانهای پاك نیز شکاف ایجاد شده و با لوث کردن آرمان مقدس ضدامپریالیستی‌مان، باعث صدمات شدید به نظام اجتماعی شده و متعاقباً مانع رشد و سازندگی مناسب و به موقع جامعه گردیده است؟

مروری بر تناقضات و عملکردهای سازمان

گامی به عقب بگذاریم و کلیه موضعگیریها، تحلیل‌ها، نظریات و خط‌مشی‌هایی را که در طی سالیان بعد از انقلاب داشته‌ایم، را مرور بکنیم. این همه اعوجاج، کجروی، انحراف از مسیر، عدول از مواضع، زیر پا گذاشتن ارزشها، بی‌قیدی نسبت به اصول، و غیره... حاصل چه نوع نگرش و بینشی است؟ اگر مبانی و اصول ایدئولوژیك درست باشد که صراط مستقیم است.

اول انقلاب را خوب بنگرید. یا از سر «نفاق» بود ـ که بود ـ و یا از سر «ندانم‌کاری، بی‌تجربگی، و عدم شناختن صحیح بافت اجتماعی، سیاسی و حکومتی جامعه و...» به هر حال، همهٔ القاب و عناوین زیبا و ستوده را نثار مسئولین و مجریان امور و بخصوص رهبری انقلاب می کردیم، و حتی مدعی می‌شدیم که ما دست بسته در اختیار شما هستیم.

اما بینش الهی آنان را به اندازه کافی روشن‌بین کرده بودند که فریب لفاظی ما را نخوردند و چون ناامید شدیم، خشونت پیشه کردیم. سرنگونی

برای سرنگونی و دیگر هیچ. نه آرمان مقدسی و نه برهان حقیقی.

فراموش نکنیم سوگندهای دروغین و آتشین ما را که در اطلاعیه‌های پی در پی، در جهت مبارزه با امپریالیسم می‌خوردیم. سوگندهایی که جهت حفظ این آب و خاك و تمامیت ارضی کشورمان از تجاوز بیگانه، به نام ما «مجاهدین» گفته می‌شد. معتقد بودیم که وجود آیت‌الله خمینی برای رشد نیروهای انقلابی و حفاظت از توطئه‌های دشمنان و نفوذ امپریالیسم ارزشمند و ضروری است. و در همین رابطه سوگند می‌خوردیم که در پیروی از رهبر انقلاب، لحظه‌ای از پا ننشینیم. سوگندهایی که در جهت حفظ همه نیروهای جامعه و روحانیت مبارز و در صدر آن آیت‌الله خمینی «پدر بزرگوارمان» از زبان حال ما «مجاهدین» بیان می‌شد. و می‌گفتیم که آیت‌الله خمینی را هرگز تنها نخواهیم گذاشت و تا آخرین قطرات خونمان در کنارشان خواهیم ماند و ایشان را به عنوان تکیه‌گاه اساسی توده‌ای می‌دیدیم. خوب است به یك مورد آن نظری بیندازیم.

نشریه مجاهد، شماره ۱۰: (۵۸/۸/۲۱)

تلگراف «مجاهدین خلق» به «امام خمینی»

قم ـ محضر مبارك «حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی»

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پدر گرامی‌مان،

اکنون که انقلاب رهایی‌بخش اسلامی و ضد امپریالیستی ایران در مسیر حقیقی مردمی خود مجدداً اوج گرفته و برآن است تا ریشه‌های استعماری و آمریکایی شاه خائن را از بن برانداخته و راه هرگونه بازگشت را بر آنها سد کند.

فرزندان مجاهد شما که اکیداً خواستار ادامهٔ رسالت ضداستعماری

شما هستند، جانهای ناچیز خود را که کمترین فدیهٔ رهایی این میهن و این خلق و مکتب است، برکف گرفته و آمادگی نثار کردن آنها را با همهٔ توانایی‌های ناچیزتر سیاسی و نظامی‌شان اعلام می‌دارند.

به انتظار فرمان قاطع امام در ریشه‌کنی همهٔ بنیادهای امپریالیستی و صهیونیستی.

مجاهدین خلق ایران

۱۴ / آبان / ۱۳۵۸

و البته بسیار و بسیار از این موارد بود که این واقعیت ملموس را آشکار می‌کند که به این وسیله می‌خواستیم، مشروعیت خودمان را حقیقی جلوه داده و از توهم توده‌ها پیشگیری کنیم. در حقیقت از نظر سیاسی ـ اجتماعی این درست نبود که حقایق آشکارا گفته شود! و ماهیت وابسته خودمان را زود افشا کنیم!

و نهایتاً می‌بینیم که با یك انقلاب دموکراتیك نوین! که واقعاً هم انقلاب! بود و هم نوین! همه امور ۱۸۰ درجه تغییر کرد. بدها خوب شد و خوب‌ها بد. معیارهای ارزشی تغییر کرد. اسامی متعدد و منتسب به مسئولین امور عوض شد. و مثلاً وقتی که درسال ۵۸، هنگامی که آقای خامنه‌ای مسئول سپاه پاسداران بودند، درحالی که همه مریدان ایشان، لقب «حجت‌الاسلام» را به ایشان اطلاق می‌کردند، ما که در واقع همیشه «کاسه داغ‌تر از آش بودیم» ایشان را در اعلامیه‌های مکررمان «آیت‌ا...» خطاب می‌کردیم، اما پس از انقلاب نوین! و پس از ده سال از این موضعگیری، که منطقاً رشد علمی و سیاسی و معنوی ایشان کمال پذیرفته و فرصت کافی برای تقویت، و وقتی که ایشان به رهبری جامعه براساس آرای اعضای مجلس خبرگان منصوب می‌شوند، ـ ما ـ موذیانه می‌پرسیم که چطور شد که

يك شبه «حجة الاسلام» به «آیت ا...» ارتقا یافت؟

نامهٔ «مجاهدین خلق ایران»

به آیت‌الله «هاشمی رفسنجانی»

رونوشت به: آیت‌الله خامنه‌ای سرپرست محترم سپاه پاسداران

رونوشت به: آیت‌الله مهدوی کنی سرپرست محترم کمیته‌های انقلاب

رونوشت به: آیت‌الله قدوسی دادستان محترم کل انقلاب

رونوشت به: مطبوعات

حضرت آیت‌الله آقای هاشمی رفسنجانی
سرپرست محترم وزارت کشور

محترماً ـ همانطوری که اطلاع دارید و تاکنون به کرات در مطبوعات منعکس گردیده، مدت مدیدی است که هواداران، اعضا و مراکز «سازمان» ما به انحاء طرق، مورد هجوم و حملات عده‌ای عناصر لومین و معلوم‌الحال، که با توجه به عملکردشان، جز بقایای چماقداران زمان شاه نمی‌باشند، قرار گرفته و صدمات جانی و خسارات مالی زیادی متحمل شده‌اند. اخیراً و در آستانهٔ انتخابات ریاست جمهوری، این حملات و هجوم‌ها، ابعاد جدید و گسترده‌ای به خود گرفته، به طوری که در یکی دو هفتهٔ اخیر، بیش از صد نفر از اعضا و هواداران «سازمان» مجروح شده و تعداد کثیری مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند و خساراتی به مراکز «سازمان» وارد شده است. در تهران، در ایام اخیر، این حملات به خصوص روی ساختمان «مرکز امداد پزشکی مجاهدین»، که یك بیمارستان کوچك و مرکز کمك رسانی و امداد پزشکی به توده های محروم

جنوب شهر می‌باشد، متمرکز شده و در چند نوبت گروهی از همان عناصر که مسلح به انواع سلاحهای سرد، از قبیل پنجه بکس، چاقو، قمه و چوب و چماق و احیاناً سلاح گرم می‌باشند، به ساختمان حمله کرده و با سنگ و چوب و چماق، تعدادی شیشه‌ها را شکانده و خساراتی وارد کرده‌اند. مهاجمین در روز جمعه ۵۸/۱۰/۲۸ از دیوارها بالا رفته وارد محوطهٔ حیاط ساختمان شده، شیشه‌ها را شکانده و تعدادی از افراد مستقر در ساختمان را مضروب و مجروح کرده‌اند، این حملات هنوز هم ادامه دارد.

«سازمان مجاهدین»، با توجه به توصیه‌های «امام» مبنی بر حفظ آرامش، به‌خصوص در آستانهٔ انتخابات، تاکنون از ابراز هرگونه واکنش متقابل پرهیز نموده و در هر مورد جریان را به کمیتهٔ مرکزی و مراکز سپاه پاسداران اطلاع داده است، که متأسفانه اقدامات مقتضی صورت نگرفته است و این پدیدهٔ زشت که حرکات و سیاست و فرهنگ شعبان‌بی‌مخ‌ها را به یاد می‌آورد، همچنان نقطهٔ تاریکی در چهرهٔ انقلاب ما خودنمایی می‌کند. بدون شك این قبیل حرکات که عاری از هرگونه منطق انسانی و اسلامی است، مورد تأیید «امام» و مراجع مسئول مملکتی نبوده و با توجه به عملکرد و تأثیرات آن، با قاطعیت می‌شود گفت که دست عناصر ضدانقلاب و سرسپرده‌های ساواك و سیا پشت سر آن قرار دارد. به‌خصوص که در مواردی ما مطلع شده‌ایم که تعدادی از این افراد اجیر بوده و در مقابل اقدامات خود، مبالغی از منابعی دریافت کرده‌اند.

اما آنچه که بیشتر موجب تأسف است، ناتوانی و یا بی‌تفاوتی ارگانهای انتظاماتی، از قبیل پلیس و کمیته‌ها و پاسداران در برخورد با این پدیده و این قبیل افراد است که خود می‌تواند سوءتفاهم‌ها یا گمانهائی را ایجاد کرده و یا بدان دامن زند. البته به نظر ما، مسأله در مورد ارگانهای مذکور نه ناتوانی، بلکه بی‌تفاوتی و عدم احساس مسئولیت است. چرا که برخورد با این قبیل افراد و جلوگیری از اقدامات ناشایست آنها، کار مشکلی نیست.

«سازمان مجاهدین خلق ایران»، بدین‌وسیله با اطلاع دادن مراتب به آن مقام محترم و سایر مقامات مسئول، اکیداً درخواست می‌نماید که یك برخورد جدی و قاطع با این پدیده به عمل آید و به‌خصوص در شرایط حساس کنونی که ایادی امپریالیسم قصد ایجاد آشوب و بلوا دارند، این قبیل اقدامات می‌تواند منشأ بسیاری از حوادث و نابسامانی‌ها با ابعادی بزرگ و گسترده باشد. و لذا توجه بیشتری را از جانب مقامات مسئول ضروری می‌سازد.

بدیهی است مسئولیت هرگونه حادثهٔ ناگواری که پیش آید، متوجه مسئولین و ارگانهای انتظاماتی خواهد بود.

با احترام ـ سازمان مجاهدین خلق ایران
۲/بهمن/۵۸

و از آنجایی که آدم دغلباز و دروغگو، فراموشکار نیز هست، یادمان می‌رود که خودمان قبل از هرکس، این لفظ را آن هم ده سال قبل به کار گرفته بودیم. و موارد بسیاری از این چرخشهای رقصان که فقط به علت یك انقلاب نوین! که یك‌شبه ظاهر شد، را شاهد هستیم.

مگر ما نمی‌خواستیم نشان دهیم که در چارچوب مکتب انقلابی و راستین ما نمی‌شود کسی موحد و مسلمان باشد، ولی عمیقاً ضدامپریالیست، نباشد. مگر نمی‌خواستیم در عمل، با موضعگیریهایمان، وسیاستهای اصولی، اسلام انسان‌ساز را به عنوان یك راه‌حل انقلابی قرار دهیم. پس چه شد؟

و آیا این فاصله عظیم و دره عمیق بین شعار و عمل، نشان و نمودی از بی‌ثباتی این مکتب راستین که چشم‌انداز موفقیت‌های بزرگ و نزدیك را مکارانه وعده می‌داد نیست. همان مکتب و ایدئولوژی ای که نشانگر توان و

دینامیسم اسلام اصیل و انقلابی بود؟!

سوگند می‌خوردیم که به وصیت پدر طالقانی عمل نماییم. و با استعمار و استبداد و استثمار مبارزه کنیم. و بعد همین فرزندان خلف! آن پیر، برای تحقق این آرمان ارزنده و متعالی، در دامان امپریالیسم غنوده و بیشرمانه با حمایت و پشتیبانی همین سردمداران، استعمار و استبداد و استثمار، با طرح اباطیل و موهومات و هجویات، به کاسه‌لیسی و نشخوار جویده‌های دموکراتها و سناتورهای غربی پرداخته و خود به همراهی آنها، اجازه هرگونه تعرض و تجاوز به حریم خاك مقدس وطن می‌دهند.

و این همه در شرایطی است که ما مدعی بودیم امپریالیسم بر بالاترین میزان استثمار خلقها و تجاوزکاری قرار دارد. و بهره‌کشی بیرحمانه و وحشیانه، لازمه بقا و حیات آن است. و به عبارت دیگر می‌گفتیم که چنانچه خوی تجاوزکاری و ددمنشی را از او بگیریم، دیگر زنده نخواهد ماند. و بسیار ساده‌لوحانه می‌دانستیم که روزی تصور و خیال کنیم که امپریالیسم زمانی از این ویژگیها و خوی و خصلت‌های سبعانه دست برداشته و در جهت تکامل «معنوی» و یا «توبه» گام بردارد.

ما می‌گفتیم که بین خلق و امپریالیسم هیچ جایی برای مصالحه و سازش و نرمش وجود ندارد. مدعی بودیم که آن را جز با نبرد و ستیز نمی‌توان دفع کرد، و از بین برد.

می‌گفتیم حرکتها «وسط» ندارد یا «زنگی زنگی» و یا «رومی روم». در وسط حق و باطل جایی نمی‌شناختیم و می‌گفتیم هرچه در وسط هست نهایتاً به نفع باطل است. و روی همین اصل، یك بار برای حفظ خودمان و جایگاه اجتماعی و جذب نیروهای صادق، «زنگی زنگ» شدیم، و هرگونه گفتگو را با امپریالیسم حرام دانستیم و حتی می‌گفتیم که حاضریم که خون

خود را برای محو جهانخواران آمریکایی مایه بگذاریم، و یك بار هم برای اینکه، قافیه را نبازیم، و ازطرفی چون شرایط گذران زندگی در تبعید بدون داشتن یك پشتوانه قوی مالی و سیاسی، عملی نبود، لذا ایجاب کرد که «رومی روم» شویم و با گرایش به سمت امپریالیسم و بردگی او، موقعیت مثلاً جهانی خود را تثبیت نماییم تا بتوانیم با حمایت آنها به غارت و نابودی کشورمان بپردازیم.

برای اینکه عمیق تر بشویم و ریاکاری و نفاقی را که فقط از یك جریان عوام فریب سر می زند بیشتر بشناسیم، باهم مروری داشته باشیم بر یکی از نوشته های مندرج در نشریه خودمان، و ببینیم که چقدر داغ بودیم و چگونه سوزندگی حرفهایمان را در ریختن خونمان تعبیر می کردیم و می گفتیم: در میهن خونبارمان، نسلی انقلابی (مجاهدین) به انتظار جهانخواران بین المللی و امپریالیسم جنایتکار آمریکا... و الی ماشاءا... به دقت مرور کنید.

نشریه مجاهد، شماره ۱۰۳، صفحات ۱ و ۲۳: (۵۹/۱۰/۹)

استقبال خونین از جهانخواران آمریکایی

مجاهدین خلق ایران

ضمن اعلام آمادگی برای استقبال خونین از جهانخواران آمریکایی، نسبت به نرمش در برابر آنان هشدار می‌دهند.

به نام خدا

و به نام خلق قهرمان ایران

پاسخ و موضعیگری مقامات رسمی امپریالیسم جهانخوار آمریکا درقبال آخرین پیشنهادات ایران برای آزادی گروگانها، اگرچه هنوز رسماً

اعلام نشده، یك بار دیگر ماهیت فاشیستی و متجاوز آمریکارا نشان داده و روشن می کند که همان‌طور که در پیام اخیر برادر مجاهدمان «مسعود رجوی» آمده است، هر قدر هم که دربرابر آمریکا کوتاه بیاییم، آمریکا به علت ماهیت متجاوز خود مواضع سخت‌تری را در پیش خواهد گرفت و نه تنها اساساً از دعاوی و تحریکاتش دست برنخواهد داشت، بلکه به آنها خواهد افزود.

در واقع از همان وقتی که در آن شرایط خاص و علی‌رغم آن همه اعتراض و مخالفت، بررسی مسأله گروگانها در دستور کار مجلس قرار گرفت و شرایط آزادی گروگانها تصویب و اعلام شد، آمریکا بوی انعطاف و نرمش از جانب مقامات ایران استشمام نمود و کاملاً بدیهی بود که بر این اساس با دست زدن به یك‌سری بازیهای سیاسی، مواضع سخت‌تری در قبال ایران اتخاذ نموده و با تهدید و اعمال فشارهای بیشتر، حکومت ایران را به اعطای امتیازات بیشتری وادار کند. و دیدیم که در این جریان که متأسفانه هنوز چگونگی آن به علت خودداری دست‌اندرکاران از افشای مسائل مربوطه برای مردم ما روشن نیست، علی‌رغم نرمشهایی که از طرف ایران به عمل آمد (و حتی از جانب یکی از بالاترین مقامات کشور نظری به این مضمون اعلام گردید که اگر آمریکا دچار مشکلات قانونی برای قبول شرایط اعلام شده باشد کمك می کنیم تا از این محظورات بیرون بیاید)، هنگامی که از طرف دولت رسماً اعلام شد که آمریکا می تواند گروگانها را از ایران ببرد، امپریالیست‌ها بازهم در برابر تضمین های درخواست شده، مواضع سخت‌تری اتخاذ کرده و عوض تن دادن به حداقل شرایط تعیین شده (که چیزی جز استرداد داراییهای ایران نیست)، از باج‌خواهی توسط ایران دم می‌زنند و وزیر خارجه آمریکا در کمال بیشرمی ادعا می کند که ایران در ازای هر گروگان ۴۶۰ میلیون دلار طلب می کند... عجبا! در کجای دنیا اگر کسی اموال و حقوق خود را طلب کند باج‌بگیر نامیده می‌شود؟!

آری، این موضعگیری امپریالیسم آمریکا باز هم نشان می‌دهد که امپریالیسم ماهیت جهانخواری دارد و هیچ رابطه انسانی و مسالمت‌آمیز هم بین امپریالیسم و خلقها وجود ندارد و آنچه هست، یا اسارت است و یا نبرد.

موضعگیری تجاوزکارانه و قلدرمآبانه آمریکا بازهم نشان می‌دهد که آمریکا در رابطه با خلق ستمدیده ما به چیزی کمتر از اسارت راضی نیست و فقط به «تسلیم و سازش» چشم دوخته است. و با مشاهده کمترین کوتاه آمدنها و نرمشها، فشارهایش را برای تحقق این رؤیای شوم بیشتر می‌نماید. بی‌خود نیست که جنایت‌پیشگان پنتاگون، اکنون از اشغال جزایر ایران و بمباران مناطق دم می‌زنند و یا مرتباً با علم کردن و پیش کشیدن ریگان و خشونت او، ما را تهدید می‌کنند! و اخیراً نیز به نظر می‌رسد که با انگشت گذاشتن روی چگونگی و محل نگهداری جاسوسان، مدعی بدرفتاری با آنان گردیده‌اند و چه بسا که بخواهند با زمینه‌سازی و آماده کردن افکار عمومی، محملهایی برای تهدید هرچه بیشتر و تجاوز بتراشند.

مجاهدین خلق ایران در رابطه با این جهانخواران بین‌المللی و امپریالیسم جنایتکار آمریکا هشدار می‌دهند که علی‌رغم تمامی مشکلات و مسائل درونی ایران، اینك در این میهن خونبار نسلی انقلابی به انتظار آنان نشسته است، تا با استقبالی خونین، گورستان هرچه وسیع‌تری برایشان تدارك ببیند و آنان را در همان لجنزاری که به دنبال شکست در ویتنام تا گردن بدان فرورفته‌اند، تا فرق سر غرق نماید.

با تأکید بر این حقایق در رابطه با مسأله گروگانها، ما بار دیگر هشدار می‌دهیم که کوتاه آمدن دربرابر امپریالیست‌ها، کوتاه آمدنهای هرچه بیشتر و نهایتاً تسلیم، سازش و اسارت را به دنبال خواهد داشت و تنها راه پرهیز از این دام، در پیش گرفتن رابطه «نبرد» با این دشمن بشر، و یك

مبارزه اصیل و واقعی ضدامپریالیستی است، مبارزه‌ای که نه فقط در حرف و شعار، بلکه در واقعیت و عمل وجود داشته باشد. مبارزه‌ای که تنها و تنها با اتخاذ سیاستهای مردمی و انقلابی و با تکیه بر نیروی لایزال «خلق» وجود داشته، پیش رفته و پیروز می‌شود.

مرگ بر امپریالیسم آمریکا ـ زنده باد وحدت ضدامپریالیستی خلق

مجاهدین خلق ایران

و ما «مجاهدین» که تنها راه رهایی را در نبرد با امپریالیسم می‌دانستیم، امروز از سفره و خوان ناپاك امپریالیسم تغذیه می‌شویم، و برای ریاستهای کذایی‌شان، تبریکات صمیمانه خودمان را ابلاغ می‌کنیم، و به همه اینها افتخار می‌کنیم!؟

در شرایطی که ما مدعی بودیم که هر صدای بمبی که در هر گوشه‌ای از خاك وطنمان شنیده شود، نشانی از وجود آمریکا در خانه ماست... و جهت بیرون راندن آن، راهی جز یك مبارزه پی‌گیر و همه‌جانبه با امپریالیسم نمی‌شناختیم و... با این احوال، ما چگونه عمل کردیم؟

نشریه مجاهد، شماره ۶۲، صفحات ۱ و ۲: (۵۹/۲/۲۲)

دست پیدا و آشکار امپریالیسم درایران

هر صدای بمبی، که در گوشه‌ای از خاك ایران شنیده می‌شود،

هر پرواز مشکوکی، که برفراز شهری انجام می‌گیرد،

هرگونه توطئه علیه نیروهای انقلابی و ضدامپریالیست که اوج می‌گیرد،

و هر...، همه و همه حکایت از حضور فعال امپریالیسم، در خانه ما می‌کند.

اکنون آمریکا، تا این حد، در ایران حضور پیدا کرده است که حتی از فرودگاههای دورافتاده ما،برای فرود نیروی خود استفاده نموده و به راحتی در آسمان ایران به پرواز درمی‌آید.

جای تعجب نیست که «هارولد براون» وزیر دفاع آمریکا، از افشای جزئیات برنامه اعزام تفنگداران آمریکایی به ایران، خودداری کرده و آن را برای برنامه‌های بعدی مضر می‌داند.

اگر طرح تجاوزکارانه کارتر، در حمله نظامی اخیر، به شکست منتهی گردید، ولی برای جبران شکستن از هیچ کوششی دریغ نمی‌نماید، چرا که می‌بینیم، یك هفته بعد از این شکست، دستور می‌دهد تا دست‌اندرکاران، حمله مجددی را طرح‌ریزی نمایند. طرحی که مسلماً با استفاده از تجارب اولین حمله نظامی و تکیه به عوامل داخلی‌اش و با شناخت جو سیاسی حاکم بر ایران، تنظیم و پیاده می‌گردد.

حال جای این سؤال، که بارها و بارها توسط نیروهای انقلابی مطرح گردید، باقی است که باتوجه به مسائل فوق‌الذکر، آیا راهی جز تصمیم به یك مبارزه همه‌گیر و همه‌جانبه با امپریالیسم جهانخوار وجود دارد؟ آیا زمان آن نرسیده که با حضور آمریکا، بمثابه ماری در آستین، مقابله گردد؟ و این بار، نه مقابله با جای پا، که با دست پیدا و آشکار آن؟

مطلب فوق را دقیقاً بخوانید، و حال بدانیم که ما چگونه عمل کردیم.

آیا زمانی که ما اقدام به ترور و بمب‌گذاری نمودیم، نمی‌توان از ما «مجاهدین» به عنوان عوامل امپریالیسم یاد کرد؟ مگر نه اینکه ما می‌گفتیم که نیازی نیست که حتماً امپریالیسم با چشم آبی و موی بور ظاهر گردد. و مگر نه اینکه ما می‌گفتیم که امپریالیسم برای جبران شکست‌هایش به

اشکال دیگر وارد خواهد شد، و مطمئناً از هیچ کوششی دریغ نمی‌کند.

آیا عملکردهای ما درطول این چند سال، این واقعیت را مسلم نمی‌سازد که ما ـ خودمان ـ حضور آمریکا در ایران بودیم. و ابتدا در نهان و به صورت ردّ پا. و بعد در عیان و آشکار.

آیا عملکرد ما با آنچه که مدعی بودیم که در مقابل آمریکا می ایستیم و ایران را گورستان آنها می کنیم، چگونه قابل قیاس است؟ و این همه تناقض و دوگانگی در گفتار و عمل، چرا؟

این همه تناقض و دوگانگی، چرا؟

واقعیت این است که ما علاوه بر برخورد منافقانه و ریاکارانه، با نیروهایمان، با مردم و با نظام، و رهبری، عملاً جوهر و حقیقت امور جامعه‌مان، بافت اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و ساختار اقتصادی و سیاسی آن را بدرستی درنیافته بودیم. به تعبیری ما جامعه‌مان را خوب نشناخته بودیم. چرا که اگر این شناخت عمیق و اصولی می بود، برای تحقق آرمان و ارائه برنامه‌مان، از شیوه‌های درست حرکتی استفاده می کردیم، و خط‌مشی‌هایی را اتخاذ می کردیم که با نظرات اقشار و طبقات مخاطب ما، با اندیشه و اعتقادات زمان، و شرایط و محیط و واقعیت‌های جامعه سازگاری داشته و هماهنگ و متناسب می بود. و البته همه این امور با حفظ اصول و ارزشها و با صداقت و صراحت و به دور از هرگونه مسامحه کاری و مصلحت اندیشی صورت می گرفت.

ما مدعی بودیم که واقعیت‌شناسی و واقعیت‌یابی از عناصر تضمین‌کننده حیات سازمان است، و ما عملاً بدون درك واقعیات و صرفاً

براساس تحلیل‌های ذهنی، کورصفتانه و کوته‌بینانه، تصور کردیم که همه دردهای اجتماعی را می‌شناسیم و علل نابسامانیها را می‌دانیم و درمان آن را در نسخه‌ای پیچیده داریم و یکی از داروهای تجویزشده را مبارزه مسلحانه به عنوان یك تاکتیك محوری و مقابله با نظام و حکومتی دیدیم که بنا به خواست توده عظیم مردمی شکل گرفته بود و مسئولین آن نیز از متن همین مردم بودند.

و در این راستا با توهین به رهبری انقلاب، و پایمال کردن ارزشهای مردمی، در وهله اول باعث جدایی خودمان از مردم شدیم. و به قول معروف «هرچه را رشته بودیم پنبه کردیم» و همه تلاشی که حتی صادقانه، جهت حفظ و جذب نیرو و ثبات موقعیت خودمان، به کار گرفته بودیم، همه یکباره به باد فنا رفت.

مسلماً کسانی که بدون در نظر گرفتن ویژگیهای خاص هر جامعه، دست به اقدامی بزنند، با شکست مواجه می‌شوند و ما بدون در نظر گرفتن این قانون عام حاکم بر تاریخ، که «برای ایجاد تغییر و تحول انقلابی و ادامه آن باید توده‌ها را آماد کرد تا سرنوشت حرکت انقلاب را به عهده بگیرند»، روی در روی مردم ایستادیم. و مسلماً هر حرکت و قیامی جدای از توده مردم، قطعاً با ناکامی روبرو می‌شود.

آیا مقابله با ارزشهای مردمی، راه حل مناسبی برای مبارزه با ارتجاع، قشری‌گری و سنت‌های جاهلی که سازمان مدعی وجود آن در نظام می‌باشد، بود؟

می‌بینیم که در ادامه این حرکت، سازمان یکی دیگر از ارزشهای مردمی را ناجوانمردانه لگدمال کرده و با استقرار نیروهایش در کشوری که به جنگ رویاروی با مردم وطن و میهن‌مان پرداخته، از حرکت غیرمردمی

دیگری استفاده می کند. و بدون اینکه در نظر بگیرد که مردم، حداقل به عنوان یك ایرانی، حس ناسیونالیستی و عرق وطن پرستی دارند، و دشمن خاکشان را نمی پذیرند، به دست بوسی صدام رفته و در دامان آلوده او قرار می گیرد. و این امر منجر به فروپاشی بیشتر سازمان شده و احساسات عمومی را علیه خودش تحریك می کند، که عملاً به نفرت مردم از سازمان منتهی و از وجهه آن در انظار عمومی بشدت کاست.

و البته این فروپاشی جز به این دلیل نبود که سازمان از آرمان و اصول عدول نموده است. در حقیقت ضامن بقای هر سیستم سیاسی، تنها و تنها صحت خط مشی و برنامه های آن است و قطعاً هر تاکتیك و شگرد ویژه برای تأمین وحدت و انسجام تشکیلاتی، در غیاب خط مشی صحیح و اصولی، چیزی جز تحمیق نیروها نیست.

سازمان در واقع با تحلیل ها و نظریه های غلط و کج اندیشانه، نه تنها مشروعیت قانونی، که حتی مشروعیت مردمی خودش را در بین نیروها از دست داد. و آیا چگونه بدون داشتن مشروعیت حقیقی و حقوقی و بدون بهره مندی از حمایت و پایگاه مردمی، قادر به ایجاد یك نظام مردمی خواهد بود؟

یکی از نمودهای این تحلیل های بی اساس و پایه، وعده های ممتدی بود که سازمان در جهت براندازی نظام، به نیروهایش می داد. می بینیم که سازمان با تعیین زمان محدود برای سقوط نظام و با شمارش معکوس، حرکتهایی می کند که از هیچ عقل سلیم سر نمی زند. مگر عقلی که بخواهد تردیدها و ندانم کاریهایش را در پوششی از قدرت نمایی و شلیك توپهای تبلیغاتی بپوشاند.

یك بار گفت نظام ارتجاع پوسیده است و فرو ریختنی. بعد از ۳۰

خرداد گفت، ماه خون است و مسأله پیروزی با شمارش معکوس، بعد نوید آخر سال را می‌دهد و... می‌بینیم که به علت پندارهای نادرست و گمانه‌زنی‌های باطل و بی‌اساس در جهت براندازی نظام و فروپاشی ارتجاع! آن‌هم در یك زمان‌بندی کوتاه و عجولانه، در حقیقت این ما هستیم که قافیه را باخته‌ایم، و برای اینکه چند صباحی دیگر خودمان را حفظ کنیم به هر دستاویزی چنگ می‌زنیم و به هر امر غیراصولی و غیراخلاقی متشبث می‌شویم و خجلت و شرمندگی‌مان را با وارونه جلوه دادن حقایق و شکست‌هایمان، می‌پوشانیم.

مردم واقعی کیستند؟

حرکت ما برای دستیابی به حکومت با استفاده از حربه‌های نظامی، بمب‌گذاری و ترور، بیانگر این موضوع است که ما برای کسب قدرت به هر نوع وسیله‌ای متوسل می‌شویم و استفاده از زور، تزویر و نفاق را مباح می‌دانیم. و آیا چه تضمینی برای جامعه‌مان وجود دارد که در صورت حاکمیت فرضی‌مان در جامعه، برای اعمال نظراتمان و ارائه برنامه‌مان، و اجرای قانون در تمام ابعاد اجتماعی ـ سیاسی، فرهنگی وغیره... از این وسیله مخرب و مذموم بهره‌گیری مجدد نکنیم. مسلماً پس از گذشت دوازده سال از شروع «انقلاب دموکراتیك نوین»! که سرآغاز آن ۳۰ خرداد بود، بخوبی این امر بر همگان روشن شده است که سازمان نه تنها، یك جریان دموکراتیك و مردمی نیست، که حتی دیکتاتوری محض و ضدمردمی است.

آیا کدام یك از حرکتهایی که ما انجام دادیم در جهت و خدمت خلق قرار گرفت؟ مگر نه ما به میدان آمدیم تا حقوق محرومان را به آنان پس

دهیم، تا در جامعه سازندگی ایجاد کنیم، تا سرمایه های ملی مان را حفظ کنیم و تا... پس چه شد که با همسوگرایی با دشمن، و بیگانگان، خودمان سنگین ترین ضربات را به محرومین و سرمایه های ملی و میهنی زدیم و جامعه را به تخریب و نابودی کشاندیم. آیا حرکتهایی که ما تاکنون داشته ایم و نتایج عملکردهایمان خدمت به خلق محسوب می شود؟

راستی چه تصوری از خلق داریم؟ مردم کیستند؟ و پایگاه مردمی چه مفهومی دارد؟ آیا مردم از نظر ما، زحمتکشان و پابرهنگان سوخته در گرمای جنوب، صیادان طوفان زده دریای شمال، یا آنانی که بدون هیچ چشمداشتی و صرفاً براساس وظیفه ملی ـ میهنی با گذشتن از همه سرمایه های مادی و وجودی خودشان و برای حفظ و حراست از ارزشها پای به میدان می گذارند می باشند، ـ یا ـ آنانی که اسیر زرق و برقهای زندگی دنیوی هستند، و هدف و حرکت و زندگیشان را در جهت منافع فردی خودشان پی گیری می کنند و مبارزه را برای دستیابی به اهداف مادی معنا می کنند، می شناسید؟

که البته تعداد گروه دوم نیز بسیار زیاد است و چنانچه بحث از دست رفتن اندك ناچیزی از منافعشان در میان باشد، سر را در آخور کرده و پا را از گلیم فراتر نخواهند گذاشت و قطعاً همین ها هستند که امروز ناراضیان جامعه به شمار می روند. آنهایی که حیاتی مرداروار دارند و بی تحرك و پرادعا هستند.

کسانی که حتی اگر در فکر مترقی و حقیقت پرست باشند، اما در عمل محافظه کار و مصلحت پرست هستند. و به قول معروف «در فکر انقلابی و چپ و در عمل محافظه کار و راست». و چون در جریان تغییر و تحول چیزی را که دارند از دست می دهند نتیجتاً همراه نمی شوند و اگر هم بشوند رفیق

نیمه‌راه هستند، که در میان اعضای شورای ملی مقاومت از این نمونه‌ها بسیار هستند. و غیر از اینان، کسانی که از متن مردم و دردآشنا و دلسوز هستند بخوبی دریافته اند که جریان و مجموعه‌ای که نتواند، حتی در قالب یك سازمان سیاسی ـ تشکیلاتی و محدود حافظ اصول و مواضع مستدل و منطقی خودش باشد، قطعاً در شکل و شمایل یك نظام و حکومت، فاقد این توانایی می‌باشد که به برنامه‌های ارائه داده خودش جامه عمل بپوشاند و شعار را تحقق بخشد.

ما همیشه می‌گفتیم که در معیار سازمان کسانی به عنوان هوادار و حامی تشکیلات به شمار می‌آیند که یا دردمند و دردکشیده باشند و یا مؤمن و متعهد، و جدای این دو طیف، همه نیروها را واپس‌گرا و فرصت‌طلب می‌دانستیم. می‌گفتیم که این دو طیف هستند که پس از آگاهی و شعور نسبت به محیط، حاضرند تا انتها برای تحقق آرمانهای ارزنده انسانی و ایمانی در مسیر بمانند. و آیا در میان هواداران و حامیان سازمان و شورای ملی مقاومت امروز از این دو طیف، نمودی و نمادی است؟ خوب است که افتخارات سازمان را بررسی کنیم و احزاب، گروهها و شخصیت‌های حامی این جریان را نیز مروری بکنیم.

حامیان و انصار امروز سازمان

راستی چه کسانی امروز سازمان را تأیید و تأمین می‌کنند و در میان اینان، کدام جنبش انقلابی، سازمان مترقی، گروه مبارز و مردمی وجود دارد؟

وقتی حامیان و انصار سازمان را مرور می‌کنیم، می‌بینیم که سازمان فقط توانست در مدت «فاز سیاسی» چهره واقعی خودش را مخفی نگه دارد.

و بعد در «فاز نظامی» و در خارج از کشور، آشکارا در خدمت بیگانه درآمد. مسلماً پس از آغاز فاز نظامی، دیگر کمک‌های مردمی، و آنچه که سازمان مدعی آن بود، اولاً به علت ظهور وآشکار شدن نیّت وعملکردسازمان و ثانیاً به علت وجود تنگناهای کاری و روابط محدود تشکیلات، مفهومی نداشت. و مسلم بود که این کمک‌های خارجی است که سازمان را زنده نگه داشته است.

اما کمک‌های خارجی از ناحیه کدام دولتها؟ یقیناً چون ما دشمن نظام بودیم آنان که دوست نظام بودند که ما را یاری نمی‌کردند، و قطعاً ما می‌بایست از ناحیه دشمنان نظام تغذیه شویم. و مسلماً آنهایی ما را حمایت می‌کردند که از حرکت ما در جامعه راضی بودند و از ایجاد ناامنی و ترور و... بهره‌مند می‌شدند. و آن را همسو با اهداف ناپاك خودشان می‌دیدند.

و این همان سیری بود که سازمان از شروع «فاز سیاسی» با حرکتهای انحرافی و موضعگیریهای غلط و نابجای خود، آن را طی کرده بود. و طبیعی بود که خواسته یا ناخواسته در دامان امپریالیسم قرار بگیرد. در دامان آنانی که با معیارهای قبل و بعد از انقلاب دشمنان قسم‌خورده خلق ما محسوب می‌شدند. و ما چقدر بی‌مقدار و نازل شده‌ایم که حمایت جرثومه‌های فسادی چون ملك حسین، صدام عفلقی و سناتورهای آمریکایی و دیگر میخواره‌های هرزه خارجی، در لباس شخصیت‌های مبارز و آزادیخواه! از ما، جزو افتخارات ما محسوب می‌شود. (همان ملك حسین اردنی که مسعود در دفاعیاتش در زمان رژیم ستمشاهی، او را مزدور و سرسپرده نامیده بود و لعن و نفرین کرده بود. و البته امروز این ملك حسین است که «توبه» کرده است!)

از خودمان بپرسیم آیا کسانی جز مهره‌های ستمگری حکومتهای امپریالیستی و میخواره‌های غربی و آمریکایی، در پوشش سناتور، شخصیت‌های حقوقی، سیاستمداران معتبر بین‌المللی، احزاب لیبرال، سندیکاهای کارگری، سوسیالیست‌های مبارز، اعضای کمیته‌های اروپا، نمایندگان کنگره آمریکا و دهها مفسد و فاجر و فاسق و ضدخلق دیگر از این جریان و شورای به اصطلاح ملی مقاومت حمایت می‌کنند. و چه خوب است که شخصیت واقعی تك‌تك آنان را از نظر بگذرانیم و ببینیم که واقعاً کدامیك از آنها، حتی یکی از ارزشهای ما را پاس خواهند داشت؟ و حتی یکی از شعارهای اصیل ما را محترم خواهند شمرد. و وای بر ما، که اینان دوستان ما هستند. همیشه گفته‌اند که افراد را از دوستان و دشمنانشان بشناسیم.

و حال جای خودمان را یك بار دیگر حلاجی کنیم. و بعد جایگاهمان را ارزشیابی کنیم. قطعاً درمی‌یابیم که سازمان با این حامیانش، که ـ شرطی ـ جز عدول از همه هویت‌ها و ارزشهای معنوی و الهی ما نمی‌شناسند، نه تنها یك جریان مردمی با جایگاه مردمی نیست که حتی ضدمردمی نیز هست، و آن وقت شاید کمی به خودمان بیاییم، و از این خواب غفلت بیدار شویم.

از این غفلت زدگی بیدار شویم و ببینیم، چه شد ما که دشمن استعمار بودیم و خصم سرسپردگان بیگانه، با استعمار همراهی کردیم و در دامن بیگانه قرار گرفتیم و خودمان سرسپرده شدیم.

آیا این جایگاه با آنچه سازمان در ابتدای انقلاب به نیروهایش می‌خوراند، قابل قیاس است؟

آیا یك مبارزه ضدامپریالیستی در یك جریان مردمی، به این نقطه ناپاك

ختم و منتهی می‌شود؟ این حرکت بی‌مایه و بی‌پایه سازمان را چه کسانی جوابگو خواهند بود؟ بی‌مایگی و عدم صداقتی که نه تنها بخش زیادی از انسانها را از شناخت واقعی و حقیقی دین و وظیفه و اصول انسانی ـ ایمانی دور کرد، که حتی خون بهترین و پاکترین فرزندان این مرز و بوم را در حرکتهای تهاجمی و ترورهای ناجوانمردانه، در جامهای شراب، مستانه سر کشید. چه کسی پاسخگوی خون جوانانی که با عشق به میهن و شور مبارزه با امپریالیسم خالصانه پای در میدان مبارزه نهاده، زندان را متحمل شده و تا پای جان رفتند، خواهد بود؟ آنانی که بر این باور بودند که سازمان می‌تواند کعبه آمال و آرزوهایشان در به تحقق رساندن اهداف انسانی و ایمانی آنها باشد. و چه باور ناباورانه‌ای و صد افسوس و دریغ. آیا بیان این دردها آسان است، و آیا به فریاد و گلوله تبدیل نخواهد شد.

به پوچی رسیدن نیروها در زندان

در شرایطی که اصولی بر سازمان حاکم بود که شناخت ایدئولوژی، و اتخاذ خط‌مشی صحیح و فهم مکفی سیاسی را راهبر و راهنمای افراد می‌دانست، و ظاهراً حق انتقاد را برای همه، و حتی رده‌های پایین محفوظ می‌دانست، اما نه تنها هیچگاه این اصول در مرحله عمل و به عنوان یك معیار ارزشی به کار نیامد و در جهت تعلیم ایدئولوژی و فهم سیاسی، روی نیروها، کار نشد، که حتی درد بچه‌های تشکیلات این بود که علی‌رغم پایبندی به همه ضوابط چنانچه انتقادی می‌کردند و یا نغمه مخالفت با امری می‌سرودند، از تشکیلات رانده و فانی می‌شدند. چون هر نوع دموکراسی طلبی، معادل آنارشیسم معنا می‌شد و سرکوب می‌گردید. و از آنجایی که هر نیرو، حیات و بقای خودش را در تشکیلات می‌دید، لذا برای

حفظ خودش عملاً وادار به اطاعت کورکورانه و بدون چون و چرای از تشکیلات می شد. و تمجیدها و ستایشهای بی اندیشه و بعضاً چاپلوسانه از رهبری و اهداف سازمان را برای تثبیت خودش به کار می گرفت.

از طرفی سازمان، برای اینکه پایه های قدرت و سلطه خودش را بیشتر کند، و بتواند نیروهایش را بخوبی در درون تشکیلات حفظ کند، علاوه بر اینکه به کارهای خود جنبه قانونی و الهی می داد، از طریق مسخ شخصیت واقعی نیروها، با دادن رده ها و مسئولیت های کاذب و پرطمطراق به آنها، آنان را وادار به تسلیم و تبعیت از رهبری می کرد. و داشتن مسئولیت و رده، چون برای یك نیرو ظاهراً شخصیت تشکیلاتی و در امتداد آن، شخصیت اجتماعی می آورد، باعث می شود که نیرو، از کج روی و انحراف سازمان چشم پوشی کرده و آن را ندیده بگیرد. و در حقیقت ریاکاری و عدم صداقت در درون عناصر تشکیلات نضج یافته و شکل می گیرد و این امر در میان عناصری که به رأس هرم تشکیلات نزدیکترند بیشتر مشهود بوده و هست.

همچنین سازمان با ایجاد حرکتهای ظاهراً نو و پویا، و حتی با وارونه جلوه دادن ارزشها و با قرار دادن مفاهیم انقلابی در هاله ای از ابهام، سعی در بازداشتن نیروها، از تفکر درباره مسائل درون گروهی نموده و برای اینکه انحراف از اصول و مواضع آشکار نشود، آنان را به مسائل جانبی و برون گروهی معطوف کرده و مشغول می داشت. و البته چنانچه سئوالی مطرح می شد، بنا به مقتضیات زمان و شرایط، توسط مرکزیت تفسیر، تعبیر و توجیه می شد.

اگر نگاهی گذرا به عناصر دستگیر شده بالای سازمان بیندازیم، بخوبی صحت این موضوع را درمی یابیم از جمیع کسانی که در رده های عضو تشکیلات دستگیر شدند، بخش غالب آنها، نسبت به سازمان، کتباً و یا

شفاهاً اظهار انزجار نمودند. بخشی مثل حمید شیرازی، رضا کیوانزاد، هادی جمالی، محمد مقدم و... کار اطلاعاتی جدی و پذیرفته شده ای علیه سازمان انجام دادند، و بخشی صرفاً به مصاحبه ها اکتفا کردند. اما واقعیت موجود در مورد همه آنها این است که به علت نزدیک‌تر بودن به نهاد تصمیم گیری، به عدم صداقت کار در تشکیلات بهتر و بیشتر پی برده بوده و این چیزی بود که خودشان عمیقاً اذعان داشتند.

آنهایی که مدعی ارتقای صلاحیت‌ها و رشد کیفی نیروها هستند، باید بدانند که همین به اصطلاح نیروهای کیفی بودند که خیلی زود در زندان از مواضعشان عدول کردند. در واقع علت عمده این بود که صلاحیت‌ها، با معیارها و سنجش منطقی صورت نمی گرفت. در تشکیلات هر کس که بیشتر کار می کرد و کمتر عیب می گرفت و ظاهراً زودتر «حل» می شد، بهتر رده می گرفت و مسئولیت های بالاتری به او واگذار می شد و بعد از عبور از «فاز سیاسی»، چنانچه صرفاً ـ قابلیت نظامی ـ پیدا می‌کرد، سریعاً ارتقا می یافت. و لذا بدین گونه، ایدئولوژی و تئوری، جای خودش را با سلاح و نظامیگری از دست می‌دهد و از اعتبار می افتد و عملاً آنانی که در صدد کسب رده بودند، و دنبال مقام و فرماندهی می گشتند، در این زمینه رشد سریع و قارچ گونه‌ای داشتند که مروری بر وضعیت فرماندهان نظامی سازمان و ارتش آزادیبخش مؤید این نظر است. و چون معمولاً این امر بدون خودسازی و باورهای عمیق صورت می گرفت، نتیجتاً دیدیم که در زندان، بیشترین ضربه‌ها به تشکیلات، از ناحیه همین نیروها که عمدتاً دارای اطلاعات وسیع و گسترده ای نیز بودند، وارد شد.

البته تبلیغات غیرواقعی در این امر و به پوچی رسیدن نیروها تأثیر بسیار داشت. تبلیغات دروغین وجود شکنجه بخصوص با تعبیر سازمان به

عنوان سوزاندن، اطوکشیدن، ناخن کشیدن و غیره... و همچنین آمار کذایی تعداد زندانیان و اعدامیان که سر به دهها هزار می‌گذارد، اموری بودند که نیرو را متقاعد می‌کرد تا براحتی به دادن اطلاعاتش اقدام نماید و بطالت حرکتش را تأیید کند.

و از آنجایی که برنامه و استراتژی حرکت هر سازمان و سیاستهای آن متضمن پایداری در روابط و مناسبات درونی آن است این امر و وجود نیروهای واخورده، نشان‌دهنده ضعف عمیق نگرش و ایدئولوژی و خط‌مشی و برنامه‌های سازمان می‌باشد.

از طرفی به آنانی که می‌گویند و می‌نویسند که کسانی که اعدام شده اند، همگی با نام و یاد سازمان و با درود به رهبری تشکیلات به پای جوخه رفتند، خیلی محترمانه عرض می‌کنم، که خیر، آقایان، این خیال موهوم و باطلی است. شاید تعداد کمی از نیروها، این گونه عمل کردند. ـ آنهم در سالهای ۶۱ـ۶۰ ـ ولی بخش غالب نیروهایی که اعدام شدند، شفاهاً و یا کتباً اظهار ندامت می‌کردند، چرا که خیلی زود درمی‌یافتند که روی در روی مردم قرار گرفته و مرتکب خیانت و جنایت شده اند و لذا خط بطلان بر حرکتشان می‌کشیدند. و البته اعدام آنها به این دلیل صورت نمی‌گرفت که آنها پایبند به مواضع گذشته‌شان بوده و در خصومت با نظام قرار داشتند، بلکه جایگاه تشکیلاتی و عملکرد نظامی آنها علیه این ملت، این امر را بنا به قانون ایجاب می‌کرد و نظام ناچار به قصاص بود.

خیلی از افراد حاضر در تشکیلات، و بخصوص رهبری این جریان، محمد باقرزاده را خوب می‌شناسند. و همه می‌دانند که وی، فردی خودساخته، بی‌آلایش، متعهد، صادق و صمیمی بود. و در حالی که مقداری سلاح را جا به جا می‌کرد دستگیر شد. اما وی نه تنها اطلاعات مرا حفظ

کرد و خانه محل استقرار خودش را نیز نداد که در حقیقت حتی کوچك ترین کار اطلاعاتی هم نکرد و در همه مقاطع پایبند به حفظ اصول و ارزشها بود. اما همین فرد، هنگام اعدام، در وصیتنامه اش، کتباً و بدون هیچگونه لرزشی، با شهامت و اعتقاد راسخ می نویسد: «مرگ بر رجوی».

وی می نویسد که «عامل مرگ من سازمان و در رأس آن رجوی است و نه نظام جمهوری اسلامی». روح و روانش شاد، که چنین خوب دشمن واقعی خود و خلقش را شناخت.[۲۱]

---

۲۱. متن وصیت نامهٔ محمد باقرزاده:

بِسمِ اللهِ الرحمنِ الرحیم

اِنا للهِ وَ اِنا اِلیه راجعون

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله و اشهد ان تسع معصومین من ذریة حسین (ع) اولیاء الله سلام الله علیهم

وصیت نامه اینجانب محمدباقر باقرزاده

پدر و مادرم در این آخرین لحظات عمر وصیتنامه ام را خطاب به شما می نویسم در درجه اول از اینکه نتوانستم برای شما پسر خوبی باشم معذرت می خواهم و امیدوارم مرا ببخشید.

من در طول عمرم سعی کردم حتی الامکان در جهت رضای خدا حرکت کنم، ولی به دلایل متعدد هر بار گرفتار اشتباهات و گمراهی هایی شدم ولی خدا را شکر که بالاخره برادران سپاه پاسداران را موجب و وسیله ای برای هدایت من قرار داد که با دستگیری ام از اوج ظلالت و گمراهی نفاق و شرك رهایی یافته و به سوی خورشید ولایت فقیه رهنمون شدم.

من همچنانکه در صحبت های قبلی ام به شما گفته بودم مدتی بعد از دستگیری از سازمان منافقین برگشته و به تدریج به لطف خدا به جمهوری اسلامی و ولایت فقیه معتقد شدم.

در مورد سرنوشتم، شما هیچ کدورتی به دل نگیرید به هر حال سرنوشت به دست خداست و اگر خیری در زندگی من بود، حتماً خداوند مرا زنده نگه می داشت «عسی ـ

وقتی در سال ۶۴ کاظم از من خواست تا شرحی از وضعیت محمد در همه ابعاد بنویسم، من وصیتنامه‌اش را برایش فرستادم و نوشتم «تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» و جالب است که این موضوع در تشکیلات مطرح نمی‌شود، و با تمجید از محمد، به عنوان «یك مجاهد خلق

→

ان تکرهوا شیئاً و هو خیرلکم و عسی ان تحبواشیئاً و هوشرلکم». شاید اعدام من وسیله‌ای برای مغفرت و آمرزش من باشد و به این ترتیب به رحمت لایتناهی خداوندی امید بیشتری داشته باشم.

شما هم صبر کنید که صبر به خاطر خدا اجر و پاداش زیادی دارد و از این بابت هیچ کدورتی نسبت به جمهوری اسلامی در دل نگیرید و بدانید که مسئول سرنوشت من در درجه اول نفسانیات و هواهای نفسانی و اشتباهات خودم و در درجه بعد سازمان منافقین و در درجه اول رهبر خائن آن و شخص رجوی بوده است.

پدرم، اگر یادتان باشد یك شب در تیر ماه ۶۰ در هنگام خروج با ماشین از منزل رضا در خیابان هدایت، با ماشین همسایه مقابل تصادف کردید و قرار شد که خسارت آنرا بپردازیم که متأسفانه من دیگر نتوانستم بپردازم، به این خاطر برای آنکه دینی به گردن من نباشد تقاضا دارم حتی‌الامکان به آن منزل مراجعه کرده و خسارت مربوطه را پرداخت کنید.

پدر و مادرم شما ازسوی من از هرکس که حقی نسبت به گردن من دارد حلال بودی بطلبید.

من تقاضا دارم در صورت امکان جسدم به مشهد مقدس انتقال یافته و در صحن امام رضا(ع) دفن شود و یا در یکی از قبرستان‌های مشهد، و در غیر اینصورت در قبرستان مسلمین (بهشت زهرا) یا محل دیگر.

پدرم و مادرم حتی‌الامکان هرگاه فرصتی پیدا کردید در بعد از ظهرهای جمعه برای من سوره الرحمن را تلاوت کنید. وسایل من شامل یك کیسه پلاستیك محتوی لباسهایم می‌باشد. حدود دو هزار تومان پول دارم که اگر حق تصرف برای من قائل هستید پول هایم را به عنوان کمك به جبهه بپردازید.

الله اکبر ـ خمینی رهبر ـ مرگ بر ضدولایت فقیه ـ مرگ بر منافقین ـ مرگ بر رجوی

محمدباقر باقرزاده ۱۳۶۴/۲/۲ (اول شعبان ۱۴۰۵)

پایبند به رهبری سازمان و اهداف آن» زندگینامه اش را از رادیومجاهد پخش می کنند و از او با نام شهید یاد می کنند.

مشروعیت از نظر سازمان

از آنجایی که مشروعیت فقط «نزد مجاهدین است و بس» قطعاً نوشتار من نیز محکوم خواهد بود. در حقیقت سازمان فقط به کسانی که در حمایت و دفاع از آن عمل کنند حق حیات می دهد. در غیر این صورت با برچسبهای، خائن، ارتجاعی، واخورده، بریده و دیگر لجن پراکنی ها و فحاشیها و هتاکیها، حکم مرگ او را صادر می کند. و البته اگر یك نیرو، سالوسانه به خدمت تشکیلات برسد، مثل «معزی خلبان شاه» یك شبه «بازسازی» شده و «برادر مجاهد» می شود و به «فرماندهی و عضویت شورا» می رسد.

شاید اسناد هزاران کشته که از قِبَل حرکتهای انحرافی سازمان ایجاد شده، مانع سرشکستگی سازمان باشد، اما مانع ورشکستگی آن نیست. این همه خطا و انحراف رهبری کار را به جایی کشانده که امروز مانند قماربازی که همه دارایی اش را باخته و در سر هوای قمار دیگری ندارد، وردست صدام نشسته و به امید دریافت دلارهای آمریکایی که بزودی از سوی کلینتون یهودی، نطفه حرام صهیونیسم، به دستش می رسد، خود را تسلی می دهد. و حتی الامکان سعی خواهد کرد که با خودفروشی بیشتر و با حرکتهای تبلیغاتی و جنجال آفرین، صورت خودش را تا مدت دیگری با سیلی سرخ نگه دارد.

سازمان و رهبری آن که از کشته شدن جوانان این مرز و بوم، پشته ساخته، و بر مسند پیشتاز مبارزه! تکیه زده است، در دوزخ و بحرانهای درونی دست و پا می زند. او امروز زینت بخش ژورنالها و محافل و مجامع

بین‌المللی امپریالیستی گشته است. و واقعاً چه خوب گفتند آن روزها که «منافقین ستون پنجم دشمن هستند». اما امروز می‌باید گفت که «منافقین فرزند نامشروع و خلف آمریکا هستند». چون که می‌بینیم از ابتدا بدون انتساب به این دشمن سرسخت، اما در خدمت اهداف آن حرکت کرده و عملاً در چهره ضدامپریالیستی خود، بهترین خوش خدمتی را به امپریالیسم کرده و می‌کند.

سازمان با پوشاندن پوست میشی بر پیکر این گرگ مکار و درنده، و با پیش کشیدن نقض حقوق بشر! پرونده ضدبشری امپریالیسم را که با آب زمزم و کوثر هم سفیدشدنی نیست مثلاً رنگ‌باخته کرده و دشمن جهانخواری را که بنا به ادعاهای مکارانه و عوام‌فریبانه خودمان که می‌گفتیم؛ امپریالیسم هرگز هیچ رابطه جوانمردانه با خلقها نمی‌تواند داشته باشد، تطهیر نموده و او را حامی دموکراسی و «حقوق بشر» می‌خواند!! خوب است با هم بخوانیم و ببینیم که موضعگیریهای بظاهر مترقی امپریالیسم از کجا ناشی می‌شود.

نشریه، شماره ۱۰، صفحه ۵: (۵۸/۸/۲۱)

موضعگیریهای بظاهر مترقی امپریالیزم از کجا ناشی می‌شود

امپریالیست‌ها علی‌رغم وحدت در قبال خلقهای جهان سوم، در درون خود نیز دارای تضادهایی می‌باشند، که در این مقاله مجال گفتن نیست. در هر شرایطی یکی از امپریالیست‌ها بسته به توان اقتصادی، اجتماعی، نظامی خود به امپریالیزم غالب تبدیل می‌گردد. قبل از جنگ جهانی دوم امپریالیزم غالب، امپریالیزم پیر و کهنه کار روباه‌صفت انگلیس بود، ولی بعد از جنگ جهانی دوم، امپریالیزم غالب آمریکا گردید.

آمریکا مدتها به اصطلاح خودش از جنبش های آزادیبخش حمایت می‌کرد، و به ظاهر پز حمایت از جنبشهای آزادیبخش و کشورهای جهان

سوم را می گرفت. مثلاً در جریان جنگ ویتنام برای از میدان به در کردن حریف خود امپریالیزم فرانسه، و جایگزینی خود از «ژنرال جیاپ» حمایت می کند. در الجزایر به «فرحت عباس» که جناح سازشکار و غرب گرای جنبش بود کمك می کند. و در جنگ ۱۹۵۶ کانال سوئز با حمایت نکردن از عمل نظامی انگلیس و فرانسه و در واقع از ناصر حمایت غیرمستقیم می نماید.

اینها همه به خاطر بیرون کردن حریف غارتگر و جایگزینی خود می باشد. تصور نکنیم که براستی آمریکا حامی خلقهاست، و به خاطر خلقها است که از آنها حمایت می کند.

بدون شك امپریالیزم هرگز هیچ رابطه جوانمردانه با خلقها نمی تواند داشته باشد، چرا که حیات او و حل تضادهای درونی اش بسته با غالت خلقها می باشد. پس چگونه می شود که این حرکتهای امپریالیزم را در جهت منافع خلقها توجیه کرد.

آمریکا گرگی است که هرگاه گرسنه می ماند و تلاشهایش به جایی نمی رسد در لباس میش ظاهر شده، و با عوض کردن شکل و رنگ در فکر بلعیدن خلقها می باشد.

در هر حال بعد از جنگ دوم یواش یواش آمریکا در رأس امپریالیست ها قرار گرفته و در هارترین شکل به سرکوب جنبش های آزادیبخش و انقلابی می پردازد.

نشریه، شماره ۱۰: (۵۸/۸/۲۱)

آمریکایی ها ساندینو را در نیکاراگوئه به سفارت دعوت کردند و در آنجا او را به قتل رساندند

درسال ۱۹۳۴ هنگامی که مبارزه انقلابیون نیکاراگوئه به رهبری ساندینو به اوج خود رسیده بود، آمریکایی ها با توطئه اعلام مذاکره رهبری انقلاب را فریب دادند. آنها ساندینو را به سفارت دعوت نمودند و هنگامی که وارد محوطه سفارت گردید، او را به قتل رسانیدند. شاید این اولین نمونه ای بود که علناً ماهیت فعالیت دیپلماتیك آمریکایی ها را در کشوری

برای خلقها عریان کرد. ولی آخرین آنها نبود.
بعدها در کشورهای زیر سلطه مشخص گردید که این غارتگران و متجاوزین زیر پوششهایی دست به توطئه علیه خلقها می‌زنند همین‌هایی که حال فریاد «دفاع از حقوق بشر» سرداده‌اند.
مأمورین سیا در سال ۱۹۶۹ هنگام سرکوب مردم لائوس زیر پوشش مأمورین اقتصادی در سفارت آمریکا فعالیت می‌نمودند و بر چگونگی بمبارانهای مردم نظارت مستقیم داشتند. هرچند که ممکن است زیر پوششهای دیگر چون مشاور نظامی، کارمند شرکتهای خصوصی و دیگر فعالیتهای اقتصادی نیز درآیند.

و در حالی که مدعی بودیم که این غارتگران و متجاوزین، زیر پوششهایی دست به توطئه علیه خلقها می‌زنند و همزمان فریاد «دفاع از حقوق بشر» هم سر می‌دهند، سازمان، باز همانند فرزندی صالح، در جهت تأمین خواسته‌های نامشروع و ناپاك دشمنان این ملت، با بندگی و بردگی و تن دادن به ذلت، با گامهای بلند و استوار!! ـ گامهایی که هر کدام چیزی جز بیشتر لگدمال کردن ارزشهای انسانی ـ ایمانی و خونهای ریخته شده مقدس را همراه ندارد ـ در خدمت بیگانگان و استعمارگران باقی می‌ماند و از منافع پلید امپریالیسم حمایت می‌کند.

امروز نیروهای سازمان، به جای شعارهای واهی، باید به ریشه‌یابی مشکلات داخلی خود، و انشعابات متعدد، و واخوردگی نیروها، و عدم انسجام تشکیلاتی و غیره بپردازند. و چنانچه هنوز ذره‌ای خوی میهنی و عِرق وطنی در آنها مانده، به انحراف فاحشی که از مسیر نموده‌اند، توجه بکنند و حداقل از ادامه این راه ننگین و ذلت‌بار خودداری کنند. چون که امروز همانند رقاصك خیمه‌شب‌بازی‌ای می‌مانند که نخ آن را عموسام امپریالیست و ضدبشر در دست گرفته است و آیا ننگی بیشتر از این؟ که دین

و شرف و حیثیت و ملیت و انسانیت خود را با سرنخی در دست عموسام معاوضه کنید؟ واقع بینانه بیندیشید و به خود آیید. بیایید تار و پود تنیده شده اطرافتان را پاره کنید و از پیله بدر آیید. و همانند پروانه ای دگردیسی ایجاد کرده و برای کمال، رهایی و پرواز را اختیار کنید. بیایید به خویشتن خویش و فطرت پاك انسانی تان باز گردید و هویت انسانی و ایمانی خودتان را احیا کنید و حداقل در درون با خودِ خودتان صادق باشید.

دستگیری مجدد درسال ۶۷

در تیر ماه ۶۷ در حالی که سر موضع بودم جهت خروج غیرقانونی از کشور، به همراه کودك هفت ساله ام اقدام نمودم، اما در زاهدان بازداشت شدم. و پس از طی مراحل بازجویی در تهران به ۱۰ سال حبس محکوم گردیدم. پس از مدتی به مشهد منتقل شدم و مدت زمانی بعد پس از تجدیدنظر دادگاه در شرف آزادی قرار گرفتم.

با توجه به اینکه پس از دستگیری ام، عملیات فروغ جاودان (عملیات مرصاد) و تصفیه‌های درون گروهی آن صورت گرفته بود، من با همه وابستگی که هنوز به این جریان داشتم، اما نسبت به این حرکت در درون خودم اظهار انزجار شدید نموده و از همه طراحان این عملیات کینه به دل گرفتم. و برایم خاطرات سالهای ۵۴ـ۵۰ را زنده کرد. زمانی که پاسخ هر نیروی مخالف را در درون تشکیلات با گلوله می دادند لذا مصمم شدم، نه تا زمانی که زندانی ام، بلکه در آزادی، به مقابله با این جریان انحرافی بپردازم و بطالت این جریان را به سمع هوادارانش برسانم. البته شاید در اذهان عموم این حرف ناباورانه باشد، اما واقعیت این بود که ندای وجدانم مرا به این امر می خواند. لذا تصمیم گرفتم تا از طریق این نوشتار، اندکی از دینی

را که بنا به وصیت برادرم محمد و دیگر یارانم برگردنم احساس می کردم به جا آورم.

اما امروز از نوعی دیگر و این بار برای محو و نابودی دشمن واقعی خلق، کسی که نه تنها مسبب همه نابسامانی های اجتماعی، و ریختن خون افراد بی گناه مخالف خود است که ـ حتی ـ دستش آغشته به خون جوانان هم‌پیمان خودش نیز هست. و با بهره گیری از این خونهای پاك و با زیرپا گذاشتن همه اصول انسانی و ایمانی، امروز به عنوان فرزند نامشروع و خلف آمریکا ـ این دشمن سرسخت خلقهای جهان ـ از خوان‌آلوده و نشخوارشده صهیونیسم ارتزاق می کند.

و شاید از همین نیروهای وفادار و با وجدان که هنوز غیرت و حمیّتی در درونشان و وجودشان باقی مانده نیز در درون تشکیلات فعلی سازمان موجود باشند که مترصد فرصت هستند و آماده انتحار و محو همه ضدارزشهایی که از مغز پوسیده و علیل و کوچك رهبری این جریان تراوش می کند.

آن روز که سازمان را به عنوان برترین جریان می دانستم، با گذشتن از همه سرمایه های مادی و وقف جانم، خالصانه در خدمت تشکیلات قرار گرفتم، و در سخت ترین شرایط، بر حفظ اصول و ارزشهای این مجموعه پایبند ماندم، و تا پای مرگ نیز رفتم و این خود مصداق بارز این پایبندی است. و البته آن روز این امر را وظیفه فردی و تشکیلاتی ام می دانستم و زیرپاگذاشتن اصول و ارزشها را خیانتی به آرمانم می دیدم.

اما امروز هم که پس از طی فراز و نشیب بسیار، پی برده ام که این جریان، به علت خلأ و عدم وجود یك رهبری اسلام‌شناس در رأس آن، هیچگاه نمی تواند آن مجموعه مردمی و ایده آل ادعایی سالهای ۵۳ـ۴۴

باشد، و با انحراف از مسیر، و چپ و راست زدنهای بسیار، و با عدول از مواضع و زیرپا گذاشتن اصلی ترین ارزشها، و با تغییر مبانی و معیارهای اصیل، عملاً به ضد خودش تبدیل گشته، وظیفه و وجدان مرا به طرح حقایق و واقعیات می خواند. به طرح آنچه که در طی کار تشکیلاتی و دوران زندانم، صرفاً برای حفظ چارچوب تشکیلات، از بیان آن امتناع می ورزیدم، چون تصور می کردم که این نارسایی‌ها مقطعی و موضعی می باشد. و باور نمی کردم که انحراف ها ریشه در نهاد و ماهیت سازمان دارد. و مسلماً روزی سر از ناکجاآباد درمی آورد. حال باور کرده ام، که «خشت اول گر نهد معمار کج، تا ثریا می رود دیوار کج».

همچنین دانستم که همان طور که روزی جریانات باطل را معرفی می کردم، و جهت جذب نیرو به سازمان، با تلاش بسیار و صادقانه، آرمان و اهداف مقدس آن را برای مردم تبیین می کردم، ـ امروز ـ نیز می بایست بنا ـ به همان وظیفه ـ به انحراف این مجموعه و تشکیلات از مسیر اصلی آن اشاره کنم و این آگاهی را خالصانه و دلسوزانه به نیروهای هوادار بدهم که «این جریان سرابی بیش نیست. اگر تشنه اید، آب را جستجو کنید».

و همچنین بگویم: سازمان، این جریانی که روزی عاشقانه پرواز را می آموخت، و چون شمع سوختن را یاد می‌داد، تا نوری اندك فرا راه انسانها باشیم، و در این راستا با اعتبار دادن به ارزشهای ایمانی و انسانی، بعضاً افرادی برجسته که الگو و اسوه نیز بودند تربیت کرد ـ امروز ـ به علت تناقض در گفتار و رفتار، شعار و عمل و با زیرپا گذاشتن همه ارزشهای اصیل و معتبر، و به علت ریاکاری و نفاق با همه نیروهای مردمی، بمثابه انگل و مرداری است که اصحاب و یارانش، خفاشان و کرکسانی هستند که کورصفتانه در سیاهی شب پرواز کرده و حریصانه از مردار ارتزاق می کنند.

و کسانی که این واقعیت را دریافته اند، می باید هر چه زودتر این مردار را مدفون نموده تا بوی تعفن آن مشام آزادگان و آزادمردان و آزاداندیشان را بیش از این نیازارد.

علت انحراف سازمان به اجمال

مسلماً بررسی عمیق حول سازمان و مواضع انحرافی اش، در این مجموعه اندك و مختصر نمی گنجد. اما در یك نگاه کلی، و اجمالی می توان گفت که: «در حقیقت رفتارهای سازمان ریشه در ضعف و ناتوانی اعتقادی و ایدئولوژیکی او دارد.» سازمان، به نوع جدیدی از بینش اعتقادی که ره آورد تلفیق دو نگرش ـ مادی و الهی ـ است، روی آورده است. و مسلماً این دو نگرش ـ دو دیدگاه کاملاً متضاد و ناهمگون است ـ و قطعاً از تلفیق این دو نمی توان به طرحها، حرکتها و اداره یك نظام و حکومت، نظم و برنامه پذیرفته شده و مقبولی داد.

به عبارت دیگر حرکتها با این تفکر نمی تواند یك خط سیر مستقیم و اصولی داشته باشد، چرا که رکن رکین آن متزلزل است. و حتماً دچار اعوجاج و کجروی خواهد شد. یك بار «چپِ چپ» و یك بار هم «راستِ راست» و نهایتاً پیچ در پیچ و رقصان.

از طرفی از آنجا که جمع این دو تضاد، یك جمع طبیعی و ماندنی نیست، قطعاً با گذشت زمان و به مرور یکی از آنان، نابود خواهد شد و محو می گردد. و حال بدانید که:

«صراط بندگان صالح خدا مستقیم است، و از اعوجاج و دوگانگی مصون می باشد. در این صراط، شعار و عمل واحد است و تناقض در گفتار و رفتار نیست. حرکتها براساس بینش صحیح الهی صورت می گیرد و آن

حرکت را راهبری عادل و باتقوا، و فقیه و آگاه رهبری می کند. تا نیروهایش را با هوشیاری و تدبیرهای سنجیده، از خطرات جانبی مسیر مصون نگه داشته و از انحراف حفظ کند.»

پس اگر نیروها، طالب بازیافت وجودی و فطری خویش هستند، می بایست با دریافت از حقیقت دین و تمسك به جهان بینی اصیل الهی، و تحت نظر رهبری اسلام شناس، عالم و مردمی راه را انتخاب و از بیراهه نجات پیدا کنند.

قبل از اینکه به این نقطه برسید

و حال چه تضمینی وجود دارد که آنانی که در تشکیلات باقی مانده اند، چنانچه در شرایط بچه های زندانی قرار بگیرند، مانند سعید شاهسوندی[۲۲] بلافاصله و پس از دستگیری، سازمان را زیر سؤال نبرند و محکوم نکنند. پس قبل از اینکه به این نقطه برسید، به خودتان بیایید و گذشته تان را مرور بکنید.(نکته قابل توجه این است که سعید در قبل از انقلاب ۳ سال زندانی بوده و با پیروزی انقلاب آزاد شد. امّا آن موقع بر مواضع سازمان باقی ماند. آیا این چه عاملی است که بچه هایی مثل محمد باقرزاده، رضاکیوانزاد، سعید شاهسوندی، و دهها نفر دیگر که قبل از انقلاب شرایط سخت زندان را متحمل شده بودند امّا پایبند به مواضع باقی ماندند، و هم اینان، در بعد از

۲۲.**سعیدشاهسوند:** یکی از اعضای رده بالای تشکیلات و مدتی نیز عضو مرکزیت و مسئول رادیو مجاهد در خارج از کشور بود. وی در مرداد سال ۶۷ در عملیات مرصاد (فروغ جاویدان) دستگیر گردید. پس از دستگیری به پوچی حرکت خود و سازمان اقرار نموده و طی مصاحبه هایی سیاستهای انحرافی سازمان را افشا می کند. مدتی بعد آزاد و جهت ادامه زندگی به خارج از کشور نزد همسرش رفت.

انقلاب، در مدت زمانی اندك، سازمان را محکوم کرده و از همراهی با آن اظهار ندامت نمودند. با توجه به اینکه اینان کسانی بودند که قبلاً آزموده شده بودند، پس مسلّم است که این فشار زندان نبوده که آنان را به این نقطه رسانده بلکه این پوچی و بیهودگی و بطالت سازمان و مواضع انحرافی آن بوده که آنان را ملزم به بازنگری در حرکت و مواضعشان نموده بود. و آیا این نمودها نمی تواند درسی باشد برای آنانی که هنوز به این جریان وابسته اند و آن را تأیید می کنند. قطعاً چنانچه آنان نیز فرصتی پیدا کنند و گذشته و مواضع و عملکردشان را مرور کنند به این نقطه خواهند رسید که حرکتشان انحرافی و باطل است و به این نتیجه خواهند رسید که امروز به جای اینکه کینه به دل بگیرند که چرا عده ای اعدام شدند و کشته دادیم، به این نکته بیندیشند که چرا خودمان، خون عزیزانمان را لگدمال کرده و حرمتشان را از بین بردیم. و با بندگی و بردگی بیگانه خودمان را ذلیل و خوار کردیم. و آیا زشتی و رسوایی ای بیشتر از اینکه مدت زمانی فقط داد بزنیم «مرگ بر آمریکا» و بعد از سفرهٔ ناپاك او، غذای ته‌مانده اش را حریصانه بخوریم؟ پس بیایید برای اینکه حرمت خون عزیزانمان را حفظ کنیم با همان شعار «مرگ بر آمریکا» عملاً با کسانی که جیره خوار و وابسته این دشمن سرسخت خلقها هستند، سر ستیز داشته باشیم. و خودمان با دست خودمان، این درخت ناپاك (سازمان) را که میوهٔ آن «زقّوم» است را از ریشه کنده و بخشکانیم.)آیا تاکنون با برنامه های تشکیلات و مواضع آن واقعاً ـ صادقانه ـ برخورد کرده اید، یا خیر؟ و آیا حرکت و شعارهای آن را عمیقاً پذیرفته اید و باور کرده اید؟ آیا قادرید بر همین مواضع و در شرایط سخت نیز پایبند بمانید؟ می دانید که شرایط سخت را پذیرفتن و گذر از آن، باورهای قوی و غنی می خواهد و آیا آن را دارا هستید؟ و ـ یا اینکه ـ امروز، برای حفظ

خودتان در درون تشکیلات، و برای ترس از آوارگی و رها شدن در جامعه بدون زاد و توشه، و یا ترس از برچسب‌های متعدد که در برخورد با نیروها مسأله‌دار می‌شود، و یا برای داشتن مثلاً اسم و رسمی در جامعه واخورده سیاست، و غیره... به یك زندگی دروغین تن داده اید و خود را مرید و تابع تشکیلات می‌دانید؟

مسلم بدانید که اگر چنین است، ننگی سخت را برای خودتان خریده اید، و از ضعف عمیق انسانی و ایمانی برخوردارید. و اگر شهامت و غیرت دارید ـ که امیدوارم داشته باشید ـ با زیر پا گذاشتن این زندگی دروغین، برای خودتان حیاتی انسانی را به ارمغان بیاورید، و چه زیبا گفته اند: «آنکه ناموخت از گذشت روزگار، نیز ناموزد از هیچ آموزگار».

بیوگرافی اعضای خانواده

بیوگرافی کامل‌تری را از اعضای خانواده ام می نویسم و قضاوت آن را به عهده خوانندگان می‌گذارم که خود بگویند و بدانند چه کسانی بیشترین مایه و سرمایه را گذاشتند تا سازمان را بارور کنند و آرمانهای متعالی و ارزنده ادعایی آن را شکوفا سازند.

* کاظم باقرزاده، متولد ۱۳۱۶، ازسال ۵۲ با کمک‌های مالی، و تأمین امکانات جهت نیروها، در سطح وسیع در خدمت تشکیلات درآمد. در ادامه، بعد از انقلاب فعالیتش وسیع‌تر شد و نهایتاً در سال ۶۰ اقدام به خروج از کشور نمود و با عضویت در شورای ملی مقاومت به تلاش خودش در خدمت تشکیلات ادامه داد، و در نهایت در عملیات فروغ جاویدان، درسال ۶۷ جان خود را در این راه باخت. همسر وی فرشته اخلاقی، عضو شورای ملی مقاومت می باشد.

* حسین باقرزاده، متولد ۱۳۱۸، در ارتباط با فعالیت سیاسی درسال ۴۸ مجبور به خروج از کشور شد، و درسال ۵۰ به عنوان عضو مرکزیت خارج از کشور به فعالیت پرداخت. همسر وی فتحیه زرکش، خواهر علی و فروغ زرکش در تمام مدت همراه حسین بود و مسئولیت‌هایی در تشکیلات

داشته است. در ادامه این تلاش حسین درسال ۶۰ به عضویت شورای ملی مقاومت درمی‌آید. نامبرده و همسرش درسال ۶۴ از تشکیلات جدا شدند.

* **رضا باقرزاده،** متولد ۱۳۲۳، ازسال ۵۲ در خدمت تشکیلات قرار گرفت و مدتی در سال ۵۳ زندانی شد. رضا پس از انقلاب، همچنان در عضویت سازمان باقی مانده و در حال حاضر در عراق بسر می برد. همسر وی، ملك برومند، خواهر جواد برومند، عضو مرکزیت سازمان، نیز از سال ۵۸ با تشکیلات کار کرده و در حال حاضر در عراق می باشد.

* **نصرت باقرزاده** (خواهر)، متولد سال ۱۳۲۶، ازسال ۵۸ در خدمت تشکیلات قرار گرفت. همسر وی حسن پهلوانی نیز از اواسط سال ۵۷ به خدمت تشکیلات در مشهد درآمد، و سال ۶۰ به خارج از کشور رفت.

* **قاسم باقرزاده،** متولد سال ۱۳۲۹، درسال ۵۰ به عضویت سازمان درآمد و در همان سال زندانی شد. و در سال ۵۷ آزاد شد. و به عنوان عضو مرکزیت به کار ادامه داد. درسال ۵۹ با پری یوسفی که ازسال ۵۷ به عضویت سازمان درآمده بود ازدواج نمود. این دو تن در اردیبهشت ۶۱ در درگیری کشته شدند.

* **محمد باقرزاده،** متولد ۱۳۳۲، درسال ۵۱ به عضویت سازمان درآمد و درسال ۵۵ دستگیر و سال ۵۷ آزاد شد. وی پس از انقلاب عضو هیأت تحریریه نشریه مجاهد بود و در سال ۶۴ اعدام شد. وی مجرد بود.

* همسرم **محمد وکیلی،** عضو سازمان بعد از ۳۰ خرداد مجبور به اختفا شده و درسال ۶۱ به انگلستان رفت و درحال حاضر در انگلستان به زندگی عادی خویش ادامه می‌دهد.

* **مادرم،** از ابتدای سال ۵۲ با در اختیار گذاشتن همه نوع امکانات در خدمت تشکیلات (به طور غیررسمی) بودند و نهایتاً درسال ۶۰ به عنوان

محمل در خانه امن قرار گرفتند و بعضاً در جهت حمل سلاح به عنوان محمل مرا کمك می‌کردند. ایشان در سال ۱۳۶۹ مرحوم شدند.

* پدرم ابراهیم باقرزاده، در تمام دوران سالهای ۵۹ـ۵۱ یکی از حامیان این جریان بودند و در این رابطه تضییقات بسیاری متحمل شدند و سرمایه مالی خودشان را در سطح وسیعی از دست دادند. ایشان نیز در سال ۱۳۶۹ مرحوم شدند.

کلامی از سرِ دردمندی

و شما نیروهای باقیمانده در این جریان مسموم، خواهرم نصرت، ملك، و برادرم و دیگر کسانی که می‌شناسیدم، شمایی که هنوز از صفای باطن برخوردارید، بیایید و خواست خودتان را صادقانه مرور کنید. چه می‌خواستید؟ خواهرم، برادرم، آیا آنچه را که می‌خواسته‌اید، کسب کرده اید؟ و آیا همانی است که محمد، قاسم و پری و دیگر عزیزانمان که از منتهای وجود دوستشان می‌داشتیم را برایش از دست دادیم؟

به گذشته نه چندان دور برگردیم، و فقط بعد از انقلاب را بررسی کنیم. و حرکتها و شعارهای فریبنده، و پرطمطراق سازمان را بررسی کنیم و ببینیم که دشمن ملت کیست؟

شعارهای مقابل سفارت آمریکا که خاطرات انقلاب را تداعی می کند:

نشریه مجاهد، شماره ۱۰، صفحه ۵: (۵۸/۸/۲۱)

- مرگ بر امپریالیسم، زیباترین کلام است
- پیکار با آمریکا، کلید وحدت ماست

ـ امپریالیسم وحشی، دشمن نوع بشر
ـ به گفته خمینی آمریکا دشمن ماست
ـ این خبر از خون شهیدان ماست
ـ اعدام ژنرال هویزر آری
ـ آمریکا توخالی است، ویتنام گواهی است
ـ ضربه دیگر ما، بر پیکر آمریکا، قطع صدور نفت است
ـ تحویل شاه خائن فریاد ملت ماست
ـ این کارترو باید کشت، چه با تفنگ چه با مشت
ـ تفنگ مستضعفان راه نجات بشر
ـ هر که در این راه نیست، دشمن ملت ماست
ـ بعد از شاه نوبت آمریکاست
ـ اقدام سازشکارانه هرگز
ـ پایان اولتیماتوم ـ اعدام مستشاران

آیا کدام شعارمان را حفظ کرده و پایبند ماندیم؟ و به کدامیك از برنامه‌هایمان جامه عمل پوشاندیم؟ به ایجاد فرهنگ و اخلاقی سالم در بین نیروها، به تقویت حس نوع‌دوستی و وطن‌پرستی، به حفظ حریم و حدود و ثغور و تمامیت ارضی کشورمان، به حفظ ارزشهای والای اعتقادی، به حفظ آیین و سنت‌های زنده اجدادی‌مان و... و کدام وعده تحقق پیدا کرد؟ وعده دفاع از حقوق محرومان، ایجاد جامعه‌ای سالم مبتنی بر مبانی اصیل و انسان‌ساز اسلام، و نهایتاً مبارزه خصمانه با دشمن سرسختمان امپریالیسم و مبارزه با استعمار و...؟

مگر نه این بود که ما می‌خواستیم حق‌گرا باشیم؟ و حنیف بودن را به ما می‌آموختند، پس چه شد؟ الان کجا هستیم؟ حق چیست؟

عزیزانم، یارانم، شما محصور در «حصار» تشکیلاتید، حصاری تنگ و بسته، حصاری که دیوار آن را علایق و عواطف و وابستگی‌های کاذب شما

تشکیل می‌دهد. من این حصار بسته را با همه وجودم تجربه کرده‌ام و مصمم شدم که برای رهایی خودم از این حصار، این دیوار کاذب را خراب کنم. جدایی از تشکیلات و علایق عاطفی آن، آن هم بعد از چندین سال وابستگی بسیار سخت و شاق است، اما آزادی درون و آرامش وجدان را به همراه دارد.

پس صبورانه و با متانت این سختی را باید تحمل کرد. بیایید به خویشتن خویش بازگردید. اعاده حیثیت کنید و شرف از دست رفته‌تان را که در دامان بیگانه و به دست او سپرده‌اید بازپس بگیرید. به آنچه که برای آن و در جهت آن، همه سرمایه‌های مادی و بهترین روزهای زندگی را برایش فدا کردید و به آوارگی و بی‌پناهی آن تن دادید، اندکی بیندیشید، چه می‌خواستید؟

خواهرم، برادرم، من امروز، پس از ۲۰ سال که از آغاز حرکتم در خدمت تشکیلات می‌گذرد، با تمام وجود احساس آرامش می‌کنم. چون دیگر به آن مجموعه کاذب و دروغین ظاهرفریب تعلق ندارم. با اختیار و انتخاب و با ترك همه علایق تشکیلاتی و فکری وابسته، برای اولین بار، اقدام به بازگو کردن همه آنچه را که گذرانده‌ام نمودم.

اما ادای دینم نسبت به خونهای ریخته شده به اینجا ختم نخواهد شد، چرا که آنانی که در پی من و تو، و با تأیید من و تو و تشویق ما، به این جریان پیوستند، و با نثار خونشان، ناخواسته درختی را آبیاری کردند که حاصل آن، میوه‌های مسموم و ناپاك بیگانه‌پرستی است ـ فردا ـ از من و تو خواهند پرسید که چرا چنین کردیم؟ همچنین به کسانی که به اتهام واهی و پوچ مرتجع، انحصارطلب و غیره... بدون هیچ خصومت با تودهٔ محروم خلف، و یا داشتن سوابق منفی و یا بیگانگی‌پرستی و سرسپردگی به جهانخواران،

ـ توسط من و مایی که در تشکیلات سازمان، خودمان را «مجاهد» می‌خواندیم، و حامی حقوق محرومان، و مدافع انسانهای آزادیخواه ـ کشته شدند، در فردای رستاخیز (اگر به آن معتقدید) چه خواهیم گفت؟ و پاسخمان چیست؟

عزیزانم، ما در مقابل همه این خونها مسئولیم. بیایید بیندیشیم که چه کنیم که فردا در پاسخگویی بار کمتری داشته باشیم، بیایید حداقل از انحراف و کج‌روی بیشتر خودداری کنید.

دوستانم، یارانم، می‌دانم که جدایی از تشکیلات مشکل است، و بسیار سخت. و این را نیز می‌دانم که پذیرش نظامی که سالها با آن در تعارض و تضاد و تخاصم بوده اید، بسیار دشوار و سنگین است. اما اندکی اندیشه کنید. به خودتان و جایگاهتان بیندیشید، ببینید جایگاهتان چگونه جایی است؟

برادرانم، شما در جایگاهی قرار دارید که نه تنها یك سکوی مردمی و مکتبی نیست، که حتی فاقد همه ارزشهای ملی ـ میهنی و بعضاً انسانی نیز هست. شما در دامان دشمن این ملت قرار دارید. و باور کنید که برای او جز یك وسیله و حربه‌ای بیش نیستید تا به واسطه شما و با استفاده از قداست خونهای ریخته شده، به اهداف نامقدس و پلید خودش، که محو انسانیت و ارزشهای انسانی می‌باشد برسد. دشمنان خلقها دنبال یك هدف هستند و آن نابودی انسان و انسانیت، و شما در دامان کسانی هستید که می‌خواهند با نابودی سرمایه‌های مادی و معنوی و ملی ـ میهنی ما به این هدف شوم برسند.

خودتان را متقاعد کنید و این واقعیات را بپذیرید، تا بتوانید حداقل از انحراف و انحطاط بیشتر مصون بمانید. با خودتان تنها بشوید و

صادقانه و خالصانه گذشته‌تان را مرور بکنید، اهدافتان را بررسی کنید، دستاوردهایتان را در طی این مدت ارزیابی کنید و قطعاً به این نتیجه خواهید رسید که:

امروز فرزندانمان می باید در خاك مقدس وطن، در فضایی سالم و بدون کشمکش و به دور از هرگونه بغض و کینه، همه و همه در یك صف واحد، با کاشتن بذر مهر و محبت و دوستی و پیوند، به آبادانی خاکی که به خودشان و اجدادشان تعلق دارد، بپردازند. تا نسلی که در حال رشد و شکوفایی است با عشق و علاقه عمیق به دین وفادار مانده و استقلال و آزادی را پاس دارد.

خواهرانم، مگر ما نمی گفتیم که نمی خواهیم نسل آینده، یك روز، به نسل کنونی ایراد بگیرد، که چرا در سرنوشت آنان دخالت ناروا کرده ایم؟ و آنان را آواره کرده ایم! این دینی است که بر گردن همه ماست که فرزندانمان را در خاك پاك مادریشان پرورش داده، و گیاه سبز سروهایمان را با آب معطر و گوارای وطن آبیاری کنیم.

عزیزانم، بازگشت شما به میهن، مستلزم بریدن از علایق کاذب تشکیلاتی تان می باشد. خاك وطن متعلق به همه ماست. ما در این خاك رشد کرده و پرورش یافته ایم. ما ایرانی و مسلمان هستیم. می باید بتوانیم خودمان کشورمان را بسازیم. مسلماً جدایی از تشکیلات خلایی را در شما ایجاد می کند و می بایست بتوانید با اتصال به مجموعه‌ای توانمند این خلأ را پر کنید.

کمترین چیزی که می توانید بپذیرید این است که آنانی که امروز در رأس نظام و حکومت در کشورمان قرار دارند، انسانهایی هستند که از متن مردم برخاسته اند، دیندار و وطن‌دوست هستند. آنها می خواهند تلاش کنند

تا بتوانند به وظیفه دینی و ملی ـ میهنی خودشان بخوبی عمل کنند. و قادر هستند که استقلال و آبادانی این کشور را تضمین کنند. و این را از ثبات و استحکام نظام می توان دریافت. اگر نظام فاقد یك رهبری قوی و خصیصه مردمی و برنامه‌های پذیرفته شده می بود، قطعاً پایه‌های مردمی ضعیفی می‌داشت و می بایست با این همه تلاشی که ما در سالهای بعد از انقلاب، زمانی که هنوز خیلی نوپا و ضعیف بود، برای براندازی‌اش نمودیم، و یا تحت فشار جنگ هشت ساله تحمیلی و دیگر توطئه‌های نامردمان، محو و نابود می‌شد، و این چنین نشد. پس «بیایید متقاعد شویم و باور کنیم که، یك جریان مردمی را می بایست بپذیریم».

بیایید کینه‌ها را از بین ببریم. با ایجاد صلح و دوستی در بین هموطنان، همه با هم به آبادانی این خاك مقدس بپردازیم. بیایید دستهایمان را یکی کنیم تا کشوری بسازیم که کودکانمان را در فردای زندگیشان از همه حقوق انسانی و اجتماعی بهره‌مند کند. و مسلماً این جز در گرو اتحاد همه اقشار جامعه و آنهایی که ـ سوز دین و عشق میهن ـ دارند میسر نیست.

می‌دانیم که شما نیز مثل من می خواستید که به عنوان انسانی مسئول در جامعه به دین و میهن خدمت کنید، اما دست ناپاکان از آستین سازمان بیرون آمد، و شما را از وطن ربود و در دامان بیگانه قرار داد. این دست ناپاك را غیورانه بشکنید و با همه توطئه‌های بیگانگان که قصدشان ـ جدایی بین انسانهای دلسوز و دردآشنا ـ است ستیز کنید.

بیایید صبورانه، کمبودها و نارساییها را تحمل کنیم و با سعه صدر و خویشتن‌داری، نظرات مخالف را بپذیریم. دوش به دوش هم، با یکدلی و همسویی، اندیشه‌های سالم را تقویت کنیم، و جهت حفظ ارزشهای ملی ـ میهنی و حفظ حریم و حدود و ثغور خاك مقدسمان میثاق ببندیم. امور

جامعه‌مان را با اخلاص و صداقت حل و فصل کنیم. همه با هم، با تبادل نظر و شور و مشورت و دادن برنامه‌های سازنده، مشکلات و معضلات را از سر راه برداریم. با هرگونه بیگانه‌پرستی و وابستگی، در هر شکلی که ظهور کند مبارزه کنیم. و...

آن وقت شاید، فرزندانمان، ما را که به علت انحراف از مسیرمان، باعث ویرانی کانون گرم خانواده‌مان و آوارگی آنها نشدیم، دیگر مورد مؤاخذه و سرزنش قرار ندهند، و شاید آنانی که به امید ساختن و آبادانی این کشور و حفظ حریم و حرمتهایش خون پاکشان را مایه گذاشتند، در فردا ما را مسئول محروم شدن از زندگیشان ندانند، ما مدیون این آب و خاك هستیم و عزت و شرف ما در آبادانی و سازندگی آن است که مفهوم و معنا پیدا می‌کند. و آن فقط تحت یك همزیستی و مشارکت مسالمت‌آمیز است که میسر است.

و شما خانواده عزیزم،

۲۲ سال آوارگی را پذیرفتیم، اسارت را متحمل شدیم، خونمان را مایه گذاشتیم و از همه سرمایه‌های مادی چشم پوشیدیم و گذشتیم تا ـ بتوانیم ـ آرمان مقدسمان را که ایجاد جامعه‌ای ارزشمند و انسانی، براساس موازین محکم و متقن اسلام اصیل و انسان‌ساز می‌باشد را تحقق بخشیم.

اما افسوس و هزاران افسوس، که همه آن خیالها «سراب» بود، و رؤیاها موهوم. و همه این سرمایه‌گذاریها به علت انحراف از مسیر و خدمت و بندگی بیگانه به هدر رفت. چرا؟

و آیا نمی‌بایست امروز مسببین و عاملین این انحراف فاحش به محاکمه کشیده شوند؟ و از آنها تقاص خونهای ریخته شده را پس گرفت؟

آیا این دین بر گردن ما نیست؟

بیایید با یکدیگر میثاق ببندیم و برای ادای دین نسبت به همه خونهای ریخته شده، با همه ضدارزشها و خودکامگی ها که این انحراف را ایجاد کرد مقابله کنیم. و دوستان صمیمی یکدیگر را به هم پیوند داده، آن را مشتی کنیم بر سر کسانی که ما را با شعارهای بی‌محتوا، و خیالهای خام و وعده های رؤیایی و پوچ به انحراف و تباهی کشاندند.

و نهایتاً، آنچه از این قلم جاری شد، و از نظرتان گذشت، حاصل عمری گرانمایه است و برای خوشایند این و آن نیست، بلکه ضرورتی انسانی و وجدانی بود. همان ضرورتی که روزی سلاح بر دوشم گذاشت ـ امروز ـ قلم بر کفم نهاده و مرا موظف کرده تا به تبیین ارزشها و ضدارزشها بپردازم.

و اینکه خواستم که واقع گرا باشم و منصف، وجدان خویش را حَکَم قرار داده و به محاکمه و داوری بنشینم، و می بینم که امروز من هستم که محکوم هستم، در حالی که سالها و بارها، شاهد انحرافات سازمان بودم، باز سکوت کردم و همراهی و سکوت.

و بالاخره و در انتها خواستم آینه‌ای باشم و «آینه‌سان» چهره مردم نشان دهم. انشاءا... قبول حق واقع شود.

اصلاحیه

خواننده گرامی، لطفاً قبل از مطالعهٔ کتاب، موارد زیر را اصلاح فرمایید:

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۲	۲	بچه‌های	بچه‌هایی
۵۶	۵	پایبند	پایبندی
۵۶	۱۹	هیأت مدیره	اعضای هیأت مدیره
۶۶	۱۴	حسن صادقی	حسن صادق
۷۷	۱۷	اصیل انقلابی	اصیل اسلام انقلابی
۷۹	۱۳	قطعاً جناحهای	قطعاً می‌بایست تحت فرماندهی واحدی اداره شود و از تشتت و ناهماهنگی نیروها جلوگیری شود. و مسلماً تشکیل جناحهای
۸۴	۴	چرا نظام	چرا که نظام
۸۴	۵	می کند؟	می کند.
۸۶	۱۵	محور رهبری	محو رهبری

۹۸	۱۹	بخش	(بخش
۹۸	۲۰	می کنند.	می کنند.)
۱۱۴	۱۰	البته	(البته
۱۱۵	۶	عضدانلو	عضدانلو)
۱۱۶	۱۸	می‌دانستند	می‌دانستیم
۱۱۷	۹	تظاهر	ظهور
۱۱۹	۲۱	«مقاومت»	«مقاوم»
۱۲۱	۲	است	می باشد
۱۳۶	۱ پانویس	سال ۶۲	سال ۶۰
۱۶۵	۳	خلق!	خلف!
۱۷۱	۴	البته	ابتدا
۱۷۱	۵	و در	و بعد در
۱۷۷	۳	نیست	نیت
۱۷۸	۱۸	غفلت زندگی	غفلت زدگی
۱۹۳	۱۳	نکته	(نکته
۱۹۴	۱۹	بخشکانیم.	بخشکانیم.)
۲۰۰	۱۸	سال ۶۰	سال ۶۴
۲۰۸	۷	توطنه های	و دیگر توطئه
۲۰۸	۲۱	یك دستی	یکدلی